

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# سجاده نشینان بهار

(مشایخ سخن پرداز)

مؤلف

سید محمد طلحه رضوی برق

(استاد بازنشسته فارسی دانشگاه ویر کنورسنگه، آراء، بهار)

مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

مرکز تحقیقات فارسی  
رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

## سجاده نشینان بهار

(مشایخ سخن پرداز)

مؤلف: پروفیسور سید محمد طلحه رضوی برق

حروفچینی و صفحه آرایی: علی رضا خان

طراحی جلد: عایشه فوزیہ

ناظر چاپ: حارث منصور



چاپ اول: دهلی نو - فروردین ماه ۱۳۹۱ هـ ش / مارس ۲۰۱۲ م

چاپ و صحافی: الفا آرت، نوئیدا (یو.پی.)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۹-۴۶۵-۲



نشانی: شماره ۱۸، تیلک مارگ، دهلی نو-۱۱۰۰۰۱

تلفن: ۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵۴۷

[gandeparsi@icro.ir](mailto:gandeparsi@icro.ir)  
[ichdelhi@gmail.com](mailto:ichdelhi@gmail.com)  
[mtfhend@gmail.com](mailto:mtfhend@gmail.com)  
[www.newdelhi.icro.ir](http://www.newdelhi.icro.ir)

## فهرست مطالب

۷	سربانگ
۱۰	مقدمه
	فصل اول: آشنایی با تصوف: مفاهیم، درجات، عبادت‌گاه‌ها
۱۵	(الف) بررسی و معرفی تصوف
۳۵	(ب) شریعت و طریقت
۴۴	(ج) صوفیه و مشایخ
۵۳	(د) خانقاه‌ها و مجالس سماع
	فصل دوم: فرقه‌های صوفیه بهار: ورود، سلاسل، مسالک
۶۷	(الف) ورود صوفیه کرام و ترویج و اشاعت اسلام در اُستان بهار
۷۵	(ب) سلاسل و شاخه‌های متفرق طریقت
۷۹	سلسله چشتیه
۷۹	سلسله سهروردیه
۷۹	سلسله قادریه
۸۰	سلسله کبرویه
۸۰	سلسله فردوسیّه
۸۱	سلسله نقشبندیّه
۸۱	سلسله زاهدیه
۸۲	سلسله ابوالعالیّه
۸۲	سلسله شطّاریّه
۸۳	سلسله مداریه
۸۳	سلسله قلندریّه
۸۴	سلسله مولویه
۸۴	سلسله خلوتیه
۸۵	سلسله نعمت اللّهیّه
۸۵	سلسله مغربیّه

۸۵	سلسله شاذلیه
۸۶	سلسله طیفوریه
۸۶	سلسله خضریه
۸۶	سلسله رفاعیه
۸۷	سلسله طاووسیه
۸۷	سلسله منعمیه مهیمیه
۸۷	سلسله اویسیه
۸۹	(ج) مذهب و مسلک عارفان
	فصل سوم: تأثیر زبان فارسی در اشاعه تصوف در بهار و ذوق شعری و سخن‌پردازی مشایخ
۱۰۰	(الف) زبان فارسی در قلمرو صوفیه بهار
۱۰۸	(ب) نفوذ و تأثیر شعر و موسیقی در قلب و روح
۱۱۲	(ج) ذوق شعری و سخن‌سرایی مشایخ
	فصل چهارم: آشنایی با برگزیدگان مشایخ سخن‌پرداز بهار
۱۲۳	۱. حضرت مخدوم سید احمد چرم‌پوش قدس سره (۶۵۸ - ۷۷۶ هـ)
۱۳۵	۲. حضرت مولانا سید مظفر شمس بلخی ح (م: ۷۸۸ هـ)
۱۴۹	۳. مخدوم حسین معزّ نوشته توحید بلخی ح (م: ۷۴۴ هـ)
۱۶۴	۴. حضرت مخدوم احمد لنگر دریا بلخی قدس سره (م: ۸۹۱ هـ)
۱۸۱	۵. حضرت سید شاه قاسم حاجی پوری ح (م: ۱۰۱۳ هـ)
۱۹۱	۶. شاه نورالحق طپان عمادی پهلواروی ح (۱۱۵۶ - ۱۲۳۳ هـ)
۲۰۲	۷. شاه ظهورالحق ظهور عمادی ح (۱۱۸۴ - ۱۲۳۴ هـ)
۲۱۲	۸. سید شاه غلام حسن، حسن بیتھوی ح (۱۲۵۸ هـ)
۲۲۶	۹. شاه ابوالحسن فرد قادری پهلواروی ح (۱۱۹۱ - ۱۲۶۵ هـ)
۲۳۷	۱۰. شاه امیرالدین ظلوم بهاری ح (۱۲۱۷ - ۱۲۸۷ هـ)
۲۴۱	۱۱. شاه مخدوم عالم فردوسی پهلواروی ح (۱۲۱۶ - ۱۳۰۴ هـ)
۲۴۳	۱۲. شاه محمد علی حبیب نصر قادری ح (۱۲۴۹ - ۱۲۹۵ هـ)
۲۵۱	۱۳. شاه امین احمد ثبات فردوسی ح (۱۲۴۸ - ۱۳۲۱ هـ)
۲۶۵	۱۴. سید محمد یحیی ابوالعلائی عظیم‌آبادی ح (۱۲۵۴ - ۱۳۰۲ هـ)
۲۷۳	۱۵. سید شاه نذیرالحق فایز پهلواروی ح (۱۲۵۹ - ۱۳۲۳ هـ)
۲۸۱	خاتمه: انتقاد و محاکمه
۲۹۱	منابع

## سربانگ

خدای را سپاس که سعادت‌مان یار شد تا دیگر بار دسته گلی ارزشمند و سرشار از عطر خوش توحید و ادب را از قلندران سرزمین بهار تقدیم شما گرامیان و مهربانان دیار زبان پارسی و پارسایی کنیم.

به‌شهادت تاریخ ادبیات این سرزمین زبان پارسی از آغازین روزهای شکل‌گیری‌اش تا هنوز و تا همواره همواره با توحید و نیایش و ذکر و اخلاق محمّدی و پند و موعظه و پاکی و پارسایی رفیق و همراه بوده است و بسیاری از قلّه‌های زبان فارسی خود از عالمان و واعظان شهیر بوده‌اند. شکر و سپاس که در سرزمین همیشه آفتابی هندوستان و در دیار عارفان موخّد و موخّدان عارف - سرزمین بهار - نیز چنین سخنوران شایسته و بایسته‌ای به‌فراوانی زیسته‌اند و می‌زیند، بزرگانی که هر یک از پیران طریقت توحید و مشایخ سجّاده‌نشین خانقاه بیداری و عشق‌اند. کسانی که مزارات‌شان قبله‌ی اهل دل است و تا هنوز مردم دست التجا به‌سوی خدا به‌واسطه‌ی زلالی دل اینان دراز می‌کنند و هر یک واسطه‌ی فیض و نوراند.

اینک کلام شیوای فارسی و لمعات نورانی پارسایی و درج و گوهر پند و اندرز و یاقوت تفکّر و اندیشه را در کلام این بزرگان تقدیم‌تان می‌کنیم. تا بدانند و بدانیم که زبان فارسی زبان عرفان و عشق و زبان مردان مرد و موخّدان رستگار بوده است. تا بدانیم زبان فارسی چه مایه دُرّ و گوهر آبدار را تا هنوز در دل خود پنهان دارد، تا بدانیم که زبان فارسی روزی تا اقصا نقاط خاک و افلاک را در تصرّف خود داشت، تا بدانیم که ما وارث چه

بزرگان و چه پاکانی هستیم و زبان پارسی را بیشتر قدر بدانیم و راه  
پارسایان پارسی زبان را با دل و جان دوام دهیم.  
از شما چه پنهان، ارزش ادبی برخی از این اشعار گاه به حدی است که  
می‌تواند در سبک‌شناسی شعر امروز ایران نیز مورد مذاقه و نظر قرارگیرد  
به‌عنوان مثال برخی از مثنوی‌های شاه احمد امین ثبات به‌خصوص «مثنوی  
گل کشتی نجات» که در یکی دو قرن ماضی سروده آمده است، بسیار تا  
بسیار به‌طرز ادبی مثنوی‌های علی معلم دامغانی شاعر معاصر ایرانی شباهت  
می‌برد و همین می‌تواند در سبک‌شناسی شعر انقلاب اسلامی ایران نیز مفید  
فایده باشد:

گشت عریان پی کشتی بت شیرین حرکات

بر جمال چمن آرای محمد صلوات ...

گوش هر حرف تو باشند ز مه تا ماهی

گاه کشتی چو کشتی بانگ خلیل الهی ...

یا برخی از قطعات عارفانه و عاشقانه‌ی این دفتر می‌تواند از زمره‌ی  
ماندنی‌ترین شعرهای عارفانه‌ی ادب فارسی باشد. به‌عنوان مثال این غزل  
زیبای حضرت شاه نذیرالحق فایز را ببینید:

چیست دل جام جم و محو تماشا همه اوست

ساقی و میکده و مطرب و مینا همه اوست ...

عقده کار خود و عقده‌کشا اوست همه

خود معمّای خود و حل معمّا همه اوست

به‌اعتقاد ما کار استاد عارف و ادیب عاشق و شاعر اهل معنی جناب  
پروفسور طلحه رضوی برق - که خود از زلالی شعر و عرفان فارسی  
بهره‌های فراوان برده است - در معرفی این بزرگان و شاعران آشنا و گمنام  
کم از یک مجاهدت راستین و یک عبادت خالصانه نبوده و نیست. به‌شهادت

تلاشی صادقانه و پژوهشی معلمان و نثری پاکیزه و جانی پارسایانه و پارسایانه که در ستون به ستون این کتاب حضوری روشن دارد. و همین هاست که این کتاب را خواندنی و ماندنی خواهد کرد.

غرض یادآوری سهم شایسته و بایسته‌ی این عارفان در زبان و شعر پارسی بود و غرض تقدیری و تشکری است با زبانی الکن، و سخن آخر دعایی است در حق زبان فارسی که الهی فروزان‌تر باد این چراغ معنوی و این آتش برخاسته از جان‌های عاشق و خدایی.

دیرماناد زبان فارسی، زبان بهشتیان و موحدان . بحق محمد (ص) و آل محمد، آمین.

بمنه و کرمه - علی رضا قزوه  
مدیر مرکز تحقیقات فارسی، دهلی‌نو، بهار ۱۳۹۱

## مقدمه

آدمی، مرکب از جسم و روح است، تقاضای جسمی و وارداتِ روحی را هرکس احساس می‌کند و چگونگی احساسات در هر زمان مورد فکر و سنجش بوده است. افراد با حوصله همیشه می‌کوشیدند که از قید اقتضای جسمی آزاد بشوند یعنی دام خواهشات نفسانی را چاک کنند و روح را به سرچشمه زندگی باقی، متصل سازند. این دانشمندان، فکر را از ظاهر به باطن سوق دادند و با آزمایش و استدلال به مطالعه و تفکر در مسایل اساسی زندگی به نکات بسیار عمیق و لطیف پی‌بردند، اینان همان فلاسفه و صوفیان‌اند.

آدمی زاده در هر کجا که باشد، در اشتیاقی به دیدار و رسیدن به چشمه اصلی فکری یکسان دارد. جذبه محبت در شرق و غرب و در مسلمانان و نامسلمانان فرق ندارد. عشق سوزی‌ست که کشان کشان انسان را به سوی جمال الهی می‌برد:

عاشق هم از اسلام خرابست و هم از کفر

پروانه چراغِ حرم و دیر نداند

(عرفی)

طالبان حقیقت در عزلت و انزوا به سر می‌بردند و زاهدانه و راهبانه می‌زیستند، برخی از آنها در خارج شهر سکونت داشتند، در ویرانگی کوه‌ها و بیابان‌ها:

شرط اوّل در طریق معرفت دانی که چیست

ترک کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

اهل بصیرت درباره فلسفه عقلی و روحی تحقیق کرده‌اند که پیش از اسلام در هر ملک و قاره، صاحبان فکر و نظر بسیار کنجکاو می‌نمودند که تصوّف در یونان و چین نیز موضوع مهم شمرده شده و هنوز تصوّف یهودیان و عیساییان و هندوان مقامی والا دارد.

در این کتاب با تصوّف غیراسلامی سروکاری نیست، زیرا که واژه تصوّف خالصاً پس از اسلام به وجود آمد و ابتدای تصوّف اسلام مبنی بر تعلیمات قرآنی و فرمایشات نبوی<sup>ص</sup> است. تصوّف اسلامی با دیگر طبقه‌های فلسفیانه و مکتب‌های صوفیانه، فرق دارد. می‌توان گفت که هر مذهب، میلان تصوّف دارد، یا ساختمان عقیده‌ها بر بنیاد تصوّف استوار شده است. تعلیم تصوّف این است که آدمی مستقیماً با خدا تعلق پیدا کند، ولی دامنه این بحث دراز است و دانشمندان تاکنون بسیار درباره آن نوشته‌اند.

غرض نویسنده اینجا بیشتر آن است که تا می‌تواند تصوّف اسلامی و بعضی سلسله‌ها و شاخه‌های این تصوّف را به طریق روشن بنمایاند و هرچه صریح‌تر و آشکارتر با این رساله مواد فراوان و مختلف به وجود بیاورد، اما ادعا نمی‌کند که از عهده اجرای این منظور برآمده است.

سرزمین هندوستان از عهد باستان، یکی از گهواره‌های علوم عرفانی و مرکزهای تمدن انسانی به‌شمار می‌رود. تعلیم فلسفه یوگا و تلاش سکون روحانی در ویدانتا و اوپانیشاد از زمان قبل از حضرت مسیح<sup>ج</sup> جاری و ساری بوده، ولی چون مسلمانان در هند قدم رنجه فرمودند و اسلام فراگیر شد، زبان فارسی رفته رفته در سراسر هند رایج گشت و در عهد سلاطین مغول زبان دفتری و رسمی شد و از اختلاط هندوان و مسلمانان تمدنی به وجود آمد که به نام تمدن هند - ایرانی مشهور شد.

در عهد مغول، صوفیه و عرفای ربّانی به خدمت خلق و ترویج و تلقین صفای باطنی پرداختند، بعضی از اینها در شرق و غرب معروف هستند. در کشور هند، اُستان بهار مانند استان‌های دیگر مثل اترپرادش، دهلی، پنجاب، مهاراشترا، بنگال و دکن مرکز توجه صوفیه و مسکن عرفا بوده است.

این رساله مشتمل است بر بحثی در تصوف به صورت مجمل و ورود صوفیه اسلام در بهار و کارهای نمایان شان به طور مفصل. اگرچه در این رساله خدمات صوفیه در باب شاعری نیز مورد توجه قرار گرفته است.

مؤلف این رساله، شرح احوال و افکار عارفان بزرگ و صوفیه برگزیده بهار را حتّی‌الوسع به‌نگاه تحقیق در تحریر آورده به‌امید این که مطالعه کنندگان را بهره تمام بخشد. ان‌شاء الله تعالی. صدها کتب و دیوان‌های شعرای فارسی هند تا به امروز در گوشه گمنامی منتظر است که کسی اینها را به‌روشنای تحقیق بیاورد. نویسنده این سطور، سعی نموده است که در این رساله تحقیقی اطلاعاتی مخصوصاً از شعرای عارف و مشایخ بهار که دارای سجاده و خانقاه بوده‌اند، فراهم بکند اعم از آنان که شعرای قادرالکلام زبان فارسی بودند و آثار گران‌بهای شان هنوز جالب توجه است. مثلاً:

۱. چودهری فضیلت حسین خادم پهلواروی (متوفی ۱۲۵۶ هـ)
۲. شمس‌العلماء مولانا شاه محمد سعید حسرت عظیم‌آبادی (متوفی ۱۲۷۴ هـ)
۳. مولانا شاه ابوتراب آشنا پهلواروی (متوفی ۱۲۷۰ هـ)
۴. مولانا شاه وصی احمد وصی پهلواروی (متوفی ۱۲۹۳ هـ)
۵. مولانا حکیم عبدالحمید پریشان عظیم‌آبادی (متوفی ۱۲۹۸ هـ)
۶. سید شاه فرزند علی صوفی منیری (متوفی ۱۳۱۸ هـ)
۷. سید احمد کبیر حیرت پهلواروی (متوفی ۱۳۲۰ هـ)
۸. سید شاه محمد باقر آروی (متوفی ۱۳۲۶ هـ)
۹. سید شاه محمد اکبر داناپوری (متوفی ۱۳۲۷ هـ)

۱۰. مولانا سید شاه سلیمان حاذق پهلواروی (متوفی ۱۳۵۴ هـ)

۱۱. سید شاه محمد الیاس یاس بهاری (متوفی ۱۳۸۰ هـ)

و نظایر آن. ولی به جهت طول رساله از ذکر شان صرف نظر می‌کنم. ترتیب مطالب کتاب چنین است که: در فصل اول کتاب به بحث «آشنایی با تصوّف: مفاهیم، درجات، عبادت‌گاهها» پرداخته‌ایم. در فصل دوم در مورد «فرقه‌های صوفیه بهار؛ ورود، سلاسل، مسالک» آنها سخن می‌گوییم. در فصل سوم موضوع «تأثیر زبان فارسی در اشاعه تصوّف در بهار» را بررسی می‌کنیم. فصل چهارم کتاب، مهمترین و پرحجم‌ترین فصل کتاب می‌باشد که به موضوع اصلی کتاب یعنی «آشنایی با برگزیدگان مشایخ سخن پرداز بهار» می‌پردازد.

گفتنی است که مشایخ سخن‌پرداز سجاده‌نشین بهار از حیث تاریخی به دو گروه تقسیم شده‌اند که احوال ایشان در فصل چهارم کتاب آمده است: بخشی احوال پنج شاعر برگزیده از نیمه دوم قرن هفتم هجری تا قرن دهم هجری است و بخش دیگر مشتمل بر تذکره ده شاعر منتخب از آخر قرن دوازدهم هجری تا قرن سیزدهم هجری می‌باشد. در طی قرن یازدهم و نیمه اول قرن دوازدهم هجری هیچ شخصیت بزرگی از مشایخ صوفیه که هم سجاده‌نشین باشد و هم شاعر، ظهور نکرده است که می‌توان آن را دوران فترت نامید.

در پایان کتاب نیز خاتمه نگارنده با عنوان «انتقاد و محاکمه» تقدیم می‌گردد که در آن به دلایل کساد بازار تصوّف و نزول شعر فارسی از قرن سیزده تاکنون اشاره می‌شود و از این لحاظ می‌توان آن را دوره فترت دیگری دانست.

امید آن است خوانندگان عزیز اگر بر خطا و لغزشی وقوف یابند، این کمترین را آگاه سازند، و بدانند که اگر در نوشتن بعضی کلمات نامأنوس و یا بعضی عبارات، خطایی صورت گرفته، ازین جهت بوده است که این مؤلف کمترین، زبان فارسی زبان مادری‌ام نبوده، به‌ویژه آن که تذکار صوفیان عظام و مشایخ کرام را احتراماً و تعظیماً به‌صیغه جمع غایب آورده است و زین سبب، برخی عبارات، گرانبار و ثقیل و خالی از سلاست به‌نظر آمده که بنده عاجز از روی اعتقاد خود و نسبت‌های خویش به‌ایشان، این نحو و انداز تحریر را لازم و ناگزیر دیده است.

در نزد مؤلف، واژه‌هایی نیست که بتوان با آنها جذبۀ تشکر و امتنان خود را درباره‌ی اساتذۀ واجب‌الاحترام و احباب عزیز برای راهنمایی و کمک ایشان به‌کار بُرد.

سید محمد طلحه رضوی برق

## فصل اوّل

# آشنایی با تصوّف: مفاهیم، درجات، عبادت‌گاه‌ها

### (الف) بررسی و معرفی تصوّف

تصوّف دریایی‌ست ناپیداکنار و عارفان و صوفیان شناورانی که دلیرانه از موج‌های این اقیانوس گذشتند و رمزآشنا شدند. آنها غواصان این قلمزم ذخّارند که ذرّهای شهور اسرار نهانی بیرون آوردند و در سلک تحریر چنان سفتند که اهل بینش در هر زمان از آب و تاب معنوی تصوّف، قلب و روح خودشان را روشن می‌سازند. از زمانه رسول مقبول<sup>ص</sup> تا به‌دور حاضر، دانشمندان ارجمند درباره تصوّف مجملاً یا مفصلاً اظهار نظر کرده و آثار بزرگ و بسیار مهم به‌یادگار گذاشته‌اند که متضمن رموز و غوامض تصوّف و تحقیق در پیدایش تصوّف است.

از این شمارند کتاب‌اللمع ابوالنصر سراج طوسی (م: ۳۷۸ هـ)، رساله قشیری ابوالقاسم قشیری (م: ۴۶۵ هـ) کشف‌المحجوب شیخ علی بن عثمان هجویری (م: ۴۶۴ هـ)، فتوح‌الغیب شیخ عبدالقادر گیلانی (م: ۵۶۱ هـ)، عوارف‌المعارف شیخ شهاب‌الدین سهروردی (م: ۶۳۲ هـ)، فوائد‌النفوس حضرت نظام‌الدین اولیا (م: ۷۲۵ هـ)، منطق‌الطیر شیخ فریدالدین عطار (م: ۵۶۱ هـ) و لوائح عبدالرحمن جامی (م: ۸۹۸ هـ) خیلی وقیع و پُرارزش است و بیشتر مصنّفین از همین کتاب‌ها استفاده نموده‌اند.

در تحقیق لفظی تصوّف علمای اسلام اختلاف شدید دارند، اما در تعین معنی و توضیح مفهوم این واژه، چندان اختلاف بزرگ نیست. تصوّف مشربی‌ست که پیروان آن را صوفی نامیدند و اشتقاق لفظی صوفی چنانکه از کتاب‌ها معلوم می‌شود، بر حسب ذیل است:

۱. عموماً لفظ «صوفی» را مشتق از صوف (پشمینه) می‌گویند. در زبان عربی تصوّف معنی دارد که «او لباس صوف پوشید» مثل تَقَمَّصَ به معنی او قمیص پوشید. ازین رو صوف پوشی وجه تسمیه صوفی بود (و این پشمینه پوشی در زُهاد اسلام از دوره خلافت عبدالملک بن مروان وجود داشت در حدود ۶۸ هـ)

۲. بعضی صوفی را از صفا مشتق می‌دانند، یعنی صوفی آن است که حق تعالی او را صفای قلب عطا فرمود، ولی به اعتبار لغوی، این اشتقاق درست نیست، زیرا مشتق صحیح از صفا صفوی باشد، نه صوفی.

۳. بعضی می‌گویند که صوفی از صف است، یعنی صوفیه با حضور حق در قلوب خودشان در صف اوّل قرار می‌گیرند، اینجا نیز از روی لغت مشتق صحیح نیست. از صف، صفی باشد نه صوفی، لکن به اعتبار معنی اعتراضی نیست.

۴. صوفی را به صفة مسجد نبوی ص منسوب می‌کنند. مراد از آن اصحاب صفة است که به زمانه رسول مقبول ص ترک تعلقات دنیاوی ورزیدند و فقر الی الله اختیار کردند. عده‌شان تا هفتاد می‌رسد، بلکه زیاد. ولی باید دانست که اشتقاق لفظی اینجا هم درست نیست. مشتق از صفة، صفی باشد، نه صوفی.

۵. علامه لطفی جمعه در تاریخ فلاسفة الاسلام، محققانه می‌نگارند که صوفی مشتق است از «ثیوصوفیا». این کلمه یونانی است به معنی «حکمت الهی». چنانچه صوفی آن حکیم است که طالب حکمت الهی باشد و کوشان در حصول آن. ولی حقیقت این است که در تصوّف اسلام، علم و حکمت را

بار نیست و این فلسفه خالصاً مبنی بر عقاید عشق و محبت است:

مهر رخت سرشت من، خاک درت بهشت من

عشق تو سرنوشت من، راحت من رضای تو  
(حافظ)

از روی تحقیق امام ابوالقاسم قشیری، واژه صوفی در حدود کمی قبل از سال ۲۰۰ هـ مشهور شد. بعد وصال رسول مقبول<sup>ص</sup> افاضل آن زمان را صحابه می‌گفتند، زیرا که هیچ فضیلت بهتر از صحابیت نبود و آن بزرگان را که در صحبت صحابه بودند تابعین، و فیض‌یافتگان صحبت تابعین را تبع تابعین گویند. پس از آن رنگ زمانه متغیّر شد و احوال و مراتب کسان فرق ظاهر پذیرفت. آن سعادت‌مندان که به امور دینی مایل بودند، به نام زهاد و عبّاد شهرت گرفتند. چندین بعد، بدعت‌ها ظهور یافت و هرکس و ناکس دعوی زهد می‌کرد. بدین دگرگونی زمانه، خواص اهل سنت که قلوب خودشان را از یاد الهی غافل نداشته، نفس‌ها را از خشیت الهی مغلوب کرده در انزوا محصور شده، به لقب صوفیه معروف گشته بودند. شیخ ابوعلی روزباری<sup>ح</sup> (م: ۳۲۱ هـ) می‌نویسند:

”الصوفی من لیس الصوفی علی الصفا و اذاق الهوی طعم الجفا و لزم طریق المصطفی<sup>ص</sup> و کانت الدنیا منه علی القفا“.

صوفی آنست که که با صفای قلب، صوف پوشی شیوه می‌کند، هوای نفسانی را تلخی می‌چشاند، شرع مصطفوی را لازم می‌گرداند و دنیا را پس پشت می‌نهد. صوفیه اکابر قدیم و جدید درباره تصوف و در بیان اوصاف و خصایص صوفیه اقوال بی‌شمار گذاشته‌اند، اینجا استقصای همه ضروری نیست و یک نگاه طایرانه هم بدان اقوال حاصلی نمی‌گذارد مگر این تعریف جامع و مانع تصوف که شیخ الاسلام حضرت ذکریا انصاری<sup>ح</sup> فرموده‌اند:

”التصوّف هو علم تعرف به احوال تزکیة النفوس و تصفیه الاخلاق و

تعمیر الظاهر و الباطن لنیل السعادة الابدیه، موضوعه التزکیه و التصفیه و التعمیر و غایتہ نیل السعادة الابدیه“  
تصوّف علمی است که از احوال تزکیه نفوس و تصفیه اخلاق و تعمیر ظاهر و باطن خبر می‌دهد تا سعادت ابدی حاصل شود. موضوعش تزکیه و تصفیه و غایتش حصول سعادت ابدی است.  
علامه نووی<sup>ح</sup> درباره اصحاب صفّه رسول کریم<sup>ص</sup> در کتاب «تهذیب الاسماء و اللغات» می‌نویسد:

اصحاب صفّه، آن یاران مصطفی<sup>ص</sup> بودند که هیچ رغبت به دنیا نداشتند و ایشان بی‌سر و سامان بودند. مسجد نبوی را جای اقامت خود ساختند و صفّه‌ای بود در آخر مسجد که بر آن شب‌باشی می‌کردند. ابراهیم حربی و قاضی عیاض فرموده‌اند که عده‌شان هفتاد بود و اکثر کم و بیش حتی چهار صد، چنانکه علامه قرطبی در تفسیر سوء نور فرمودند و در تفسیر کشاف ذیل تفسیر آیه کریمه لِلْفُقَرَاءِ الَّذِینَ اُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ همین نوشته شد.

علامه سیوطی، صد و یک نام از اسامی اصحاب صفّه شمرده‌اند، محدث حاکم در مستدرک سی و چهار اسماء تحریر کرده و حافظ ابونعیم در حلیه الاولیاء چهل و سه اسماء اهل صفّه آورده‌اند، برخی مشهور از آن در زیر است:

۱. حضرت سلمان فارسی<sup>رض</sup>
۲. حضرت عمار ابن یاسر<sup>رض</sup>
۳. حضرت مقداد ابن اسود<sup>رض</sup>
۴. حضرت عبدالله ابن مسعود<sup>رض</sup>
۵. حضرت ابوعبیده ابن الحرام<sup>رض</sup>

۶. حضرت خباب بن الارث رض
۷. حضرت زید ابن الخطاب رض
۸. حضرت ابو كبشه رض
۹. حضرت عكاشه بن محض رض
۱۰. حضرت ابوذر غفاری رض
۱۱. حضرت ابوالدرداء رض
۱۲. حضرت ابولبابه بن عبدالمنذر رض
۱۳. حضرت ابوهریره دوسی رض
۱۴. حضرت معاذ بن حارث القاری رض
۱۵. حضرت ثوبان مولی رض
۱۶. حضرت خبیب بن صاف رض
۱۷. حضرت مسطح ابن ائاثه

بعضی از علما، حضرت ابوسعید خدری رض را هم در اصحاب صفّه می‌شمارند لکن قول حافظ ابونعیم این است:  
”و حاله قریب من حال اهل الصفّه و ان کان انصاری الدار لایثاره  
التصبر و اختیاره الفقر و التعفف“.

هرچند که حضرت ابوسعید خدری رض از اصحاب صفّه نبودند ولی حال ایشان قریب حال اصحاب صفّه بود، اگرچه ایشان انصاری بودند و خانه داشتند. سبب آن بود که در نظرشان فقر را ترجیح بود و در شیوه فقر، دراز نکردن دست طلب را پیش مخلوق شعار کرده بودند.

حضرت خباب بن الارث رض از اصحاب کبار و اهل صفّه‌اند، در شان نزول آیه کریمه: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ<sup>۱</sup> می‌فرمودند که افرع بن

---

۱. سورة انعام، آیه ۵۲.

حابس و عینیه بن محض به حضور اقدس ص آمدند (هر دو صاحب مال و جاه بودند) و چون به بارگاه رسالت رسیدند، دیدند که آنحضرت ص با حضرت بلال رض حضرت عمار رض، حضرت صهیب رض، حضرت خباب رض تشریف داشتند. چون این دو کس را آن خاصان خدا به نظر آمدند، ایشان را حقیر شمردند و نشستن خودشان را در میان آن اصحاب رسول ص کسرشان دانستند. در گوشه‌ای به آنحضرت ص عرضه داشتند که ما را نزد خود طوری بنشانید که بر عرب فضیلت ما ظاهر شود. چون هرگاه وفود عرب خدمت شما آیند و ما را در میان غلامان نشسته بینند، ما شرمنده خواهیم گردید. آنحضرت ص از برای مانوس ساختن آنها با اسلام این درخواست را قبول فرمودند و چون از حضرت علی رض خواستند که اقرارنامه ایشان در ضبط تحریر بیاورند، حضرت جبریل<sup>ع</sup> با این آیت کریمه نازل شدند:

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ۗ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ<sup>۱</sup> و کسانی را که پروردگار خویش را در صبح و شام می‌خوانند و او را می‌خواهند، از خود مران. چیزی از حساب ایشان بر تو نیست و چیزی از حساب تو بر آنان نیست تا آنان را از خود برانی پس در شمار ستمکاران شوی.

بنابر این، روایات زندگانی اصحاب صفه، وجود تصوف را در صدر اسلام تقویت می‌کند و آغاز و ابتدای تصوف اسلام را در زمانه رسول مقبول ص روشن می‌سازد. چنانچه به گفته امام ابوالقاسم قشیری<sup>رح</sup> تصوف به معنی مروجه در اسلام، کمی قبل از حدود ۲۰۰ هـ شهرت گرفت. لهذا بعضی از تعریف‌ها که صوفیه از تصوف کرده‌اند همین باشد:

۱. سوره انعام، آیه ۵۲.

تصوّف آن است که بر وی افعال می‌رود که جز خدای نداند و پیوسته با خدای بود چنانکه جز خدای نداند.

تصوّف، اصطفای است، هر که برگزیده شده از ما سوی الله، او صوفی است.

تصوّف آن است که صافی بود از هواهای نفسانی و پُر بود از انوار ربّانی و در عین لذّت بود از ذکر.

تصوّف ترک جمله نصیب‌های نفس است برای نصیب حق.

تصوّف دشمنی دنیا است و دوستی مولی.

تصوّف کوتاهی امل است و مداومت بر عمل.

تصوّف صفای اسرار است و عمل کردن بدانچه رضای جبار است و صحبت داشتن با خلق بی‌اختیار.

تصوّف ضبط حواس است و مراعات انفاس است.

تصوّف برقی سوزنده است و نشستن است در حضرت الله تعالی بی‌غم.

تصوّف حالتی است که در او ظاهر شود عین ربوبیت و مضمحل گردد عین عبودیت.

تصوّف قطع علایق است و رفض خلائق و اتّصال به‌خالق.

تصوّف نوریست از حق و خاطریست از او که اشارت کند بدو.

تصوّف ذکری است به‌اجتماع و وجدی است به‌استماع و عملی است به‌اتباع.

تصوّف آن بود که با خدای باشی بی‌علاقه [از غیر او].

تصوّف صافی کردن دل است از مراجعت خلق و مفارقت از اخلاق طبیعت و فرومیرانیدن صفات بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن به‌علوم حقیقی و به‌کار داشت آنچه اولی‌تر است الی الابد و نصیحت کردن جمله امت و وفا به‌جای آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر کردن در شریعت.

اکنون ما خواهیم دید که مسلک تصوّف تا کجا از کتاب و سنّت

تصدیق می‌شود. صوفیه کرام جواز هر عمل خودشان را از قرآن و سنت می‌گیرند. بنای تصوف بر محبت الهی و معیت ذاتی نهاده است. آنان می‌گویند که کتاب الله هم تعلیم محبت الهی می‌دهد و در آیات بی‌شمار وعده معیت و قرب ذاتی آمده. همین است که در اصطلاح تصوف معرفت، گفته‌اند. مثلاً:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّوهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ! از مردمان، کسانی هستند که به جای خداوند، همتایانی می‌گیرند و آنها را دوست می‌دارند مانند دوستی خدا. و کسانی که ایمان آورده‌اند، تنها خدای را بسیار دوست می‌دارند.

صوفیه برآنند که آیه کریمه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۲</sup> به‌بهترین وجهی مسلک صوفیه را بیان می‌کند. صوفیه، بزرگان خود را مقربین تلقی می‌کنند و بر این مدعا، آیه ۹۱ سوره واقعه را شاهد می‌آورند. الله تعالی از بندگان خود سه جماعت را ذکر فرموده: اوّل اصحاب یمین، دوّم اصحاب شمال و سوّم مقربین. به‌لحاظ علم، دو فرقه و از روی ذات، فقط یک؛ به‌لحاظ این که علم آیا هدایتی باشد یا اضلالی. آنان که علم دین دارند و هدایت یافتند، اصحاب یمین‌اند و انجام عاقبت‌شان در کلام خدا فَسَلَّمْ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ<sup>۳</sup> خبر داده شده است. و بندگان و پیروان نفس علم اضلالی دارند که علم نفسی است از «هوی» و متبعین را در هلاکت و ضلالت افکنند، آنها اصحاب شمال‌اند آیه کریمه: فَتَزَلُّ مِنَ حَمِيمٍ ﴿۹۳﴾ وَتَصْلِيَةُ حَمِيمٍ<sup>۴</sup> انجام‌شان را نشان می‌دهد.

۱. سوره بقره، آیه ۱۶۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۳. سوره واقعه، آیه ۹۱.

۴. سوره واقعه، آیه ۹۳، ۹۴.

به اعتبار ذات، تنها جماعت مقرّین است که اهل الله و دارای علم الهی هستند. بر ایشان سرّ معیت منکشف است. ذات احدیت را قریب و اقرب، ظاهر و باطن، اول و آخر و محیط و محاط باهم می‌بینند. ایشان را بشارت از: **فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ** داده شده است.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی<sup>۱</sup> در باب اول کتاب عوارف‌المعارف در این باره می‌گویند:

”اعلم انّ کلّ حال شریف یعزّون الی الصّوفی فی هذا الکتاب، هو حال المقرّب و لیس فی القرآن اسم الصّوفی و اسم الصّوفی ترک و وضع المقرّب للمقرّب علی ماسنشرح ذالک فی بابہ“.

بدان هر حال شریفی که در این کتاب به صوفی نسبت داده می‌شود، همان حال مقرّب است. لفظ صوفی در قرآن نیامده و واژه مقرّب برای صوفی مقرّب وضع شده که در باب شرح خواهیم داد. و در ادامه می‌گوید منظور ما از صوفیه، مقرّین است. ”فلیعلم انا نعنی بالصّوفیة المقرّین“.

شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی‌الخیر که معاصر بابا طاهر و امام ابوالقاسم قشیری بود، روایت است که روزی در مجلس سماع که شیخ ابوسعید، جذبّه و حالت پیدا کرده بود، در تعریف تصوّف این چنین سخن می‌گفت که: هفت صد پیر از مشایخ در ماهیت تصوّف سخن گفته‌اند، کامل‌ترین و بهترین از همه قولها این است که: ”استعمال الوقت بما هو اولی به“ و این قولی‌ست از عمر بن عثمان المکّی ”ان یكون العبد فی کلّ وقت بما هو اولی به فی الوقت“<sup>۲</sup>.

۱. سورة واقعه، آیه ۸۹.

۲. رساله قشیریّه به حواله قرآن و تصوّف، ص ۱۵.

امام غزالی<sup>ح</sup> در "المنتقد من الضلال" تحت عنوان "القول فی طریق الصوفیه" اینچنین می‌نویسد:

"ثم انی فرغت من هذا العلوم اقبلتُ بهمتی علی طریق الصوفیه و علمت ان طریقتهم انما تتم بعلم و عمل و کان حاصل علمهم قطع عقبات النفس و التنزه عن اخلاقها المذمومة و صفاتها الخبیثة حتی یتوسّل بها الی تخلیة القلب عن غیر الله تعالی و تجلیة بذكر الله".  
چون فارغ شدم از این علوم و مایل گردیدم به طریقه صوفیه، دانستم که طریقه آنها از علم و عمل تکمیل یابد حاصل علم‌شان، قطع کردن عقبات و هواهای نفس و پاک و منزّه شدن است از اخلاق زشت و صفات خبیثه، تا بتواند به واسطه آن قلب را از ما سوی الله خالی و به ذکر الهی آراسته کند.  
جامی گوید:

ای دل طلب کمال در مدرسه چند

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند

هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است

شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

خلاصه اقوال صوفیه این است که تصوّف عبارت است از تزکیه نفس و تصفیه اخلاق. حضور پرنور پیغمبر صلی الله علیه و سلم، مقصد بعثت خودشان را تتمیم مکارم اخلاق می‌فرمایند: "بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْاِخْلَاقِ" و قرآن حکیم ناطق است که: يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ و مدار فلاح دارین را تزکیه اخلاق قرار می‌دهد: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ﴿١٠﴾ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

۲. سوره شمس، آیه ۹، ۱۰.

حیرت بالای حیرت این است که مستشرقینی مانند نیکلسون و براون<sup>۱</sup> که هیچ تجربه عرفانی و روحانی نداشتند و غیرمسلم و از اهل دنیا بودند، چگونه ادّعا کرده‌اند که تصوّف اسلامی مأخوذ از یونانیان و ایران باستان است.

بسیار دانشمندان و متفکران در تصانیف خود تصوّف را هدف ملامت ساخته‌اند که تصوّف ترک عمل را تلقّی کند. علامه محمّد اقبال لاهوری (م: ۱۳۵۷ هـ) در دیباچهٔ مثنوی «اسرار خودی» می‌نگارند که حکمای موشکافان هند قایل‌اند که «انای» آدمی سراسر فریب محض است و نجات انسانی در شکستن «آنا» نهفته است و چون تعین آنا از عمل است لذا ترک عمل راهی‌ست که انسان از دام آنا آزاد شود. سری کرشنا متفکر و مصلح هندی در حدود قرن دوّم هجری این نظریه را تجزیه نمود و توضیح داد که مراد از ترک عمل، قطعاً ترک کلی نیست زیرا که عمل از اقتضای فطرت است و زندگانی را استحکام بخشد. سری رامانوج اندیشمند هندی هم این نظریه را تقویت داد ولی سری شنکرا باز همین عروس معنی عمل را در حجابات طلسم خانهٔ منطق محجوب گردانید.

مذهب اسلام نیز دارای پیغام عمل است. در عقیدهٔ اسلامی آنا خلق است و می‌توان از عمل لازوال گردد. ازین رو در تحقیق و تدقیق مسئلهٔ آنا، تاریخ ذهنی هندوان و مسلمانان مماثلتی عجیب و غریب دارد. تفسیر گیتا از شنکرا و تفسیر قرآن حکیم از شیخ محی‌الدین ابن عربی (م: ۶۳۸ هـ) درست از یک نقطهٔ نظر مطرح شده است. شیخ اکبر، مسئلهٔ وحدة‌الوجود را جزو لاینفک تفکر اسلامی قرار داده است شیخ اوح‌الدین کرمانی (م: ۶۳۵ هـ) و فخرالدین عراقی (م: ۶۸۰ هـ) ازین تعلیم خیلی متأثر شدند و نازک مزاجان و لطیف طبعان ایران، سفر دشوارگذار از جزو تا کل را به‌پرواز تخیل طی

---

1. Nicholson, Brown

کردند حتّی «خون آفتاب» را در «رگ چراغ» و «جلوه طور» را به «شرار سنگ» مشاهده گرفتند. بنابراین تصوّف و نکات تصوّف را اکثر حکمای اسلام هم، نهال خودروی از سرزمین ایران می‌گویند.

مختصر این که حکمای اهل هند در اسباب مسئله وحدةالوجود عقل را مخاطب ساختند و شعرای بلندپروازان ایران راه پُرخطر اختیار کردند. آنها دل را آماجگاه خود دیدند و به گفته اقبال آخرکار این نکته‌آفرینی‌های زیبا و پُر فریب، اقوام اسلامی را از ذوق عمل محروم ساخت.

از مقوله شیخ علی حزین لاهیجانی که «تصوّف برای شعر گفتن خوب است» آشکار می‌شود که او از حقیقت حال آگاه بود ولی خودش را نتوانست از گرد و پیش محفوظ کرد. این بود که در قاره هند تخیل اسلامی از ذوق عمل دور ماند.

میرزا عبدالقادر بیدل عظیم‌آبادی می‌سراید:

نزاکت‌هاست در آغوش مینا خانه حیرت

مژده برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را

این بود که علامه اقبال لاهوری میان فلسفه ویدانتا و مسئله وحدةالوجود فرقی ندیده و شعرای ایران را مفسّر و مبلّغ این عقیده قرار داده. در اشعار زیر ملأ حسن گیلانی می‌گوید:

نی در طلب سمور یا اطلس باش

در دیده اعتبار خار و خس باش

خواهی که سری برون کنی از منزل

چون جاده پامال کس و ناکس باش

اقبال انتهای کمال روح انسانی را در فنا کردن شخصیت می‌بیند، زیرا که حقیقت انسانی در «گسستن» نیست بلکه در «پیوستن» است.

گروهی از صوفیه اسلام که شریعت اسلامی به خطاب حقیرانه علم ظاهر

نامیده و تصوّف را آن دستورالعمل باطنی قرار داده است که عارفان را حقایق فوق‌الادراک بخشد. نخستین بزرگ حضرت خواجه ابو محفوظ معروف کرخی (م: ۲۰۲ هـ) اند که تعریف تصوّف از حیث علم حقایق فرموده لکن مدوّن حقیقی علم تصوّف حضرت ذوالنون مصری بوده‌اند. تصوّف در نظر ایشان فراگرفتن علم اسرار توحید است و انتهای علم تصوّف همین است که در میان عارف و معروف دویی نیست. بعضی از صوفیّه همین امتیاز را علم حصولی و علم حضوری نیز گویند. به‌اعتبار نتایج این امتیاز خطرها دارد و تمدّن و معاشرت و ادبیات و علوم اسلامیّه را چنان متأثر کرد که یک داستان حرمان و افسردگی باشد. در نظر علامه اقبال تصوّف در اسلام بدون شک نهال بیگانه است که در آب و هوای ذهنی اهل عجم پرورش یافته. علامه موصوف عقیده داشتند که در اسلامیان مسئله وحدّة‌الوجود نتیجه است که از اثرات مذهب گوتم بودا مترتب شده است. حضرت مجدّد الف ثانی خواجه احمد نقشبندی سرهندی قدّس الله سرّه‌العزیز و حضرت سیّد محی‌الدین عبدالقادر گیلانی رضی الله عنه می‌کوشیدند که تصوّف اسلام را از عجمیت پاک بکنند، ولی افسوس که اهل سلاسل هم در رنگ تصوّف عجمی ممزوج شد. و آن صاحب فتوح‌الغیب چنین می‌نویسند در مقاله سی و شش:

”واتقوا الله ولا تخالفوه فتتركوا العمل بما جاء به و تخترعوا لانفسكم  
 عملا و عبادة كما قال الله في حق قوم ضلوا عن سواء السبيل و  
 رهبانية و ابتدعوها ما كتبناها عليهم...“

خوف خدا دارید و خلاف حکمش مکنید بطوری که ترک بنماید آن احکام را که رسول الله ص فرموده و برای خود عمل و عبادتی بتراشند چنانکه حق تعالی درباره گمراهان فرموده که آنها از راه راست گمراه شدند و رهبانیتی را بدعت نهادند که ما بر آنان فرض ننمودیم.

خدا رحمت کند سیدالطایفه حضرت جنید بغدادی (م: ۲۹۷ هـ) را که چون امتیاز علم و معرفت هویدا شد، اختلاف نمودند و گفتند که آن تصوّف که با کتاب و سنّت مطابقت ندارد «زندقه» است.

دانشوران متأخر اسلامی از فلسفه ارسطو بدین طور متأثر بودند که خودشان در مسایل و عقاید دینی، عقل نظری را معیاری ساختند و در پرستاران عقل نظری اختلافات بدیهی است. بدین سبب تاریخ فلسفه را می‌توان مجموعه تناقضات و آرای متضاد نظری گفت. در گروه متکلمین اسلام هم از آغاز دو فریق به‌نظر می‌آید: اشاعره و معتزله. متقدمین اشاعره، عقل را تابع علم الهی می‌دانستند و عقاید دینی را تنها از کتاب و سنّت ثابت می‌کردند. اولاً در تصوّف نزد ایشان منطوق و فلسفه را هیچ دخل نبوده و به‌تردید فرقه معتزله عقاید تحت عقل نظری بودند، ازین رو در تغییر و اختراعات در فکر اسلامی باز شد.

چون اشراقیت در تصوّف ممزوج گردید، اشیاء را از غیریت ذاتی مبراً گرفتند و تحت اثر تعلیم افلاطونی، شیء را عین ذات حق قرار دادند، غیر حق را ذاتاً و وجوداً معدوم دانستند و به‌اعتبار شیء «همه اوست» عقیده صحیح تسلیم شده. لازماً از نفی غیریت شیء و از انکار ذات شیء اباحت و زندقه به‌وجود آمد و تضاد شریعت و طریقت را آغاز داد.

نتیجه دوّم اشراقیت این بود که شیء غیر مقصود را مقصود قرار داده و از اصل مقصود صرف نظر شده است، لازماً کمالات را که توابع اصل مقصود دانستند. لذات و احوال، تصرفات و کرامات، وجد و حال، رویای صادقه و غیره غایت سالک قرار یافت و در حصول این کمالات مشاغل و مجاهده غیر مسنونّه هم مروج گشت. از این طور مرکبی از مراسم هندی و تخیلات و نظریات یونانی فراهم شد که به‌نام تصوّف اسلامی شهرت گرفت. نتیجتاً مستشرقین همین تصوّف اسلامی را مأخوذ از یونانیان و ایران می‌گویند.

در حقیقت تصوّف اسلامی خالصاً مبنی بر احکامات قرآنی و تعلیمات نبوی<sup>ص</sup> است و منظور این تصوّف، نجات یافتن از هوا و هوس و قائم کردن یافت و شهود حق، فانی شدن از خلق و باقی بودن از حق است. چه نسبت زندگی و اشراقیت را با این تصوّف اسلامی حقیقه.

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا مستشرق فرانسوی موسیو حسینان رساله‌ای نایاب موسوم به «کتاب الطواسین» از آثار منصور حلاج که ذکر آن را ابن‌الندیم نیز در «کتاب الفهرست» آورده با حواشی کثیره شایع کرده است. در آن کتاب فقره ذیل از «کتاب الميثاق» مقتبسی ساخته که از احوال سید الطایفه، ناظرین را وقوف می‌دهد:

”قال الجنید، العلم ارفع من المعرفة و اتمو و اشمل و اکمل تسمی الله بالعلم و لم تسمی بالمعرفة و قال و الذین اوتوا العلم درجات (۵۸- ۱۲۷) ثم اما خاطب النبي<sup>ص</sup> خاطبه بأتم الاوصاف و کملها و أشملها للخيرات. فقال فاعلم انه لا اله الا الله (۴۷-۲۱) ولم يقل فاعرف، لان الانسان قد يعرف الشی ولا تحبط به علماً و اذا علمه و احاط به علماً فقد عرفه“<sup>۱</sup>.

حضرت جنید فرمودند که علم ارفع‌تر، کامل‌تر و جامع‌تر از معرفت است. با خدای تعالی علم منسوب می‌شود نه که معرفت. قرآن ناطق است وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ<sup>۲</sup> چون خدای بزرگ و برتر نبی<sup>ص</sup> کریم را مخاطب فرمود با اوصاف کامل‌ترین و اعلی‌ترین مخاطبت نمود و گفت بدانید که هیچ خدای نیست مگر الله و این نگفت که بشناسید. زیرا که ممکن است انسان بتواند معرفتی کسب کند حال آن‌که از روی علم به آن محیط نباشد.

الغرض نزد این صوفیه:

۱. کتاب الطواسین، ص ۱۹۵، به حواله اقبال افکار، ص ۱۲۳.

۲. سوره مجال، آیه ۱۱.

۱. معرفت یا علم باطن دستورالعملی است مرتب و منظم که تابع شریعت است و رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعضی از صحابه را ازین تعلیم بهره دادند و بعضی را نه.

۲. این علم باطن از حضرت علی<sup>ع</sup> به حسن بصری<sup>رض</sup> (م: ۱۱۰ هـ) رسانده و از آن به وساطت سلاسل تصوف و طریقت، سینه به سینه تا آیندگان امت مرحومه رسیده است.

۳. سالک از پابندی این دستورالعمل مشاهده حق می‌ورزد و متتهای کمال این مشاهده، عرفان حقیقت است که اشیای خارجی به اعتبار تعین غیر خدا است و به اعتبار ذات، عین خدا، و تفریقی که در میان اشیاء ظهور پذیرد، تصرف قوت و اهمه ماست یعنی کثرت موجودات فی الخارج فریب نظر است یا در اصطلاح هندوانه «مایا» به الفاظ دیگر می‌توان گفت که انسان از پابندی این دستورالعمل، آخرکار از تصرف ناجای واهی نجات می‌یابد. این تصرف و اهمه است که ما ذات واحد را در صورت کثرت می‌بینیم، در نظر این بزرگان هم تحقیق توحید عرفانی است. در حال، خلاصه تصوف تزکیه نفس و تصفیه اخلاق است. عیوب نفسی و اوصاف خلقی را در دو رباعیات زیرین ذکر کرده‌اند. همه صوفیه کرام همواره در تلقین همین اندرزها به سر می‌بردند:

خواهی که شود دل تو چون آینه

ده چیز برون کن از درون سینه

حرص و امل و غیظ و دروغ و غیبت

بخل و حسد و ریا و کبر و کینه

※

خواهی که شوی به منزل قرب مقیم

نه چیز به نفس خویش فرما تعلیم

صبر و شکر و قناعت و حلم و یقین

تفویض و توکل و رضا و تسلیم

همین منزل قرب است که رسیدگان آن منزل مقرّبین نامیده شده‌اند. حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی در تعریف تصوّف این همه از اوصاف نبوّت قرار داده و در فتوح‌الغیب فرموده‌اند:

”التصوّف مبنی علی ثمان خصال السخا لبراهیمؑ، و الرضا لاسحقؑ،

و الصبر لایوبؑ، و الاشارة لזکریاؑ، و الغربة لیحییؑ، و لبس

الصوّف لموسیؑ، و السياحة لعیسیؑ و الفقر لمحمد صلی الله علیه وسلّم“.

تصوّف مبنی بر هشت خصایل است. بر سخاوت ابراهیمؑ، بر رضای اسحقؑ، بر صبر ایوبؑ، بر مناجات زکریا، بر غربت یحیی، بر خرقه‌پوشی موسی، بر سیاحت عیسی، و بر فقر محمد صلی الله علیه وسلّم.

و در حقیقت این همه اوصاف نبوّت در ذات سرتاج پیغمبران نبی آخرالزمان حضرت سیدنا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلّم جمع شده است:

حسن یوسف، دم عیسی، ید بیضا داری

آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری

بنابراین شیخ‌الشیوخ حضرت شهاب‌الدین سهروردی<sup>ح</sup> در عوارف‌المعارف فرموده‌اند:

”فاستوفوا جميع اقسام المتابعت سنة باقضى الغایات“.

(صوفی آن است) که به هر شیوه حق پیروی رسول<sup>ص</sup> را ادا کرد و سنت

رسول<sup>ص</sup> را به درجه کمال زنده داشت.

باید دانست که مأخذ این ارشادات صوفیه، آیات کریمه قرآن حکیم است. مثلاً: ءَامَنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِۦٓ، أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ، مَنْ يُطِيعِ

۱. سوره نساء، آیه ۱۵۲.

۲. سوره مائده، آیه ۹۲.

الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهُ<sup>ط</sup>، كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ  
وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ<sup>۲</sup> وغيره.

شیخ عبدالقادر گیلانی<sup>رض</sup> تحت اتباع سنت و ترک بدعت در مقالت دوم

فتوح الغیب فرموده‌اند:

”اتَّبِعُوا وَلَا تَتَّبِعُوا؛ پیروی کنید سنت را و بنیان نگذارید بدعتی را  
در دین که نبوده. و اطیعوا و لا تمزقوا. و فرمان برداری کنید خدای را و  
رسول خدای را و بیرون نیاید از حکم ایشان. و وحدوا و لا تشركوا.  
و یگانه دانید خدای را و شریک نگردانید چیزی را با وی، بدانید  
که هر چه در عالم واقع می‌شود، همه به قدرت و ارادت اوست و  
نیست قادر و متصرف در حقیقت مگر او. یفعل الله ما یشاء و یحکم  
ما یرید و نزهوا الحقّ. دور دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و  
پاک دانید او را از هر منقصت. و لا تتهموا. و تهمت ندهید بر وی  
سبحانه به آنچه نشایسته درگاه الوهیت و صمدیت اوست“<sup>۳</sup>.

خاتم انبیا حضرت محمد صلی الله علیه و سلم فرموده‌اند:

”العلماء ورثة الانبياء“ و ”علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل“. لسان‌العارفین  
جلال‌الدین محمد مولوی این حدیث شریف را چنین شرح داده‌اند:  
ذات محمدی<sup>ص</sup> منبع علوم است، چه علم شریعت و چه علم  
طریقت. آنحضرت فرموده‌اند: ”انا مدینة العلم و علی باهها“ اینجا  
مولانا روم درباره تصوف قضیه امتیاز علم و معرفت هر دو را  
به پایان رسانیده. می‌فرمایند: ”العلماء ورثة الانبياء“ مقصود از این  
علما و اولیا اند، و عاشقان که علم ایشان علم پررسته است نه

۱. سورة نساء، آیه ۸۰

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۱۰.

۳. فتوح الغیب ترجمه عبدالحق محدث دهلوی، ص ۱۰.

پربسته، علم صفت ایشان است همچنان که نور صفت آفتاب است و گرمی؛ می‌فرمایند: ”من اخلص لله اربعین صباحاً اظهر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه“ هر که خدای تعالی را چهل صباح بندگی کند، چشمه‌های حکمت از دل او بر زبانش جاری گردد و همه پیغمبران را اینچنین خبر و علم بوده است که شرح می‌رود. پیغمبر صلی الله علیه و سلم امّی بود و خط نمی‌دانست نوشتن، علم او پررسته بود نه پربسته. امّی را دو معنی باشد، یکی آن که نا نویسنده بود و ناخوانده و اغلب از امّی این فهم کنند اما به‌نزد محققان امّی آن باشد که علم او مادرزاد بود آنچه دیگران به‌قلم و دست می‌نویسند او بی‌قلم و دست می‌نویسد. ای محمد صلی الله علیه و سلم تو امّی بودی و یتیم، تو پدر و مادر نداشتی که تو را به‌مکتب برند و خط و هنر آموزند این چندین هزار علم و دانش از کجا آموختی، هرچه از بدو وجود بوده است از باغ بهشت و درخت نشان دادی تا حدّی که حوران را و گوشواره‌هایشان را به‌اسم و رسم شرح کردی و از زندان دوزخ زاویه زاویه، هاویه هاویه، حکایت کردی، و هرچه تا انقراض عالم خواهد بودن از خیر و شر خبر دادی، آخر این همه از کجا آموختی؟ گفت! حق چون مربّی و معلّم من گشت تعلیم کرد که: اَلرَّحْمٰنُ ﴿۱﴾ عَلَّمَ الْقُرْآنَ و اگر مرا از خلق این علم آموختن بایستی به‌صد هزار سال نتوانستی حاصل کردن و اگر هم بیاموختی علم آموخته تقلیدی باشد، مقالید آن به‌دست من نباشد، پربسته باشد پررسته نباشد، نقش علم باشد، حقیقت علم و جان علم نباشد، همه کس نقش صورت به‌دیوار تواند کردن، لکن سرش باشد عقلش نباشد،

چشمش باشد بینایش نباشد، دستش باشد عطایش نباشد، سینه‌اش باشد اما دل منورش نباشد و شمشیر به‌دستش باشد اما شمشیر گذاریش نباشد، در هر محرابی صورت قندیلی هست اما چون شب شود یک ذره روشنایی ندهد، بر دیوار نقش درخت کند اما چون بیفشانی می‌ود ندهد همچنانکه این صورت‌ها از صورت آدمی و صورت درخت و صورت قندیل که نقاش بر دیوار نگارد معنی آن صورت‌های زنده حقیقی از این نقوش حاصل نیاید اگرچه این نقش‌ها به‌عینه مثل آن است، همچنین علم‌های آموخته که پرسته است با علم‌های انبیا و اولیا که پرسته است چه می‌ماند، همان تفاوت در این دو علم حاصل است، از شنیدن چنین علم هیچ کس از حبس دنیا و از بند هستی نرهد و از دانستن آن کسی زنده دل نگردد زیرا آن علم مرده است و بی‌جان از جهان مرده‌گی بی‌خبری می‌آید نقشی بیش نیست، آنچنان علمی که زنده کننده است انبیا و اولیا را بوده است، هر کسی را که چنین علم باشد وارث انبیا و اولیا باشد<sup>۱</sup>.

شهباز فضای تصوّف، آفتاب شریعت و ماهتاب طریقت شیخ‌الاسلام مخدوم جهان حضرت شیخ شرف‌الدین بهاری<sup>ح</sup> در مکتوب بست و دوّم از مکتوبات «اصل تصوّف» را چنین شرح می‌دهند:

«قاعده تصوّف، دیرینه است و اعمال انبیا و صدیقان بوده است... اوّل صوفی در عالم آدم پیغمبر بوده است علیه‌السلام، او را از خاک بیرون آورد و به‌مقام اجتباء و اصطفاء رسانید، در قسم خلافت برو کشید... آدم چون حله تجرید بداشت حق تعالی مایده روح بوی و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل بر زبان

۱. فیه مافیة، ج دوّم، ص ۱۰۵-۱۰۷.

آورد بر خود بجنبید... از کمین‌گاه غیب زخم عتاب در رسید و نص: وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ<sup>۱</sup> شکسته شد و به استغفار مشغول گشت، سنّت استغفار صوفیان ازین جاست رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا...<sup>۲</sup> سی صد سال از حسرت اشک از دیدگان می‌ریخت تا آنگاه حکم مصفاً شد: إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا<sup>۳</sup> تصفیه یافت تا صوفی شد، آنجا که در یوزه کرده بود و مرقعه ساخته عزیز می‌داشت تا به آخر وقت شیث<sup>۴</sup> در پوشیده و خلافت بوی سپرد و این طریقه مهدی گشت و دولت تصوّف در اصطلاحات انبیا روان شد... پس اوّل این طریق (طریقت) از آدم<sup>۵</sup> درآمد و تتمه آن به محمد صلی الله علیه وسلم شد و در میان امت و ملت بماند، باید که قوی دل باشد و در مفلسی خویش ننگرد که اینجا کار به کرم و فضل می‌رود نه به عمل<sup>۶</sup>.”

### (ب) شریعت و طریقت

در کفی جام شریعت در کفی سندان عشق

هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن  
سعدی

مسائل تصوّف مانند مسایل فقه، کاملاً از کتاب الله و سنّت رسول الله<sup>۷</sup> مستنبط و ماخوذ است؛ چنانکه صاحب کتاب اللمع ابونصر سراج ملقب به طاؤس الفقرا (م: ۳۷۸ هـ) نوشته‌اند ناجای نباشد اگر در زیر اقتباسی زرّین به نقل آید:

۱. سوره طه، آیه ۱۲۱.
۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.
۳. سوره آل عمران، آیه ۳۲.
۴. مکتوبات سعدی، ص ۶۳، ۶۴.

”المستنبطات ما استنبط اهل الفهم من المحققين بالموافقة لكتاب الله عزّ وجلّ ظاهراً و باطناً و المتابعة لرسول الله صّ ظاهراً و باطناً و العمل بها بظواهرهم و بواطنهم اعملوا بما علموا من ذلك و رثهم الله تعالى علم ما لم يعلموا و هو علم الاشارة و علم مواريث الاعمال التي يكشف الله تعالى قلوب اصفيائه من المعاني المذخورة و اللطائف و الاسرار المخزونة و غرايب العلوم و طرايف الحكم في معاني القرآن و معاني اخبار رسول الله صلّى الله عليه و سلّم من حيث احوالهم و اوقاتهم و صفاء اذكارهم.

قال الله تعالى: أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا<sup>۱</sup> وقال النبي صلّى الله عليه و سلّم من عمل بما علم و رثه الله تعالى علم ما لم يعلم و هو العلم و اقفال القلوب ما يقع على القلوب من الصد لكثرة الذنوب و اتباع الهوى و محبة الدنيا و طول الغفلة و شدة الحرص حب الرافة و حب الثناء و المحمّدة و غير ذلك من الغفلات و اللذات و الخالفة و الخيانات و اذا كشف الله تعالى ذلك من القلوب بصدق التوبة و الندم على الحوبة فقد فتح الاقفال من القلوب و اتته الزوائد و الفوائد من الغيوب فيعبر عن زوائده و فوائده بترجمانه و هو اللسان الذي ينطق بغرائب الحكم و غرائب العلم فاذا اشرحوا هذه النقط لمريدون و القاصدون و الطالّيون من تلك الجواهر باذان واعية و قلوب حاضرة فعاشوا و انفعوا بذلك و انعشوا<sup>۲</sup>.

ترجمه: مستنبطات (در مفهوم اصطلاح) آن چیزی است که محققین اهل فهم از موافقت پیدا و پنهان با کتاب الله عزّ و جلّ و از متابعت ظاهری و

۱. سورة محمد، آیه ۲۴.

۲. کتاب اللّمع، ص ۱۰۵، ۱۰۶.

باطنی با رسول الله ص، استنباط می‌کنند و باید به ظاهر و باطن این مستنبطات عمل کرد. بدان چه علم یافتید و دانا شدید، عمل کنید. و از این رو، خداوند علم آنچه را که پیش تر نمی‌دانستند به آنان بخشید و آن، علم‌الاشاره و علم موارث‌الاعمال است که به واسطه آن خداوند قلوب بندگان برگزیده خود را به روی معانی سر بسته و اسرار و غوامض پنهان و علوم نادر و حکمت‌های مهم قرآن و احادیث می‌گشاید، و این عنایت باری تعالی به اندازه ظرف و صلاحیت و صفای اذکارشان باشد.

حق تعالی فرموده است آیا ایشان در قرآن تدبّر نمی‌کنند یا بر قلب‌های‌شان، قفل نهاده شده است. و نبی اکرم ص می‌گویند: آنان که به اندازه علم خودشان عمل می‌کنند به فضل خدا وارث آن علوم می‌شوند که قبلاً به آن واقف نبودند و آن علم کامل است. و معنی قفل بر قلب، زنگار است که از کثرت گناهان و اتباع نفس و حبّ دنیا و غفلت دیرین و تمایل به این که دیگران او را دوست بدارند و ستایش و ثنای او گویند و دیگر موارد از غفلت‌ها و لذّت‌ها و مخالفت و خیانت و نظایر آن بر قلب جای گیرد و چون حق تعالی بعد از توبه راستین و ندامت‌شان آن زنگ را دور کند، قفل‌ها از قلب‌ها وا می‌شود و زواید و فواید یعنی القا و الهام از غیب در آن می‌افتد و تعبیر ترجمانی از زوائد و فوائد، زبانی است که حکمت‌ها و علوم نادر را بیان کنند و چون این واقع شود، مریدان و طالبان حق، با گوش جان و حضور قلب این گوهرها را می‌گیرند و بی‌خود از خود شده و مستفید و خوش حال باشند.

شیخ علی هجویری رض در کشف‌المحجوب می‌نویسند که برای علم صحیح و معرفت حق، علم ظاهر شریعت و علم باطن طریقت لازم است. "ظاهر ورزش معاملات و باطنش تصحیح نیت و قیام بر هریک ازین بی‌دیگری محال باشد، ظاهر، بی‌حقیقت باطن، نفاق بود و باطن

بی‌ظاهر، زندقه، و ظاهر شریعت بی‌باطن، نقص بود و باطن بی‌ظاهر، هوس. پس علم حقیقت را سه رکن است: یکی علم به ذات خداوند تعالی و وحدانیت وی و نفی تشبیه از وی، دیگر علم به صفات خداوند تعالی و احکام آن، و سه دیگر علم به افعال و حکمت وی. و علم شریعت را نیز سه رکن است: یکی کتاب دیگر سنت سه دیگر اجماع امت<sup>۱</sup>.

در بیان شریعت و حقیقت و تعلق باهمی هر دو می‌فرمایند:

”شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت وی، پس اقامت شریعت بی‌وجود حقیقت محال باشد زنده بر جان و چون جان از وی جدا شود آن شخص مرداری باشد و جان چون باوی که قیمت‌شان از مفارقت یکدیگر است، همچنین شریعت بی‌حقیقت رهای بود و حقیقت بی‌شریعت نفاق، و خداوند گفت: وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا<sup>۲</sup> مجاهده شریعت آمد و هدایت حقیقت. آن یکی حفظ بنده باشد مر احکام ظاهر را برخورد و آن دیگر، حفظ حق بود مر احوال باطن را بر بنده، پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب“<sup>۳</sup>.

مولانا بهاء‌الدین ولد (م: ۶۲۸ هـ) از تقریظات لسان‌العارفین مولانا جلال‌الدین رومی به وضوح می‌نویسد که رمز و سر در بین شریعت و طریقت و اشگاف می‌باشد. این شیوه دلپذیر و مدلل بس مولانا را سزد که اشهب قلمش در وادی تصوف هموار می‌دود می‌فرمایند:

”آنچه راه فقر است، مغز شریعت است و مغز چیزی خلاف آن

۱. شیخ علی هجویری: کشف‌المحجوب، ص ۱۰.

۲. سورة عنکبوت، آیه ۶۹.

۳. شیخ علی هجویری: کشف‌المحجوب، ص ۳۰۰.

نباشد. مغز گردکان را شفتالو و زردآلو نگویند. شریعت طاعت عام است که راه آسان نهاده‌اند تا کارهای خود را می‌گذارند در هر شبانه روزی پنج وقت خدای خود را خدمت می‌کنند و یاد می‌آرند، چون میل و عشق‌شان ضعیف افتاده است، بیش از این تحمّل نکنند، مرغان خاکی نتوانند دایم در آب بودن، نشایدشان از خاک به کلی بیرون رفتن که: مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ<sup>۱</sup> اَلَا گاه گاهی گرداب می‌گردند و از وی می‌خورند و تن خود را می‌شویند از جوی و لب بحر باز به مسکن‌های خود روند، اَمَّا مرغان آبی را آن وظیفه ثابت است، عَلَيَّ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ<sup>۲</sup> جدایی ایشان از بحر ممکن نیست، چه حقیقت‌شان از بحر رسته رسته که: ”رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ“ مقصود از شریعت، رو آوردن است به آب دریا چون ماهیان رو به کلی به دریا آورند و جان ایشان دریا است و از دریا زنده‌اند، طعام و لباس و مسکن و جامه خوابشان دریاست، خواب و بیداری ایشان در دریاست که: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ<sup>۳</sup>. پس عوام که اهل خشکی‌اند نتوانند کار خواص کردن که اهل دریا آمدند، لاجرم ایشان را به قدر قوه و ولع طاقت‌شان بندگی فرموده‌اند: لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا<sup>۴</sup>.

اما آنچه کمال بندگی است و مغز شریعت است این است که ماهیان می‌ورزند؛ پس هر که احوال فقرا و اولیا را که ایشان دائماً با خدایند مخالف شرع داند، چنان باشد که ده من نان را مخالف یک اوقیه نان می‌داند و

۱. سوره طه، آیه ۵۵.

۲. سوره معارج، آیه ۲۳.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

۴. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

جوی فرات را مخالف یک کوزه آب فهم می‌کند و گلاب را غیر گل می‌داند و مغز و روغن بادام را غیر از بادام می‌گیرد و حجتش این است که بادام‌ها از همدیگر جدا است و در شمار می‌آید و چون بادام‌ها را در کف جمع کنی و بجنابانی بانگی و ژغزغی می‌کند، در این مغز و روغن آن صفت‌ها نیست پس غیر بادام باشد، اکنون ازین سخن و دلیل محقق می‌شود که ایشان بادام را نمی‌دانند و بادام شمار و بانگ فهم کرده‌اند ماهیت بادام را ندانسته‌اند که چه چیز است، این چنین خلق را مقلد می‌گویند و ایمان مقلدان را نزد محققان عزتی و قدری نیست، حقیقت شریعت، بندگی خداست و رو آوردن به عقبی و پشت کردن به دنیا و شیطان. و اگر نماز و طاعت و شریعت همین نقش ظاهر بودی بایستی که همه شریعت‌ها را و مذهب‌ها را و روش‌ها را یک نقش و یک صورت بودی، چون می‌فرمایند: *وَإِنَّهُ لَیْفِی زُبْرِ الْأَوَّلِینَ*<sup>۱</sup> یعنی این قرآن و این شریعت در کتاب‌های شریعت‌های اولین بوده است. یقین است که به این نقش و به این صورت و به این ترتیب نبوده است، این به عربی است و آن به سریانی و عبرانی است، هر یکی را روزه‌ای دیگر و عیدی دیگر و صحیح و حلال و حرام دیگر.

پس معلوم است که آنچه حقیقت دین است، صورت و زبان نیست و به هر صورت و زبان درآید و رونماید، زبان‌ها و شریعت‌ها همچون پیمان‌ها اند و دین و خداشناسی همچون آب‌ها و می‌ها در کاسه‌ها و کوزه‌ها و چشمه‌ها و سبوها و مشک‌ها و قدح‌ها درآید اما شراب عین آن ظرف نباشد، آنکه کوزه‌پرست است او از آب بی‌گانه است تا آنکه کوزه معین را نبیند قبول نکند و چنین کس را اصلاً با آب آشنایی و جنسیت نیست، صورت‌پرست است و مقلد و آن کس که می‌پرست است و آب‌شناس باشد، در هر پیمان‌ه که آب را و باده را ببیند، به جان و دل آن پیمان‌ه را قبول کند و پیش پیمان‌ه

۱. سوره شعراء، آیه ۱۹۶.

در سجود آید که: فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ<sup>۱</sup> مقصود از آن باده باشد نه پیمان، ذوق او از حال نقد باشد نه افسانه<sup>۲</sup>.

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و مولانا دربارهٔ رهروان راه طریقت که اولیاء الله باشند و به درجات مختلف به نام‌های مختلف دانسته شده، می‌نویسند:

”دل اولیا جز از خدا نگردد ”قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن بقلبها حیث یشاء“؛ دل مؤمنان در میان دو انگشت قدرت خداست، هر سو که بخواهد، می‌گرداند. و اگر این سخن عام بودی و همه در این داخل بودندی، تخصیص به مؤمن نکردی پس آن دل آلت حق گشته باشد به خودی خود آن دل را به طرف حق می‌گرداند. همچنانکه اسب آلت سواریست، هر طرفی که سوار می‌خواهد آن طرفیش می‌راند پس هر چه چنین مؤمن بکند همه صواب باشد و هر که او را خطا بیند او خطا کرده باشد:

پیش ایشان خطا خطا نبود عاشقان کارها صواب کنند<sup>۳</sup>

با مطالعه آثار پُرارزش صوفیه در هر قرن به این نتیجه می‌رسیم که شریعت و طریقت با وجود جهات مختلف صوفیه بزرگ، بدین طور متفق و هم‌خیال‌اند که شریعت نگهداشت معاملات است و طریقت تزکیه باطن از خصایل مذمومه؛ مثلاً جامه را نگاه داشتن از لوث نجاست، شریعت است و دل را نگاه داشتن از کدورت شرع، طریقت است و روی به قبله آوردن، شریعت است و دل به حضرت حق آوردن، طریقت است. انبیا علیهم‌السلام امت را، راه شریعت نمایند و از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند

۱. سورهٔ حجر، آیه ۳۰.

۲. فیه مافیة، جلد دوم، ص ۱۳، ۱۴.

۳. فیه مافیة، ص، ۲۴، ۲۵.

از جهت تحقیق خود و اگر کسی را از اَمّت همّت عالی شود و خواهد که به حقایق رسد، راه طریقت پیش گیرد تا از درجۀ عوام برآید و در زمرۀ خواص درآید.

آدم مجموعه‌ای است از سه چیز: نفس و دل و روح. هر سه را راهی نهاده‌اند، نفس را شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت، اما روح را کسی نشناسد، اَلَا مَا شَاءَ اللهُ که حق تعالی فرموده است: قُلِ الْرُوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي<sup>۱</sup> حقیقت، کار روح است، در عبارت و اشارت نیاید. هر که خواهد که باب طریقت بروگشایند و حق حقیقت بدو نمایند، باید که او حقّ شریعت گذارد و حرمت امر و نهی را نگاه دارد و در کتاب «اسرارالمعانی» است که شریعت حکم و اقوال مصطفی<sup>ص</sup> است و طریقت افعال وی و حقیقت احوال او:

خیال است آن که بی‌شرع و طریقت

گشایندت همین راه حقیقت

طریقت بی‌شریعت نیست واصل

حقیقت بی‌طریقت نیست حاصل

به یکدیگر تعلق هر سه دارد

کسی شان تفرقه کردن نیارد

اگر تو در شریعت کامل آیی

طریقت را ضرورت شامل آیی

طریقت بی‌شریعت راست ناید

حقیقت بی‌طریقت کی کشاید

شریعت در نماز و روزه بودن

طریقت در جهاد اندر فزودن

## حقیقت روی در دلدار کردن

نظر اندر جمال یار کردن

”حضرت شاه مجّا قلندر لاهری پوری قدّس سرّه در مکتوبی به شاه عبدالرّسول کچه ندوی<sup>ح</sup> خلیفه خود نوشته اند که صدیقی ست که سر مویی از متابعت آن سرور<sup>ص</sup> تخلف نورزید و هرکه متابعت تر، مرتبه اولی تر، هرچند کسی زاهد و عابد و متقی باشد تا که با خود است، از خدا دور است و از لذّت عبادت محروم و از دانستن شریعت معذور. هرکه به حقیقت رسید، شریعت را عین حقیقت دانست. این معنی به قیل و قال نتوان یافت و این حقیقت را به گفتگو نتواند شناخت مگر به کشف و این محض فضل حق تعالی است بر هرکه خواهد کشف گرداند. علامت دانستن شریعت عین حقیقت، به کشف این است که لمحهای و لحظه ای از ریاضت و عبادت و مجاهدت خالی نباشد و عمداً سر مویی از شریعت تجاوز نکند و عمر عزیز در عبادت و عبودیت صرف کند که مرضی خدا و سنت رسول است، هر درویشی که دعوی معرفت کند و از معنی مذکور خالی باشد، محض مدعی و کذاب است“<sup>۱</sup>.

شیخ الاسلام مخدوم الملک حضرت شرف الدین بهاری قدّس سرّه هم در مکتوبات خودشان مسایل و مقامات تصوّف را مشروحاً نگاشته اند. در مکتوب بست و پنجم درباره شریعت و طریقت همین نویسند که:

”شریعت راهی ست که انبیا علیهم السّلام میان امت نهند به تایید خداوند عزّ و جلّ... و طریقت راهی ست که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات است، اما طریقت طلب کردن

۱. مطالب رشیدی، نسخه خطی، ص ۸

تحقیق این معاملات است و تفحص کردن این مشروعات و آراستن اعمال به صفای ضمائر و تطهیر اخلاق است از کدورت طبیعی چون ریا و هوا و جفا و شرک و مانند این. در جمله هرچه به تهذیب و تطهیر ظاهر تعلق دارد، شریعت است و هرچه به تصفیه و تزکیه باطن تعلق دارد، طریقت است.<sup>۱</sup>

### (ج) صوفیه و مشایخ

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

سعدی

از روی بحث گذشته در باب تصوف، صوفی آن است که مر کاملان ولایت را محققان بدین نام خوانده‌اند و به گفته شیخ هجویری: "صفا ضد کدر بود و کدر صفت بشر بود، وجه حقیقت صوفی بود آنکه او را از کدرگذر بود"<sup>۲</sup>. شیخ هجویری صوفیه را به سه درجه منقسم کرده‌اند: اول صوفی، دوم متصوف، سوم مستصوف.

"صوفی آن بود که از خود فانی و در حق باقی و از قبضه طبایع رسته و به حقیقت پیوسته، و متصوف آنکه به مجاهده این درجه را همی طلبید و اندر طلب خود را بر معاملات ایشان درست همی کند و مستصوف آنکه از برای مال و منال و جاه و حفظ دنیا خود را مانند ایشان کرده و از این هر دو چیز، هیچ خبر ندارد تا حدی که گفته‌اند المستصوف عند الصوفیه کالذیاب و عند غیرهم کالذیاب"<sup>۳</sup>. مختصر اینکه صوفی صاحب وصول بود و متصوف صاحب اصول و

۱. مکتوبات صدی، نول کشور پریس، ص ۷۱، ۷۲.

۲. کشف‌المحجوب، ص ۲۳.

۳. همان، ص ۲۵.

مستصوّف فضول. شیخ طریقت را مشیخه هم می‌گویند و مشایخ جمع لغت مشیخه است. پیروان مسلک تصوّف پس از دوره صحابه کرام<sup>رض</sup> تابعین عظام و تبع تابعین از لقب شیخ مشهور گشتند، مثلاً حضرت شیخ فضیل بن عیاض<sup>رض</sup>، حضرت شیخ ابراهیم ادهم<sup>رض</sup>، حضرت شیخ بایزید بسطامی<sup>رض</sup>، حضرت شیخ نجم‌الدین کبری<sup>رض</sup>، حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی<sup>رض</sup>، حضرت شیخ شهاب‌الدین سهروردی<sup>رض</sup>، حضرت شیخ سعدی<sup>رض</sup> و غیره. رفته رفته شیخ و مشیخه، هر دو لفظ هم معنی شد.

باید دانست که مشیخت در نظر صوفیان یک نوع مأموریت الهی بود نه امری عادی که از همه کس ساخته باشد، شیخ یحیی باخرزی<sup>ح</sup> شیخ را واصلی می‌داند که او را باز می‌فرستند به جهت تکمیل دیگران عن اذن الهی و بصیرة تامّة و هذا مرشد الحقیقی و الدّاعی الی سواء السبیل، و مراد از شیخ این چنین کس است که به الهام الهی به تربیت مریدان و ارشاد ایشان مشغول گردد<sup>۱</sup>.

شیخی را لازم است که از یکی از مشایخ طریقت اجازه ارشاد داشته و لیاقت وی برای احراز این مقام ثابت شده و از پیری خرقه گرفته و صحّت نسب خرقه‌اش را محقّق کرده باشد. از علم شریعت و طریقت و حقیقت آگاه باشد و عمل این هر سه علم به تمام و کمال به جای آورده، تمام مراحل مقامات سلوک و کیفیّت مقامات و چگونگی منازل و مراحل این راه را دیده و آزموده باشد تا بتواند مشکلات کار سالکان را در هر دور بر طرف کند و آنان را به منزل مقصود رساند. از برای مشایخ که در عالم صحو بودند، شرطی ست که در حالت سکر از ایشان تربیت و ارشاد نیاید. چنانکه شیخ صفی‌الدین اردبیلی<sup>ح</sup> (م: ۷۰۰ هـ) عارف بزرگ و مؤلف کتاب «صفوة الصّفا» می‌گویند: «صحو عالم عقل است و بشریت و سکر عالم عشق. هر که در عالم صحو باشد، در عالم عقل و بشریت باشد و به خود و غیر و

۱. اوراد الاحباب، ورق 103 a، به حواله تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۱۸۶.

به احوال دنیا و عقبی مشغول باشد و این عالم اختیاری است<sup>۱</sup>.  
ملاً حسین واعظ کاشفی سبزواری درباره شرایط و لوازمات شیخی  
مشروحاً نوشته است.

مثلاً اصل شیخی سه است: اول متابعت سخن حق سبحانه تعالی؛  
دوم مراعات شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم؛  
سوم اعتقاد کردن به ولایت علی مرتضی کرم الله وجهه، ثبات شیخی بر  
مثال دریا بودن است، یعنی به هیچ نوع تغییر و تبدیل در خود راه ندهد و  
همه چیز را تحمل کند، و میزان شیخی آن است که نظر خیانت بر هیچ کس  
نکند و بر همه خلق مهربان باشد.

در طبقه صوفیان و مشایخ دارای مقامات مختلف، نام‌های متعدد به ذکر  
می‌آیند مثلاً درویش، سالک، ولی، فقیر، عارف، کامل، قلاش، مستان، قلندر،  
مجدوب، ابدال، افراد، اوتاد، امامان، غوث، قطب که در ذیل به توصیف هر  
یک می‌پردازیم.

### درویش

طالب و عاشق خدای تعالی را که در طلب حق دنیا را پشت پا می‌زند  
درویش گویند:

درویش خدا مست نه شرقیست نه غربی

بیگانه دهلی و بخارا و سمرقند

”درویش نامی است واقع چون تمام شد و به غایت برسد آنجای خود  
جز خدای چیزی دیگر نماند“<sup>۲</sup>. از ابوسعید ابی‌الخیر گفته شده در کتاب  
مشهور «اسرار التوحید».

۱. صفوة الصفا، ص ۱۸۲.

۲. اسرار التوحید: محمد بن منور ابی سعد، ص ۲۹۸.

### سالک

سالک آن است که سیر الی الله کند، او از چند قسم است، یکی سالک محض که بر راه طریقت گام زند و منازل طریقت را به مجاهده و ریاضت شاقّه طی کند و برای طی طریق به خانقاه رود و رقبه طاعت شیخ را برگردن نهد. دوّم سالک مجذوب که در طی سلوک به جذبۀ بی اختیار دفعهً واصل به حق گردد.

سوّم مجذوب سالک که آغاز سلوک از جذبۀ کند و پس از آن به مجاهده و ریاضت واصل به حق شود.

چهارم مجذوب محض که مغلوب به جذبۀ الهی بود و اسرار گوناگون بر وی منکشف شود ولی از حال و محویت و جوش عشق نتوان بر قواعد سلوک ثابت قدم ماند و به طریق اهل ارشاد نتواند جمله مراتب راه طریقت را طی کرد و به مقام بقا بعد الفنا رسید. از این سبب مجذوب محض قابل تقلید نباشد. سعدی فرماید:

عجب داری از سالکان طریق      که باشند در بحر معنی غریق  
به یاد حق از خلق بگریخته      چنان مست ساقی که می ریخته

### فقیر

پس از طی مراتب نزول و عروج فانی شدن سالک به ذات حق سبحانه تعالی و بی نیاز گشتن از هر دو عالم فقر است. به گفته: ”الفقر سواد الوجه فی الدّارین“ این جا سوادالوجه سواد اعظم یعنی ذات صرف است. فقر عبادت از فنا فی الله است و اتحاد قطره با دریا و این نهایت سیر و تربیت کاملان است. فقیر آن است که این فقر را دارا باشد، فقیر وجود اضافی خودش را فانی سازد و ذات حق را عین بیند چنانکه از خواهشات و حاجات تمام شود، زیرا که اراده و حاجات همه با وجود اضافی باشد. بقول حضرت جنید بغدادی<sup>رح</sup>: ”الفقیر لا یفتقر الی نفسه و الی غیره“ فقیر نه محتاج خویش

است و نه محتاج دیگران. مرتبه فقیر بسیار بلند است. حضور نبی کریم صلّ الله علیه وسلّم فرموده‌اند: ”الفقر فخری و الفقیر مّتی“.

### عارف

هرکسی را که مشاهده ذات و صفات کرده و از حقیقت و ماهیت جمله موجودات آگاه شده باشد، می‌گویند: وی مصداق من عرف نفسه فقد عرف ربّه گشته و اسرار رأیت ربّی بعین ربّی بر وی منکشف بوده است. سلطان العارفین حضرت بایزید بسطامی<sup>ح</sup> فرموده‌اند: ”عارف آن است که به‌جز وصل و دیدار الهی راضی نباشد“.

### کامل

کسی که مقامات سلوک را طی کرده، واصل به‌حق شده، کامل است. خواجه خواجه‌گان خواجه عثمان هارونی قدّس سرّه فرموده‌اند که کامل، جامع چهار خصایل باشد، اول این که اگر نعمت‌های دارین او را بخشند، خوش نگردد، دوّم اینکه اگر نعمت‌های دنیاوی و اخروی از وی باز گیرند او غمگین نشود، سوّم اینکه او از عزّت و جاه و مراتب هر دو جهان مسرور نباشد و چهارم اینکه از ذلّت و خواری هر دو جهان ملول نگردد.

### مستان

محویت و استغراق عاشق در عشق خدا، مستی عرفان است. آنانکه مستی و سکر را شعار دارند و مغلوب الحال شوند، مستان‌اند. آنان را ملنگ نیز گویند.

### قلّاش

قلّاش آن است که صفای باطن دارد و خواهشات و لذّات را فنا کرده و در عشق الهی همواره شاد و خرّم باشد و از تکالیف و مصادیق دنیا ناراحت نشود، کاملاً قطع و علایق از دنیا کرده باشد:

هرکه را جام می به‌دست افتاد رند و قلّاش و می پرست افتاد

## قلندر

مراد از قلندری، تجرید از کونین است و تفرید از دارین. قلندر بی‌نیاز هر دو عالم و غرق دریای ناپیداکنار عشق شود. فقیر ملامتی در تجرید و تفرید عبادات را پنهان دارد و فقیر قلندر در عبادات شاقّه و تخریب عادات می‌کوشد و فقیر صوفی گامزن بر نقش قدم مصطفی صلی الله علیه وسلّم و در عشق و توحید نعره زن هل من مزید باشد:

قلندر کی بیاید در عبارت	قلندر کی بگنجد در اشارت
قلندر چیست یعنی حق بمانده	گذشت از سرّ وجه الله خوانده
قلندر چیست یعنی محو گشتن	پس آنکه در مقام صحو رفتن
قلندر رازدار ها و هو هست	قلندر سرفراز چار سو هست
قلندر را کجا باشد نهایت	قلندر را چو عالم نیست غایت
	حسن نوحه توحید بلخی

## ولی

ولی مشتق از ولا است. هر که در عشق خدا و رسول پابند احکام الهی و سنت نبوی باشد، ولی است، چنانکه حق تعالی فرماید: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**<sup>۱</sup> اولیاء الله به مراتب مختلف فایزاند و ابدال و افراد و اوتاد و غوث نامیده شده‌اند. علامت ولی آن است که ظاهراً کمال استقامت داشته باشد به‌شرع شریف که حق تعالی می‌فرماید: **إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ**<sup>۲</sup>.

## ابدال

ابدال جمع بدل است، ایشان را «بدلا» هم می‌گویند. ابدال، هفت اولیاء الله هستند و هفت اقلیم را دارا باشند. ایشان به‌سبب لطافت، به‌هر عنصر و شکل

۱. سوره یونس، آیه ۶۲.

۲. سوره انفال، آیه ۳۴.

که خواهند مبدل گردند، سفر کنند و هم‌شکل‌شان به‌جای گذارند. کسی نمی‌تواند این صورت غیر اصلی را شناخت. بدین سبب آنها را ابدال گویند. صاحب «مطالب رشیدی» به‌حواله حدیث، عده مرفوع ابدال را چهل نگاشته‌اند. آنها مامور به‌امور خلایق‌اند و به‌مرتبه قطب نمی‌باشند.

### افراد

از اولیاء الله سه تا هستند که از تجلی فردیت به‌سبب متابعت رسول کریم صلی الله علیه و سلم ممتاز اند و به‌وجه انتهای کمال خارج از دایره قطبیت باشند.

### اوتاد

از اولیاء الله چهارکس هستند در غرب عبدالعلیم، در شرق عبدالحی، در شمال عبدالمجید و در جنوب عبدالقادر که محافظت همه معموره دنیا از برکت ایشان است.

### امامان

این دو اشخاص‌اند، یک در جانب راست قطب باشد و نظرش بر ملکوت است و دیگر به‌جانب چپ قطب که نظرش بر عالم شهادت ماند. این افضل از صاحب ملکوت است و پس از قطب جانشین قطب باشد.

### غوث

غوث یک باشد در عصر خودش و حاکم بر جمله اولیاء الله و اعلی و افضل از همه. بر نظام عالم، چه ظاهر و چه باطن، تصرف دارد. غوث وقت، در اتباع خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم سر مو تجاوز نمی‌کند.

### قطب

قطب‌الاقطاب هم، غوث را می‌گویند. غوث و قطب هر دو در حقیقت یک‌اند و ایشان را به‌اعتبار حاجت‌روایی خلق، غوث و به‌لحاظ قرب ذات

حق، قطب می‌نامند.

این است مختصر از آنچه که محققین دربارهٔ گروه صوفیهٔ اقسام و طبقات آنان نشان داده‌اند. باید دانست که در هر عصر صوفیهٔ کرام در ترویج و تبلیغ احترام آدمی و رسیدن آدمی به سرچشمهٔ اصلی که غایت تخلیق آدمی و عالمیان است، اشتغال داشته‌اند:

آدمیت احترام آدمی با خبر شو از مقام آدمی  
 وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ<sup>۱</sup> عبادت خدا و اطاعت رسول،  
 جان تصوف است و ازین رو صوفیه، خدمت خلق را بهترین عبادت و نهایت  
 تصوف را اصلاح اخلاق و زندگی جاوید می‌دانستند. نماز، روزه، زکاة، و حج از  
 فرایض شریعت است ولی نزد صوفیه دلی را به دست آوردن حج اکبر است.  
 از اینجا تعلق شدید و تسلیم بی‌شرط تصوف اسلامی در برابر اسلام  
 آشکار می‌شود و علت پیروی آنان از همه سنت‌ها و احکام دینی معلوم  
 می‌گردد، چنانکه صوفی اعتقاد دارد که از راه «کشف» به معرفت خدا واصل  
 خواهد شد. او امیدوار رحمت الهی باشد: لَا تَقْتَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ<sup>۲</sup> معرفت،  
 نور رحمت الهی است که به قلب صوفی و سالک مستعد و قابل می‌تابد.  
 به این معنی که ظاهر شریعت، به خودی خود، منظور نهایی و غایت سیر او  
 نیست، بلکه واسطه و وسیله‌ای است: وَأَبْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ<sup>۳</sup> که فقط او را  
 مستعد و صول به منظور و مطلوب خود که «معرفت» است، می‌سازد.

این مطلب را صاحب مثنوی شریف لسان‌العارفین مولانا جلال‌الدین  
 مولوی رومی<sup>ح</sup> در مقدمه‌ای بر مجلد پنجم از مثنوی معنوی، که هست قرآن  
 در زبان پهلوی، به وضوح می‌نگارند ناجای نخواهد شد اگر اینجا نقل می‌شود:  
 ”و عنده مفاتيح القلوب و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ و آلِهِ و صحبه. امّا

۱. سورة ذاریات، آیه ۵۶.

۲. سورة زمر، آیه ۵۳.

۳. سورة مائده، آیه ۳۵.

بعد، این مجلد پنجم است از دفترهای مثنوی و تبیان معنوی در بیان آنکه شریعت، همچو شمعی است که راه می‌نماید و بی آنکه شمعی به دست‌آوری، راه رفته نشود و چون در راه آمدی، آن رفتن تو طریقت است و چون به مقصود رسیدی، آن حقیقت است، جهت آنکه فرموده‌اند: *لَوْ ظَهَرَتِ الْحَقَائِقُ بَطَلَّتِ الشَّرَائِعُ*. همچنانکه مسی زر شود و یا خود اصل زر بود، او را نه به علم کیمیا حاجت است که آن شریعت بود و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است، چنانکه گفته‌اند: *طَلَبَ الدَّلِيلَ بَعْدَ الْوَصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ وَ تَرَكَ الدَّلِيلَ قَبْلَ الْوَصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ مَذْمُومٌ*. حاصل آنکه شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب. و طریقت، استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن، و حقیقت زر شدن مس. کیمیا دانان به علم کیمیا شاداند که ما علم این می‌دانیم و عمل کنندگان به عمل کیمیا شاد اند که ما زر شدیم و از عمل کیمیا آزاد شدیم، عتقاء الله ایم: *كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ*!

یا مثال شریعت همچون علم طب آموختن است و طریقت پرهیز کردن به موجب طب و داروها خوردن، و حقیقت صحت یافتن ابدی و از آن هر دو فارغ شدن. چون آدمی از این حیات میرد، شریعت و طریقت از او منقطع شود و حقیقت ماند: حقیقت اگر دارد، نعره می‌زند که: *يَلِيَّتْ قَوْمِي يَعْلَمُونَ* ﴿۱۶﴾ *بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي* <sup>۲</sup> و اگر ندارد نعره می‌زند که: *يَلِيَّتْنِي لَمَّا أُوتِ كِتَابِي* ﴿۱۷﴾ *وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِي* ﴿۱۸﴾ *يَلِيَّتْهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةَ* ﴿۱۹﴾ *مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِي* ﴿۲۰﴾ *هَلَاكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّة* <sup>۳</sup>.

۱. سوره مؤمنون، آیه ۵۳.

۲. سوره يس، ۲۶، ۲۷.

۳. سوره حاقه، آیه ۲۵-۲۹.

شریعت علم است و حقیقت الوصول الی الله: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا<sup>۱</sup>. وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و عترته و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً<sup>۲</sup>.

### (د) خانقاه‌ها و مجالس سماع

من گیاهی زهد و تقوی من گیاهی خانقاه

ساقیا باده بده آتش بزن پشمینه را  
خانه، سرا، محل یا جایگاه درویشان و وارستگان را خانقاه یا خانگاه می‌گویند که صوفیان و پیران و مرشدان در آن برای انجام دادن مراسم و مسلک و مشرب گردآیند. استان بهار را به نسبت مکانی «ویهاره» اسم‌گذاری کرده‌اند چنان که در فصل اوّل نوشته شده است، ویهاره در زمان قدیم، به خانقاه‌های پیروان مذهب بودا می‌گفتند، پس معلوم می‌شود که بهار با خانقاه‌های درویشان علاقه‌ای استوار دارد.

چون ارباب تصوف اسلام در این دیار پربهار آمدند، سکونت به‌انزواها، گوشه‌ها، حجره‌ها، زاویه‌ها و تکیه‌ها اختیار کردند. اخصّ صوفیان سلسله چشتیه در جماعت‌خانه‌ها اشتغال سلوک داشتند. رفته رفته پادشاهان و امرا در فرط عقیدت با صوفیه این زاویه و حجره‌ها را به‌کوشک و خانقاه و ساختمان بزرگ بدل کردند، مثلاً چون مولانا نظام‌الدین مدنی<sup>ح</sup> خلیفه سلطان‌الاولیای<sup>ح</sup> برای مخدوم‌الملک شرف‌الدین احمد بهاری<sup>ح</sup> در بهار شریف خانه خام ساختند و کار رشد و هدایت خیلی بالاگرفت، مجدالملک گورنر بهار حسب فرمان سلطان محمد تغلق، آن خانه خام را به خانقاهی مبدل ساخت و از بهر اخراجات خانقاه پرگنه راجگیر را وقف کرده و یک

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۲. مثنوی معنوی، مجلد پنجم، چاپ نول کشور، لکهنو، جمادی‌الثانی، ۱۳۰۰ هـ.

مصطفی بلغاری از طرف سلطان در حضوم مخدوم جهان نذر گذرانده. در حدود ۹۴۸ هـ چون سیدنا محمد القادری وارد بهار شدند، دریاخان والی بهار که معتقد وی بوده برای شان مسجد و خانقاه و کوشکی ساخته و همین دریا خان برای حضرت مخدوم جمال‌الدین جان من جنتی در قصبه هلسه، خانقاه و مسجد را تأسیس کرد. ابراهیم خان کانگره صوبه‌دار گجرات به ارشاد عبدالرحیم خان‌خانان وزیر پادشاه دهلی در حدود ۱۰۲۲ هـ روضه سنگی بر مزار مخدوم شاه دولت منیری<sup>ح</sup> به وجود آورد که تا به امروز ساختمان تاریخی و دیدنی است او خانقاه را هم توسعه داد.

نواب دهاکه تکیه حضرت مخدوم رکن‌الدین عشق قدس سره را به خانقاه عالی‌شان ترتیب داده، شاه عالم پادشاه دهلی به خانقاه داناپور حاضر شد و مهمانی کرد «و تا به سه روز نان جوین و طُره چولائی نخودآمیز و آچار بیل» خورد و به ازدیاد عقیدتمندی پرگنه و مواضع را برای اخراجات خانقاه داناپور نذر کرده و به مهمات جنگی از دعای بزرگان کامیاب شده.

از مطالعه در احوال صوفیان بهار به خوبی می‌توان دید که وزرا و امرا و نوابان و هم پادشاهان به نفس نفیس به بارگاه درویشان حاضر می‌شدند و همچنانکه مدارس و مسجدها را بنا ساختند برای درویشان و مشایخ، خانقاه هم تأسیس کردند.

خانقاه عموماً به چند قسمت تقسیم می‌شد که قسمت بزرگ‌ترین آن سماع‌خانه، یعنی تالاری وسیع بود خاص اعمالی از قبیل: ذکر جمعی و یا سماع و یا گردآمدن برای طعام و یا نشستن شیخ با مریدان و اصحاب خود. این قسمت را جماعت‌خانه هم می‌گفتند. قسمت دیگری طنبی، زوایا و حجره‌های متعدّد بود برای پیر و سالکان و خادمان و علاوه بر این خانقاه را مطبخ و متوضاً و جز آن نیز بود. زاویه شیخ محل عبادت و ذکر و فکر وی

بود و کسی جز خادمان که به خدمت پیر می‌رفتند، اجازت ورود بدانها نداشت. این زاویه شیخ را خلوت نیز می‌گویند.

عواید خانقاه‌ها از محل اوقاف و نذرهای مریدان و اشراف و هدایای معتقدان فراهم می‌آمد و این را فتوح هم می‌گویند. غالب پیران طریقت از باب توکل فتوح را برای فردا نگاه نمی‌داشتند.

طریق تعلیم صوفیه در خانقاه‌ها ابتداءً یعنی پیش از قرن هفتم بر مطالعه کتاب‌ها و دفاتر و درس و بحث نبود، بلکه با معرفت کیفیت عبودیت و ریاضت در خلوت سالک به توجّهی مایل می‌شد مثلاً ذکر و فکر و تسبیح و مراقبه مایل ولی در قرن هفتم و هشتم بحث علمی درباره تصوف و مباحث آن رواج یافت و کتاب‌ها و رساله‌ها درین زمینه پرداخته شد و مبنای درس و مطالعه در تصوف و عرفان قرار گرفت. باید دانست که مطالعه مجرد این کتاب‌ها و مقالات عرفانی به هیچ روی برای عرفان مقام کشف و شهود کافی و سودمند نمی‌شود، بلکه این امر در خانقاه‌ها به توجّه مشایخ با ریاضات شاقّه و شرایط آن میسر می‌بود. صحیح این است که رساله‌های فلسفیان و کتاب‌های عرفانی را باید پس از آگاهی مقامات سلوک مطالعه کرد تا فایده‌ای خاطر خواه از آن حاصل شود.

صوفیه و مشایخ بهار در این خصوص منصب بلند داشتند که آثار بسیار مهم و پُرازش درباره چگونگی تصوف چه در نثر و چه در نظم گذاشته‌اند و این آثار را می‌توان بی‌تکلفانه در برابر آثار صوفیان بزرگ ایران پاس داشت. چنانکه درباره اکثر سلاسل تصوف مثلاً چشتیه، شطّاریه، فردوسیّه، مولویه و غیره نوشته شده است، سماع و وجد یکی از مشخصات مهم آن طریق محسوب می‌شود، در بیشتر خانقاه‌ها محافل سماع برپا می‌شود و صوفیان و مشایخ را ساز و آواز برمی‌انگیزد و ایشان در کیفیت و وجد و حال رقص می‌کنند، دست می‌فشانند، پای می‌کوبند و نعره می‌زنند.

سَماع به معنی شنوایی و هر آوازی که شنیدن آن خوشایند است، می‌باشد. سماع در اصطلاح صوفیه حالت جذب و اشراق و از خویش رفتن و فنا به امر غیر ارادی است که اختیار عارف در ظهور آن دخل ندارد، ولی وسایل عملی که در اختیار و اراده سالک است و برای طاری کردن حال و وجد و کیفیت، عامل بسیار قوی شمرده می‌شود. موسیقی و شعر خواندن است که تحت عنوان سماع درمی‌آید. صوفیه می‌گویند سماع حالتی در قلب و دل ایجاد می‌کند که «وجد» نامیده شود و این وجد، حرکات بدنی چندی به وجود می‌آورد که اگر این حرکات غیر موزون باشد «اضطراب» و اگر حرکات موزون باشد کف زدن و رقص است.

رقص در نزد چشتیان و مولویان اهمیت خاص داشته، خود مولانای روم حتی در کوچ و بازار هم بسا که با اصحاب به رقص درمی‌آمدند، چنانکه یک بار در بازار زرکوبان این حالت بر وی دست داد و گویند حتی جنازه شیخ صلاح‌الدین زرکوب را نیز به اشارت مولانا با رقص و دف به قبرستان بردند.

افلاکی در مناقب‌العارفین در این باره چنین می‌نویسد:

”در آن غلبات شور و سماع که مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرکوبان می‌گذشت مگر آواز ضرب تق تق ایشان به گوش مبارکش رسید. از خوشی آن ضرب شوری عجیب در مولانا ظاهر شد و به چرخ درآمد. شیخ نعره‌زنان از دکان خود بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاده و بی خود شد... و به شاگردان دکان اشارت کرد که اصلاً دست از ضرب باز ندارند تا مولانا از سماع فارغ شود. همچنان از وقت نماز ظهر تا نماز عصر مولانا در سماع بود، از آنگاه گویندگان رسیدند و این غزل آغاز کردند:

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی.“

می‌گویند که در خانقاه مولانا بر دیوار سماع‌خانه این دو بیت شعر آمده است:

در وقت سماع معده را خالی دار زیرا چو تهی است می‌کند ناله زار  
چون پُر کردی شکم ز لوث بسیار خالی مانی ز دلبر و دست و کنار  
و بر دیوار دیگر آن رواق این چنین آمده:  
سماع آرام جان زندگان است کسی داند که او را جان جان است  
خصوصاً حلقه‌ای کاندر سماع اند همی گردند و کعبه در میان است<sup>۱</sup>  
صوفیان و مشایخ از جمیع سلاسل جز قادریه و نقشبندیه و مجددیه از  
ابتدا به سماع آغانی اظهار اشتیاق می‌کردند و دلایل حرمت آن انکار می‌نمودند.  
امام غزالی<sup>۲</sup> می‌گفت: ”نص و قیاسی بر تحریم سماع صوت خوش نداریم  
و حتی صوفیان می‌گفتند: السّماع حرام علی العوام لبقاء نفوسهم مباح للزّهاد  
لحصول مجاهدتهم، مستحبّ لاصحابنا لحیة قلوبهم“<sup>۳</sup>. و آن را وسیله‌ای برای  
تقرّب خدا می‌شمردند و هنگام استماع آغانی به‌وجود می‌آمدند، دست  
می‌زدند، آواز می‌دادند، جامه بر تن می‌دریدند و سربرهنه می‌کردند و به‌رقص  
می‌جستند و جامه‌ها را دریده یا نادریده بر مغنی می‌افکندند. گاه جامه‌هایی  
که شیوخ در حال سماع می‌دریدند قطعه قطعه به‌این و آن داده می‌شد.

امام غزالی<sup>۲</sup> در مبحث سماع می‌نویسند که:

”شیخ ابوالحسن درّاج گفته که برای دیدن شیخ یوسف بن حسین  
رازی از بغداد به‌ری رفتم، در آنجا از هرکس سراغ خانه او را  
گرفتم، گفتند با این زندیق چه کار داری، چندانکه خواستم او را  
ندیده برگردم ولی با خود اندیشیدم که بعد از طی آن همه راه روا

۱. از مقالاتی محمد جواد مشکور، در هنر و مردم، شماره ۱۴۵، ص ۲۳.

۲. تلبیس ابلیس از ابن الجوزی، ص ۲۴۸.

نباشد که او را ندیده برگردم. خلاصه نشانی مسکن او را به دست آورده نزد او رفتم. پیر با وقار نیک صورتی بود و مصحفی در دست داشت و به تلاوت مشغول بود. پرسید از کجا آمده‌ای گفتم از بغداد. گفت به چه کار آمده‌ای؟ گفتم برای دیدن شما تا بر شما سلام کنم... آن گاه گفت آیا می‌توانی آوازی بخوانی؟ گفتم بلی؟ گفت بخوان و من این ابیات برخواندم:

رأيتك تبني دائماً في قطيعة ولو كنتُ ذا حزم لهدمت ما تبني  
 كائى بكم والليت افضل قولكم أَلَا لیتنا كُتَا اذالليت لا یغنی  
 چون ابیات را شنید مصحف را برهم نهاد و چندان بگریست که ریش و جامه‌اش تر شد و من برگریستن او رحم آوردم. گفت: ای فرزند مردم ری را ملامت کنی که مرا زندیق گویند و چگونه زندیقم نخوانند که من از هنگام نماز صبح قرآن می‌خوانم در حالی که قطره‌ای اشک در چشم پیدا نشده و تو به این دو بیت شرر به‌جان من افگندی و قیامت برپا کردی. امام غزالی بعد از نقل حکایت می‌گویند که شعر چون از عالم خلق است و با طبع بشر سخنیت دارد، در دل انسان هیجان و شوق برمی‌انگیزد، در حالی که قرآن چون کلام حق است و خارج از اسلوب و روش کلام خلق است و با طبع بشر سخنیت ندارد در دل‌ها اگرچه سوخته عشق خدا باشند آن اثر ندارد<sup>۱</sup>.

صوفیه سماع را آرام دل عاشق و غذای روح و دواى درد سالک می‌دانند و معتقدند که ترانه‌ای دلنواز چنگ و رباب و بانگ سوزنی سبب جمعیت حال و آرامش جانِ عارف است و آواز خوش و ترانه موزون

۱. احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۶۵.

نشانه‌ایست از عالم ارواح و پیکی است که از عالم قدس مژده آسمان  
می‌رساند. مولانا روم می‌گویند:

بانگ گردش‌های چرخ‌ست اینکه خلق

می‌سرایندش به طنبور و به حلق

مؤمنان گویند کاتار بهشت

نغز گردانید هر آواز زشت

ما همه اجزای آدم بوده‌ایم

در بهشت آن لحن‌ها بشنوده‌ایم

پس غذای عاشقان آمد سماع

که در او باشد خیالی اجتماع

قوتی گیرد خیالات ضمیر

بلکه صورت گردد از بانگ صغیر

شیخ سعدالدین حموی<sup>ح</sup> از اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری<sup>رض</sup> و  
مصاحبین محی‌الدین ابن العربی و صدرالدین قونوی قدس سرهم‌العزیز و  
یکی از عرفای بزرگ می‌گویند:

دل وقت سماع بوی دلدار برد جان را به سرپرده اسرار برد

این زمزمه مرکبی است مر روح ترا بردارد و خوش به عالم یار برد

به گفته شیخ ابی‌سعید ابی‌الخیر "للسماع قلب حی و نفس میت"<sup>۱</sup>. "و

قرایی که در سماع درویشان انکار کند او بطلال طریقت است"<sup>۲</sup>.

به کتاب آمده است که روزی در خانقاه شیخ علی سجزی<sup>ح</sup> در دهلی

سماع گرم شد و در بین صوفیان و عارفان قطب‌الاقطاب حضرت خواجه

۱. اسرارالتوحید، ص ۳۱۸.

۲. ایضاً، ص ۳۱۲.

قطب‌الدین بختیار کاکي<sup>ح</sup> مرید و خلیفه<sup>ع</sup> خواجه<sup>ع</sup> بزرگ حضرت معین‌الدین چشتی<sup>رض</sup> هم تشریف می‌داشتند. قولان این شعر سرودند:

عاشق رویت کجا بیند مکین      بسته رویت کجا یابد خلاص  
بر حضرت قطب‌الاقطاب وجد و حال عارض شد، قولان تا دیر این  
شعر را می‌خواندند، پس از آن غزلی از حضرت شیخ احمد جام زنده پیل  
شروع می‌کردند و چون صلاح‌الدین و پسرانشان کریم‌الدین و نصیرالدین  
شعر زیر را خواندند:

کشتگان خنجر تسلیم را      هر زمان از غیب جان دیگر است  
در حضرت بختیار کاکي<sup>ح</sup> شوری عجیب ظاهر شد و چندان وجد  
طاری که بیهوش شدند. چون هوش می‌آمد حکم می‌دادند برای تکرار کردن  
آن شعر. مشهور است تا چهار روز ایشان بدین کیفیت بودند. به تکرار  
مصرعه<sup>ع</sup> اولی روح‌شان به ظاهر قلب را می‌گذاشت و بر مصرعه<sup>ع</sup> ثانی در  
قلب‌شان باز می‌گشت. بالاخره در شب پنجم که تکرار مصرعه<sup>ع</sup> اولی جاری بود  
حضرت قطب‌الاقطاب<sup>ح</sup> جان‌جان آفرین را سپردند. (۱۴ ربیع‌الاول ۶۳۳ هـ)  
در باره سلطان‌المحققین مخدوم جهان حضرت شرف‌الدین احمد  
بهاری<sup>ح</sup> می‌گویند که چون پس از بیعت گرفتن بر دست پیر و مرشد حضرت  
نجیب‌الدین فردوسی<sup>رض</sup> از دهلی باز می‌گشتند. در اثنای سفر به صحرای بهیا  
(ضلع شاه‌آباد، بهار) صدای دلدوز طاووسی شنیدند و طاووسی را به رقص  
دیدند، آنگاه بر مخدوم جهان چنان شورشی و کیفیتی پیدا شد که نعره  
زدند، گریبان چاک کردند و در بیابان گم شدند. در مناقب‌الاصفیا نوشته  
است که تقریباً دوازده سال آنجناب در بیابان بهیا به حالت سکر بودند و  
روزی در عالم حیرت ایستاده به نظر آمدند.

نه بم داند آشفته سامان نه زیر      به‌آواز مرغی بنالد فقیر  
نه مطرب که آواز پای ستور      سماعت‌گر عشق‌داری و شور

ندانی که شوریده حالان مست چرا برفشانند در رقص دست  
 گشاید دری بر دل از واردات فشانند سر دست بر کاینات  
 حلالش بود رقص بر یاد دوست که هر آستینش جانی دروست  
 سعدی

شیخ سعدی که در علوم ظاهری شاگرد ابوالفرح ابن جوزی (مخالف  
 سماع) و در طریقت مرید و مجاز شیخ الشیوخ حضرت شهاب‌الدین سهروردی  
 بودند چنانکه از راه عقیدت می‌نویسند:

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب  
 یکی آنکه در غیر بدین مباح دگر آنکه در خویش خودین مباح  
 ولی ابوالفرح ابن جوزی در کتاب مشهور خود موسوم به «تلبیس ابلیس»  
 شواهد بسیار برای کفر و زندقه و الحاد عده‌ای از مشایخ آورده و تلبیس  
 ابلیس را درباره صوفیه در موارد مختلفی از قبیل سماع و وسواس در  
 طهارت و انفراد در بعضی سنن و بناء رباطها برای عبادت (دون مسجد) و  
 تجرد از دنیا و مافیها و ترک علم (یعنی علم دین) و غنا و سماع و رقص و  
 مطعم و مشرب و ترک کسب و بسیاری از مسایل دیگر، دانسته و هر یک را  
 به تفصیل توضیح داده است.<sup>۱</sup>

ازین طور علما و اکثر هم صوفیان درباره سماع اختلافاتی دارند و این  
 بحث در گروه صوفیان متوسطین و متأخرین بسیار مهم بوده است حتی  
 ابوالنصر سراج در کتاب اللّمع احادیث زیر را به توصیف سماع نقل کرده‌اند:  
 ”زینوا القرآن باصواتکم.

مابعث الله نبیاً الا حسن الاصوات.

لقد اعطی ابو موسی مزامیراً کداؤد لما اعطی من حسن الصّوت“<sup>۲</sup>.

۱. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۸.

۲. عبدالماجد دریابادی. به حواله تصوف اسلام.

قریباً تمامی کتاب‌های مهم در تصوّف بابی در سماع دارد مثلاً شیخ علی هجویری<sup>ح</sup> در کشف‌المحجوب بست و پنجمین باب در «کشف‌الحجاب الحادی عشر فی السّماع» ساختند. او خود صاحب سماع بودند و در تایید سماع حواله‌ای از کتاب‌السّماع ابو‌عبدالرحمن سلمی آورده که مبنی بر احادیث رسول صلی الله علیه وسلّم و آثار صحابه<sup>رض</sup> است. واقعه‌ای می‌نویسند:

«وقتی من به‌مرو بودم، یکی از ائمه اهل حدیث که معروف‌ترین ایشان بود، مرا گرفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده‌ام، گفتم بزرگ مصیبتی که اندر دین پدیدار آمد که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسق‌هاست حلال کرد، مرا گفت اگر حلال نمی‌دانی، تو چرا می‌کنی؟ گفتم حکم این بر وجوه است، بر یک چیز قطع نتوان کرد، اگر تأثیر اندر دل حلال بود سماع حلال بود و اگر حرام بود حرام و اگر مباح بود مباح، چیزی را که حکم ظاهرش فسق است و اندر باطن حالش روشن بر وجوه است، اطلاق آن به یک چیز محال باشد»<sup>۱</sup>.

جزو آخر کشف‌المحجوب به‌عنوان «آداب‌السّماع» در شرایط و روش سماع مخصوص است. امام ابوالقاسم قشیری<sup>ح</sup> هم در «رساله قشیریه» باب ششم را به‌عنوان «احکام‌السّماع» قرار داده‌اند. در «عوارف‌المعارف» شیخ‌الشیوخ<sup>ح</sup> باب بست و دوّم تا باب بست و پنجم درباره سماع و آداب و شرایط آن نوشته‌اند. ملفوظات نظام‌المشایخ حضرت نظام‌الدین اولیا چشتی<sup>ح</sup> را میر حسن سجزی<sup>ح</sup> ترتیب داده‌اند به‌نام «فوائد‌النفوس». این مجموعه گفتگوهای میان امیر حسن علاء سجزی معروف به‌حسن دهلوی و پیر و مرشد حضرت نظام‌المشایخ است و می‌توان گفت که تا حدّی از

۱. کشف‌المحجوب، ص ۳۱۶.

گفته‌های خود حسن علا سجزی نیز در آن آمده است در نزد اهل دل این کتاب دستورالعمل است معتبر، مستند و مکمل برای صوفیان و سالکان سلسله چشتیه بهشتیه. در این کتاب نوشته است:

”کسی از حاضرین گفت که همدرین روزها بعضی از درویشان آستانه وارد بر مجمع که چنگ و رباب و مزامیر بود رقص‌ها کردند، خواجه ذکره‌الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده‌اند، آنچه نامشروع است ناپسندیده است.“ (ص ۲۲۷)

ولی حقیقت این است که شیخ خود سماع می‌شنیدند مگر آداب و شرایط سماع را نگاه سخت داشتند. می‌گویند:

”هرگاه که چند چیز جمع شود سماع آنگاه شنود، و آن چند چیز چیست؟ مسمّع و مسموع و مستمع و آله سماع، آنگاه این تقسیم را فایده فرمود، گفت مسمع گوینده است، او می‌باید که مرد باشد، مرد تمام باشد، کودک نباشد و عورت نباشد، مسموع آنچه می‌گویند، باید که هزل و فحش نباشد، مستمع آن که می‌شنود او هم باید که به حق بشنود و علو از یاد حق باشد، آلت سماع چون چنگ و رباب و امثال آن باید که در میان نباشد، این چنین سماع حلال است.“ (ص ۳۴۶)

حضرت قاضی حمیدالدین ناگوری سهروردی <sup>ح</sup> (۵۶۳ - ۶۴۳ هـ) یکی از اولیای کبار و استاذ خواجه قطب‌الدین بختیار کاکلی <sup>ح</sup> بودند. سلطان شمس‌الدین التمش ایشان را قاضی ناگور مقرر کرد و ایشان تا سی سال این عهده قضا را زینت بخشیدند. قاضی حمیدالدین ناگوری <sup>ح</sup> صاحب دل و صاحب علم و عاشق سماع بودند. درباره سماع هفتاد و دو رسایل از ایشان به ضبط تحریر آمده.

در «خیرالمجالس» مصنفه حمید قلندرح که در نظر پروفیسور محمّد حبیب مرحوم کتابی بسیار معتبر است این چنین نوشته است که در دهلی خشکسالی افتاد و باران نمی‌بارید. پادشاه دهلی از مشایخ رجوع شد و برای دعا خواندن درخواست کرد. آنگاه حضرت قاضی صاحب فرمایش سماع کردند. پادشاه نظم طعام کرد و بزم سماع درویشان آراست. چون سماع شروع شد، آسمان چنان بارید که خلق می‌گفت: ای کاش کنون سلسله باران منقطع بودی<sup>۱</sup>.

با این همه صوفیه چشویه به‌وجود سماع توجه خاص دارند و در سماع چنان به‌وجد و شوق درمی‌آیند که به‌نوای دف و چنگ به‌رقص برمی‌خیزند و همین طور ابوالعالیان و فردوسیان و شطاریان و غیره سماع را غذای روحانی خودشان می‌پندارند. در نزد مولویان وجد و سماع برای زنده دلی نگاه داشتن مریدان و و آسایش سالکان است، و استدلال به‌شعر مولانا: "بشنو از نی چون حکایت می‌کند" نموده و نتیجه گرفته که مولانا امر به‌سماع کرده است، البته بر آن معنی که ذکر گردید نه به‌معنی لهو و فراموشی. قسطلانی هم در کتاب «المواهب» همین نظر را بیان کرده است<sup>۲</sup>.

گوریچن سنگه طالب پروفیسور شعبه الهیات، دانشگاه پنجاب، پتیاله در حالات زندگی و تعلیمات بابا شیخ فریدالدین گنج شکر مرید و مجاز حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاکرح واقعه‌ای را محققانه به‌نقل می‌آورند که در اجودهن به‌خانقاه بابا فرید، محافل رقص و سماع بیشتری انعقاد می‌پذیرفت و صوفیه و معتقدان ذوق در سماع و وجد از خود می‌رفتند بلکه بابا صاحب هم به‌حالت ذوق و شوق وجد می‌کردند. می‌گویند که روزی قوال چون این شعر را خواند:

۱. خیرالمجالس ترجمه اردو، ص ۳۰.

۲. دکتر جواد مشکور، مجله مردم و هنر، شماره ۱۵۱.

نظامی این چه اسرار است کز خاطر عیان کردی  
 کسی سرّش نمی‌داند زبان در کش زبان در کش  
 بر حضرت صاحب<sup>ع</sup> چنان وجد عارض شد که مصرعه<sup>۲</sup> دوّم را به تکرار  
 می‌خواندند و از خود می‌رفتند.

”روایت کرده‌اند از عتبة‌الغلام<sup>رض</sup> بیتی از کسی شنید پس یک دست  
 بر دست دیگر می‌زد چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکیده و  
 از خواجه ابوسعید ابوالخیر<sup>ع</sup> نقل است که گفت: درویش در سماع  
 چون دست برهم زند، شهوتی که بر دست باشد از وی بیرون شود  
 و چون پای بر زمین زند شهوتی که بر پای بود بریزد و چون  
 نعره‌زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود اما آن که نعره‌زدن در  
 سماع روا باشد وقتی که غلبه<sup>۳</sup> وجد در باطن پدیدآید چنانکه  
 خویش را نگاه نتواند داشت“<sup>۱</sup>.

حاصل آنکه در موضوع سماع نه فقط فقها بلکه بعضی از خامان صوفیه  
 نیز با آن مخالف بوده‌اند، بعضی هم با احتیاط در آن سخن گفته‌اند و حدود  
 و قیودی و شرایط وضع کرده‌اند ازین قبیل که صوفی باید بر آیات قرآن  
 سماع و وجد کند نه بر اشعار و غیره. چنانکه در سلسله<sup>۴</sup> قادریه سماع ممنوع  
 است ولی اهل سلسله<sup>۵</sup> قادریه هم سماع می‌شنوند مگر بدون آلت موسیقی  
 مانند چنگ و رباب و دهل جز دف که تنها به یک پهلوش با پوست حیوان  
 استوار می‌شود و آهنگ بسته<sup>۶</sup> طبل نمی‌دهد و ایشان جواز سماع بر دف  
 به حدیث زیر می‌آرند:

”الرّبيع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء التّبي صلّى الله عليه وسلّم  
 فدخل حين بُني على فجلس على فراشه كمجلسك متّى فجعلت

۱. مکتوبات صدی، چاپ نول کشور، ۱۲۸۶ هـ، ص ۲۶۹، ۲۷۰.

جُویریات لنا یضربن بالدفّ و یندُبْن من قُتل من ابائی یوم بدر اذ  
 قالت احداهنّ و فینا نبی یعلم ما فی غد فقال دعی هذه و قولى بالذی  
 كنتِ تقولین“. رواه البخاری<sup>۱</sup>.

”عن عامر بن سعد قال دخلتُ علی قرظة بن كعب و ابی مسعود  
 الانصاری فی عرس و اذا جوار یغثین فقلتُ ای صاحبی رسول الله  
 صلّی الله علیه وسلّم و اهل بدر یفعل هذا عندکم فقال اجلسُ انّ  
 شئت فاسمع معنا و انّ شئت فاذهب فانه قد رُخص لنا فی اللّهُ عند  
 العرس“. رواه النسائی<sup>۲</sup>.

حالا ظاهر است از آنچه که سابقاً دربارهٔ اولیا و عرفای صادقین نوشته  
 شده، قریباً به‌جمیع سلاسل تصوّف بیشتری صوفیه کبار به‌سماع آغانی  
 اشتغال می‌داشتند و آن را غذای روحانی خودشان می‌دانستند. این امر دیگر  
 است که با دگرگونی روزگار و ابتری حالات ظاهرپرستان مادی، ریا و  
 هوس را در تصوّف آمیختند و سبب بدنامی اهل حقیقت گشتند.  
 در کوی خرابات کسی را که نیاز است

هشیاری و مستیش همه عین نماز است

عراقی

۱. مظاهر حق با متن و ترجمهٔ مشکوهٔ شریف در اردو، جلد سوّم، ص ۱۲۵.

۲. مظاهر حق با متن و ترجمهٔ مشکوهٔ شریف در اردو، جلد سوّم، ص ۱۲۵.

## فصل دوّم

# فرقه‌های صوفیه بهار: ورود، سلاسل، مسالک

### (الف) ورود صوفیه کرام و ترویج و اشاعت اسلام در اُستان بهار

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس

نه هر آن کو ورقی خواند معانی دانست

بهار یکی از استان‌های بزرگ کشور هند در هر عصر مورد توجه مؤرخان سیاسی و مذهبی بوده است. هیچ سرگذشت ملی و تاریخی این سرزمین نمی‌تواند بدون تذکره مهم آثار بهار به ضبط تحریر آید. اُستان بهار از دوره باستان، گهواره ادیان بوده و هنوز دارای مراکز کیش‌های بودا و جینا شمرده می‌شود. سبب اسم‌گذاری بهار، همین گویند که در آغاز این لغت، و بهاره و یا و بهار بود به معنی جای عبادت و خانقاه پیروان گوتم بودا (۴۸۴ قبل از میلاد مسیح). بودا را همین جا، معرفت خدا حاصل شده و او بهار را مرکز و منبع دین خود ساخته است. بهکشوان یعنی مبلغین مذهب بودا از اینجا به ممالک دور و دراز می‌رفتند و دانشجویان از کشورهای دیگر به دانشگاه‌های نالنده و ویکرم شیلا در همین بهار می‌آمدند. در حدود دویست سال پیش از میلاد حضرت عیسی کیش بودا تا جاوا، سماترا، لنکا، چین، ژاپون حتی به جزیره العرب، رسیده بوده.

مهاویرا، بانی مذهب جینا در ویشالی پا به عرصه جهان گذاشت و هم از این سرزمین بهار، گسترش دین خود را آغاز کرد و در جای «پاواپوری»

(۵۲۷ قبل از میلاد مسیح) زندگانی را وداع گفت. راج‌گیر، بوده‌گیا و پاوپوری بدین نسبت‌ها زیارت‌گاه‌های عوام است. جینزم و بودیزم مهر و الفت انسانی را تعلیم می‌کند. کسی را رنج دادن خواه جسمانی خواه روحانی و دل‌آزاری کردن را گناه کبیره می‌شمردند و صدق و صفا و مهر و الفت را تلقین می‌کنند. حق این است که در اُستان بهار، تبلیغ دینی و مذهبی در هر عصر مورد قبول عام بوده است و باشندگان این زمین، لذت عرفانی و کیفیت روحانی را خوب می‌دانستند. می‌توان گفت که مذهب دوستی در خمیر و نهاد اهل بهار شامل بوده است.

تقریباً هشتصد سال است که دین مبین اسلام با قدم میمنت لزوم صوفیان کرام در این ناحیه ظهور یافت، این خطه مطلع انوار گشت و در قریه‌ها و شهرها بانگ دعوت حق بلند شد. در آن روزگار اُستان بهار زیر فرمانروای راجگان سین‌های بنگاله بود. در حدود ۱۱۹۷ میلادی اندرامن دیوپال حکمران بهار بود، حکومتش را اختیارالدین محمد بختیار خلجی استیصال کرد و شهر لکهنوتی را پایتخت قرار داد. حکومت اسلامی با ضابطه در این دیار از فتوحات بختیار خلجی آغاز کرد ولی واقعات تاریخی خبر می‌دهد که مسلمانان هم پیش از خلجیان در این سرزمین آمده بودند.

قبل از ورود امام محمد تاج فقیه مکی و سید قطب سالار شخصی به نام مؤمن عارف در قصبه منیر اقامت پذیر شده و راجه منیر ایشان را آزار می‌داد. مؤمن عارف از زبونی حالات تنگ آمده و رهسپار مدینه طیبه شده و بر روضه رسول ص فریاد کرده بود. حضرت امام تاج فقیه مکی که در بیت‌المقدس می‌بودند در خواب بشارت یافتند و از حکم رسول مقبول ص در معیت لشکریان بادشاه غزنین به‌راه شمال و مغرب وارد هندوستان زمین شدند. رودخانه کرمناسانگ نزد بکسر سرحد مملکت منیر بود. رفقای سرفروشان امام سرحد را عبور کردند، کفار به‌مقابله آمدند و میدان کارزار

گرم شد، سپاهیان راجه هزیمت گرفتند و پسپا شدند، راجه هم دروغا کشته شد. بست و هشتم از رجب المرجب ۵۷۶ هـ روز مبارکی بود که مسلمانان فاتحانه در منیر داخل شدند و قلعه و تخت شاهی را زیر تصرف خود آوردند. سالار این لشکر مبشره حضرت قطب سالار علمبردار ربّانی که شهید شدند و در قصبه منهداوان نزد منیر آسوده خاک هستند و در مجاهدان ارباب طریقت هم مانند شاه رکن الدین مرغیلانی<sup>ح</sup> و حضرت میر قطبی ابدال<sup>ح</sup> خواهرزاده حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی<sup>ح</sup> بودند.

یافت چون بر راجه منیر ظفر داد امام از دین بهایی را نوی  
هست منقول از بزرگان سلف سال آن، دین محمد شد قوی  
۵۷۶ هـ

صاحب تذکره الکرام می‌نگارند که امام محمد تاج فقیه سه فرزند خودشان را در منیر گذاشتند و به مدینه منوره باز گشتند.

منیر نخستین جایی است که از این خاک پاک در بهار نشو و نمای اسلام ترقی پذیر شد. پسران عالی مقام امام محمد تاج فقیه، اولیا و عارفان بودند و از نسل ایشان در سایر بهار و بیرون بهار گسترده شده است. حتی مخدوم احمد یحیی منیری<sup>ح</sup> پسر مخدوم اسرائیل<sup>ح</sup> ابن امام محمد تاج فقیه فاتح منیر حکومت منیر را نذر به اختیارالدین محمد بختیار خلجی کردند زیرا که حکومت و فرمانروایی پادشاهان را می‌سزد نه فقرا و صوفیه را<sup>۱</sup>.

قطب اقطاب زمان مخدوم یحیی پادشاه

چون ز تخت ظاهری در خلوت باطن نهفت

آنکه بر پیرایه الفقر فخری ناز داشت

ترک شاهی کرد و با شاهی مجاهد داد مفت

۱. وسیله شرف و ذریعه دولت، ص ۷۷.

شد دو تاریخش ز القاب شریفش خود عیان

کان یکی «مخدوم» و دیگر «تارک دیهیم» گفت

ه ۶۹۰

ه ۶۹۰

بزرگان همین خانواده به‌عزم اشاعت اسلام و ترویج تعلیم تصوّف مقامات مختلف را اقامت گاه‌شان ساختند. نفوس قدسیه این دودمان گرامی قلب‌های انسانی را از ظلمت کفر و شرک زدودند. و مراکز و خانقاه‌های فقر و تصوّف را بنا نهادند و همین‌طور از علم پرورسته و ذوق ادب و فرهنگ‌شناسی گلزار شعر و سخن را هم سرسبز و شاداب داشتند زبان صداقت بیان ایشان عربی و فارسی بوده ولی از صلاحیت خداداد ذهنی و قلبی هم لغت‌های مقامی و رسمی را فراگرفتند که تبلیغ دین و کار تصوّف آسان شود.

این امر واقعه است که محمد بن قاسم ثقفی در عهد صحابه هندوستان را از سند تا مولتان به‌زور شمشیر و اخلاق ستوده مسخر کرده و در هند زمین تعمیر زاویه‌ها و دایره‌های درویشان جابه‌جا آغاز گرفته بود، البته در حدود اواخر قرن ششم، خواجه بزرگ حضرت سید معین‌الدین چشتی سجزی اجمیر را فتح کرده و یک مرکز بزرگ روحانی و عرفانی در وجود آورد. پیروان سلسله چشتیه در هند از ابتدا به‌سوی اُستان بهار مایل بودند و صوفیان چشتیه در جماعت خانه‌ها تعلیم عرفانی و روحانی می‌دادند، چنانچه خواجه خضر پاره<sup>ح</sup> مرید و خلیفه باب شیخ فریدالدین گنج شکر سلطان‌المشایخ حضرت نظام‌الدین اولیاء<sup>ح</sup> دهلوی را خواستند که در غیاث‌پور (بهار) تشریف بیاورند. حضرت آدم صوفی چشتی<sup>ح</sup> مرید و خلیفه بابا فرید گنج شکر<sup>ح</sup> در قصبه جیوتلی (عظیم‌آباد) طریقه چشتیه را فروغ دادند. حضرت شیخ سراج‌الدین عثمان ملقب به‌اخى سراج مرید و خلیفه سلطان‌المشایخ<sup>ح</sup> در حدود ۷۴۰ هـ به‌قصبه داناپور تشریف آوردند که ایشان

به‌سوی پاندوه شریف در ایالت بنگاله عزم سفر کرده بودند. به‌وقتی که در داناپور فرود آمدند و قدم رنجه فرمودند می‌گفتند که: "ازین خطّه زمین بوی چشت می‌آید". دوران اقامت پاندوه شریف ایشان بندگی حضرت سیّد مبارک حسین رضوی ابن سیّد علی شیر جاجنیری را مرید و مجاز خویش ساختند، مشرف به‌خلافت گردانیدند و به‌تعلیم طریقت و تصوّف در داناپور مأمور کردند. در بنگاله اجرای تعلیمات روحانی و رشد و هدایت سلسله چشتیه با ضابطه از حضرت نور قطب عالم پندوی که داماد و خلیفه شیخ‌المشایخ بودند، آغاز گرفت.

دوّم سلسله سهروردیه بود که در بهار به‌سرعت فروغ یافت. شیخ جلال‌الدین تبریزی، خواجه احمد دمشقی و حضرت تقی مهسوی از خلفای شیخ‌الشّیوخ شیخ شهاب‌الدین سهروردی<sup>ح</sup> بوده‌اند که در بنگاله این سلسله را اجرا کردند و حضرت شهاب‌الدین پیر جگجوت و مخدوم احمد یحیی منیری خلفای شیخ‌الشّیوخ در استان بهار مسلک سهروردی را به‌اوج رسانیدند. حضرت مخدوم شهاب‌الدین جگجوت در حدود ۵۷۰ هـ به‌کاشغر پا به‌عرصه دنیا نهادند. سلسله نسبی ایشان به‌حضرت سیّدنا امام حسین ابن علی مرتضی<sup>ع</sup> می‌رسد. صاحب تذکرة‌الکرام می‌نویسند که مخدوم پیر جگجوت پادشاه کاشغر بودند. (صفحه ۴۷۶) ولی در عشق خدا و رسول، تاج و تخت را خیرباد گفته و مرید شیخ‌الشّیوخ خواجه شهاب‌الدین سهروردی شدند. شیخ‌الشّیوخ ایشان را فرمودند: "جای شما بر لب گنگ است" زیرا مسافرت به‌هند نمودند و در صوبه بهار تشریف آوردند و به‌مقام جیوتلی به‌تاریخ ۲۱ ذی‌قعدة ۶۶۶ هـ واصل به‌حق شدند، مزار ایشان به‌نام کچی درگاه (درگاه خام) مرجع عوام و منبع فیض عام است. لقب‌شان پیر جگجوت است یعنی پیر با روشنی عالم. پیر جگجوت با عده‌ای از غلامان و چهار دختران وارد بهار شده بودند و هر دخترشان به‌زوجیت صوفیان بزرگ

آن روزگار در آمدند.

دختر کلانی با مخدوم احمد یحیی منیری<sup>ح</sup> دختر دوّم با مخدوم موسی همدانی<sup>ح</sup>، دختر سوّم با مخدوم سلیمان لنگر زمین کاکوی<sup>ح</sup> و دختر چهارم با شیخ حمیدالدین پسر شیخ آدم صوفی مصاهرت گرفتند. خانواده قدیم صوفیان بهار بدین جهت از مخدوم پیر جگجوت می‌باشند که بیشتر مشایخ و صوفیان بزرگ و ذی مرتبت بهار از همین چهار شاخه‌های نامور پیدا شدند چنانکه ذکرشان در صفحات آینده خواهد رفت.

از بزرگان مشرب زاهدیه اولین بزرگ خواجه فخرالدین خداداد فرزند خواجه شهاب‌الدین کبیر<sup>ح</sup> امام کعبه‌الله شریف به هندوستان آمده و به مقام میرت اقامت گزیده و بعداً اولادشان به جونپور، کالپی شریف و ظفرآباد کار رشد و هدایت را اجرا کرده بودند. نبیره حضرت فخرالدین خداداد مخدوم بدرالدین زاهدی بودند که در بنگال و بهار به نام پیر بدر شهرت داشتند. (در ملفوظ گنج ارشدی چنین مرقوم است) به شب ۲۷ از رجب المرجب در ۸۴۴ هـ ازین دنیای فانی چشم بر بستند. مزار پُرانوارشان در بهار شریف سرچشمه فیوض و برکات است. فرزندان‌شان میر سلطان بلخی و حضرت شهاب‌الدین قتال زاهدی هم صوفیه بزرگ و معروف بودند.

به جهان تصوف سلسله قادریه محتاج تعارف نیست، در حدود قرن نهم حضرت عطاءالله بغدادی<sup>ح</sup> که از اولاد محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی<sup>ح</sup> بودند، دیار بهار را از قدوم میمنت لزوم خودشان مشرف ساختند و به‌ویرانه‌ای سکونت اختیار کردند. در سال ۸۱۷ هـ راهی ملک بقا شدند. مزار پُرانوار در محله پیرشاه‌گات (بهار شریف) زیارت‌گاه عام است. پس از ایشان بزرگی عظیم‌المرتبت سیدنا محمد القادری البغدادی<sup>ح</sup> که در سال ۸۱۰ هـ به بغداد چشم گشودند. در حدود ۸۴۶ هـ به دیار بهار آمده، تعلیمات روحانی را فروغ داده، رشد و هدایت را عام کرده و طریقه قادریه را

به کمال رسانیده‌اند. به عمر صد و سی سال در حدود ۹۴۰ هجری داعی اجل را لبیک گفتند. والی بهار دریا خان معتقد بود و از برای شان مسجدی و خانقاهی و کوشکی ساخته، مزار پُرانوار در قریه امچهر شریف هنوز زیارت‌گاه و مرجع خلائق است.

حضرت مخدوم جمال‌الدین عرف جان من جتتی بزرگی عظیم‌المرتب از سلسله قلندریه مداریه مرید و خلیفه حضرت شیخ بدیع‌الدین مدارح مکن‌پوری معاصر حضرت شیخ سعدی شیرازی بودند، صاحب جاه و جلال و معرفت کمال، بر پلنگی سوار با تازیانه مار درین دیار بهار قدم رنجه فرمودند، درباره همین مخدوم جمال‌الدین جان من جتتی شیخ سعدی می‌نویسند:

یکی دیدم از عرصه رودبار  
که پیش آمدم بر پلنگی سوار  
چنان هول از آن حال بر من نشست  
که ترسیدم پای رفتن بیست  
تبسم کنان دست بر لب گرفت  
که سعدی مدار آنچه دید و شگفت  
تو هم گردن از حکم داور مپیچ  
که گردن نیچد ز حکم تو هیچ  
چو خسرو به فرمان داور بود  
خدایش نگهبان و یاور بود  
محال است چون دوست دارد ترا  
که در دست دشمن گذارد ترا  
ره این است رو از طریقت متاب  
بنه گام و کامی که خواهی بیاب

در موضع هلسه (جتنی‌نگر) سکونت ورزیدند، سرکشان را مستخر ساختند و طالبان حقیقت را به منازل سلوک رسانیدند. عمر بسیار طویل داشتند و آخر الامر در هلسه چشم از جهان فانی بر بستند. بر کتبه اتاق بلند مزارشان نام دریا خان موهانی گورنر بهار با اسم شاه سمن کنده است که از بندگان عقیدت‌گذار بودند.

در عهد فیروز شاه بن محمد تغلق بادشاه دهلی، عارفی بزرگ آفتاب هدایت و عرفان حضرت مخدوم سید شاه منهاج‌الدین راستی<sup>ح</sup> از گیلان (ایران) بدین شبه‌قاره تشریف آوردند و اکتساب فیوض روحانی و عرفانی از حضرت مخدوم جهان شیخ شرف‌الدین احمد بهاری قدس سره‌العزیز در بلده بهار ورزیدند، بیعت گرفتند بر دست حق پرست حضرت مخدوم جهان و پس از ریاضت و مجاهدات بسیاری خرقة خلافت پوشیدند. در حدود ۷۶۲ هـ قصبه پهلواری را از ورود مسعودشان رونق بخشیدند و همین جا به تاریخ ۲۹ ذی‌الحجه ۷۸۷ هـ واصل به‌حق شدند. تاریخ وفات‌شان از کلمه «معدن برکات = ۷۸۷ هـ» برمی‌آید.

هم‌عصر و برادر خاله‌زاد مخدوم جهان شیخ شرف‌الدین احمد، شیخی عالی رتبه حضرت شیخ احمد چرم‌پوش سهروردی بودند که بر غلغله شیخی ایشان سلطان سید شمس‌الدین بلخی که والی بلخ و از اولاد حضرت ابراهیم ادهم بودند کشان کشان به‌سوی بهار آمدند و مرید و خلیفه شیخ احمد چرم‌پوش شدند. فرزند همین سلطان شمس‌الدین بلخی حضرت مخدوم مظفر شمس بلخی بودند که وی را پیر و مرشدشان حضرت مخدوم جهان "تن شرف‌الدین جان مظفر، جان شرف‌الدین تن مظفر" گفته‌اند. از این خانواده بلخی صوفیه بزرگ و عالی مقام بر آسمان تصوف و عرفان مانند ستارگان درخشیدند و آثار بسیار مهم و پُرارزش در زمینه تصوف گذاشتند.

مانند مشایخ بالا اکثر صوفیان نامور درین ناحیه بهار از خارج کشور آمده و سکونت ورزیدند و سلسله‌های خودشان را رواج داده‌اند. مثلاً حضرت دیوان شاه ارزانی قدس سره، حضرت رکن‌الدین عشق قدس سره، حضرت مخدوم سمن ارولی قدس سره و غیره.

### (ب) سلاسل و شاخه‌های متفرق طریقت

هر سلسله از طلای ناب است این خانه همه زآفتاب است  
حضرت رسول خدا می‌فرمودند: "انا مدینه‌العلم و علی بابها". زیرا همگی  
سلسله‌های تصوف و طریقت منتهی به ذات مولای کاینات حضرت علی  
مرتضی رضی می‌باشد الا سلسله نقشبندی که از خلیفه اول حضرت ابوبکر  
صدیق رضی منسوب است و این هم از فیوض و برکات علویه منتفع شده است.  
در همه دیار و امصار عالم که نعره توحید اسلام بلند شد صوفیه کرام  
تعلیم طریقت را که مبنی بر تزکیه و تصفیه باطن شد، رواج دادند. این  
صوفیه و مشایخ نسبت سلاسل مختلف معرفت و طریقت می‌داشتند و هر  
سلسله دارای مشخصات گوناگون بوده ولی مقصود اصلی جمیع سلاسل  
مشترک می‌باشد.

حضرت شیخ علی بن عثمان هجویری رضی در تصنیف عارفانه خود  
کشف‌المحجوب دوازده سلاسل تصوف را با اسمای بانیان این سلسله‌ها  
ذکر فرموده‌اند. ده سلاسل از اهل حق و دو از اهل باطن می‌شمرند:

۱. محاسبیه: عبدالله بن حارث محاسبی ح
۲. قصابیه: ابوحمیدان قصابی ح
۳. طیفوریه: بایزید بسطامی ح
۴. جنیدیه: جنید بغدادی ح
۵. نوریه: ابوالحسن نوری ح

۶. سهیلیه: سهیل تستری ح
۷. حکیمیه: حکیم ترمذی ح
۸. فرازیه: ابوسعید فراز ح
۹. خفیفیه: ابو عبدالله خفیف ح
۱۰. سیاریه: ابوالعباس سیاری ح

سلسله یازدهم از اهل ضلالت بوده و به نام سلسله حلولیه مشهور گشت، بانی این سلسله ابوحلیمان دمشقی بود. دوازدهمین سلسله را به شخصی به نام فارس منسوب می‌کردند. حضرت جامی فارس را فارس بن عینی بغدادی مرید منصور حلاج نوشته‌اند.

علّامه ابوالفضل هم در آیین اکبری چهارده سلسله‌ها را ذکر کرده است:

- |              |              |
|--------------|--------------|
| ۱. حبیبیان   | ۲. طیفوریان  |
| ۳. کرخیان    | ۴. سقطیان    |
| ۵. جنیدیان   | ۶. گاذرونیان |
| ۷. طوسیان    | ۸. فردوسیان  |
| ۹. سهروردیان | ۱۰. زیدیان   |
| ۱۱. عیاضیان  | ۱۲. ادهمیان  |
| ۱۳. هبریان   | ۱۴. چشتیان   |

این خانواده‌ها از دو خلفای حضرت خواجه حسن بصری رض (م):  
 ۱۱۰ هـ) یکی خواجه عبدالواحد بن زید قدّس سرّه (م: ۱۷۷ هـ) و دوّم  
 خواجه حبیب عجمی قدّس سرّه (م: ۱۴۱ هـ) اجرا شده، بدین طور که از  
 خواجه عبدالواحد پنج سلاسل زیر:

۱. زیدیه، ۲. عیاضیه، ۳. ادهمیه، ۴. هبریه، ۵. چشتیه

و از خواجه حبیب عجمی نه سلاسل زیر:

کرخیه، حبیبیه، طیفوریه، سقطیه، جنیدیه، گاذرونیه، طوسیه، فردوسیه و

سهروردیه<sup>۱</sup>.

به گفته حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی ح (م: ۱۱۷۶) مدت‌ها همین سلاسل به ارشاد و هدایت خلق می‌پرداختند ولی قرن‌ها است که علاوه از آن خانواده‌های دیگر مانند جامیه، قادریه، اکبریه، سهروردیه، کبرویه، اویسیه و خانواده خواجه‌گان به وجود آمد.

خواجۀ بزرگ حضرت معین‌الدین حسن چشتی سجزی رض (م: ۶۳۳ هـ) سلسله چشتیه را از سر نو زندگی دادند و خانواده معینیه آغاز گرفت و از خانواده خواجه‌گان نقشبندیه برآمد. در نقشبندیان از حضرت عبیدالله احرار رض (م: ۸۹۵ هـ) خانواده احراری به وجود آمد. پس از آن رفته رفته خانواده‌های نوبه‌نو پیدا شد مثلاً از شیخ عبدالقدوس گنگوهی ح (م: ۹۴۴ هـ) سلسله قدوسی، از شیخ محمد غوث گوالیاری ح سلسله غوثیه، از خواجۀ باقی بالله ح (م: ۱۰۱۲ هـ) سلسله باقویه، از شیخ احمد سرهندی ح (م: ۱۰۳۴ هـ) سلسله احمدیه و از شیخ آدم بنوری ح (م: ۱۰۵۳ هـ) خانواده آدمیه ظهور یافت. علاوه بر آن بیشتر سلسله‌ها صورت گرفت ولی اکنون نام و نشانش هم باقی نیست هم چنانکه تصوف مذهب عشق و محبت است:

طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری ارادت‌ی بنما تا سعادت‌ی بیری  
حافظ

در هر قرن از سلاسل تصوف شاخ‌های طریقت نمودار شده و رفته رفته حیثیتی مستقل و کامل را قرار یافت ولی هیچ وقت زیر بار تعصب و ترجیح فرقه‌ای بر فرقه دیگر نمی‌رود و از تفرقه و تخالف معنوی دوری می‌جوید. به عقیده صوفیه یک حقیقت کلی در تمام عالم وجود دارد و تلاش وحدت در کثرت ما به‌الاشتراک در همه سلاسل تصوف است. صوفی فرقی میان

۱. آیین اکبری، ج ۲، ص ۲۰۳.

مسجد و میخانه نمی‌بیند:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

هرجا که هست پرتو روی حبیب هست  
تعلیم تصوّف با هفتاد و دو ملّت بلکه با عالم صلح و آشتی است.  
صوفی چون به این حال برسد در حالت «استوار» است و به الفاظ حافظ وی  
در اصل از هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است، چنانکه:

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست

که به پیمانۀ کشی شهره شدم روز الست

من همان دم که وضو ساختم از چشمۀ عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

غرض این که صوفی در هر سلسله تصوّف تیغ خویش را بر فسان لاله  
الا الله می‌زند:

پیش بی حد هرچه محدود است «لا» ست

کل شی غیر وجه الله فناست

کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست

زانکه او مغز است این دو رنگ و بوست

رومی

بaleعموم این سلسله‌های تصوّف را از نام چهار پیر و چهارده خانواده در  
ذکر آرند ولی از سفاین و بیاض‌های خاندانی صوفیه ظاهر می‌شود که  
عده‌ای این سلاسل بیش از بیست می‌رود که هر یک از آن جاده‌ای مستقل و  
مستقیم طریقت می‌باشد.

سلاسل طریقت به‌شمول آن که در هندوستان و اُستان بهار مقبول شد و  
به‌مراکز رشد و هدایت و تعلیم و تلقین به‌شکل خانقاه‌ها وجود دارد در زیر  
مختصراً به‌ذکر می‌رود:

### ۱. سلسله چشتیه

مشایخی که در هندوستان اجتماع کردند متعدّد بودند ولی از آن میان دو سلسله شهرت یافت که نسبت تعلیم اکثر سلسله‌های صوفیان هند بدان دو می‌رسید، سلسله چشتیه و سلسله سهروردیه. نسبت نخستین تعلیم این سلسله به‌خواجه ابواحمد ابدال چشتی<sup>ح</sup> (م: ۳۵۵ هـ) می‌رسد که مرید و خلیفه حضرت خواجه شیخ شرف‌الدین ابواسحاق چشتی شامی<sup>ح</sup> (م: ۳۲۹ هـ) بودند. مؤسس سلسله چشتیه در هندوستان خواجه بزرگ حضرت معین‌الدین چشتی<sup>ح</sup> (م: ۶۳۳ هـ) اند که پیروانش در سایر هند زمین مخصوصاً در آستان بهار چنانکه سابقاً ذکر شده است، دیده می‌شوند.

### ۲. سلسله سهروردیه

سلسله سهروردیه منسوب و مشهور از شیخ‌الشیوخ حضرت شهاب‌الدین سهروردی<sup>ح</sup> (م: ۶۳۲ هـ) است. وی برادرزاده و مرید جانشین حضرت ضیاء‌الدین ابونجیب سهروردی (م: ۵۶۳ هـ) بودند اما سلسله سهروردیان را که در هند منتشر گردد شیخ بهاء‌الدین زکریا مولتانی<sup>ح</sup> (م: ۶۶۱ هـ) تأسیس کردند ولی عده‌ای از مریدان و خلفای شیخ‌الشیوخ مستقیماً در ایالت بهار تشریف آوردند مانند حضرت شیخ احمد یحیی منیری<sup>ح</sup>، حضرت شیخ شهاب‌الدین پیر جگجوت و غیره و تا دم‌آخرین بدینجا در رشد و هدایت خلق بسربردند و سلسله سهروردیه در بین عوام مقبول گشت.

### ۳. سلسله قادریه

سلسله قادریه از مکتب «جنیدیه» پدیدآمده و مؤسس این حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی<sup>رض</sup> (م: ۵۶۱ هـ) اند. حضرت جنید نهاوندی<sup>رض</sup> (م: ۲۹۷ هـ) از صوفیان اولیه بودند و به‌ایراد خطا به مهم و بحث پُرازش درباره تصوف پرداختند، می‌گویند که برای مدت سی سال خدا با زبان جنید با بشر سخن گفت.

#### ۴. سلسله کبرویه

مؤسس این سلسله حضرت نجم‌الدین کبری ولی تراش رضی (م: ۶۱۶ هـ) اند. وی مرید و مجاز شیخ ضیاء‌الدین ابونجیب عبدالقاهر سهروردی رضی (۵۶۳ هـ) بودند و یکی از محدثین و مفسرین بزرگ به‌شمار می‌روند. در خوارزم به‌خانقاه خودشان هزاران طالبان حق را به‌یک وقت از تعلیم ظاهر و باطن بهره‌ور می‌ساختند. سلسله فردوسیه که در بهار بسیار فروغ یافت شاخه‌ست از همین سلسله کبرویه.

مؤسس فردوسیّه خواجه رکن‌الدین فردوسی ح (م: ۷۳۴ هـ) مرید و خلیفه خواجه بدرالدین سمرقندی ح بوده که مرید و خلیفه حضرت سیف‌الدین باخرزی ح و اوشان مرید و جانشین حضرت نجم‌الدین کبری ولی تراش قدس سرّه بودند.

#### ۵. سلسله فردوسیه

سلسله فردوسیه چنانکه قبلاً نوشته شده است شاخه‌ای از سلسله کبرویه است. بدین سبب حضرت مخدوم شعیب قدس سرّه در مناقب‌الاصفیا می‌نویسند:

”به‌آنکه خواجه رکن‌الدین در هند چنان برآمد که به‌عرب و عجم رسیده، شجره معظّمه پیران را بس که به‌نام آوردند، پیران فردوسی می‌گویند که الالقاب تنزل من السماء ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء“.

بهار مرکز اساسی و بسیار مهم فردوسیان در هند بوده است چنانکه در فصل سخن‌پردازان دیده خواهد شد. حضرت خواجه رکن‌الدین فردوسی قدس سرّه به‌سال ۷۳۴ هـ این جهان فانی را وداع گفتند و در شهر دهلی هنوز مزار اقدس‌شان مرجع خلائق است.

### ۶. سلسله نقشبندیه

حضرت خواجه بهاءالدین محمد نقشبندی (م: ۷۹۱ هـ) این مکتب تصوف و سلسله طریقت را تأسیس کردند. پیروانشان در هندوستان هم مثل ترکستان و ترکیه پراکنده‌اند. این سلسله از سلسله طیفوریه سرچشمه گرفته است. سه مقام هست که صوفی نقشبندیه باید رعایت کند.

(الف) مقام ملاحظه اعداد (خواهش‌های گوناگون)

(ب) مقام وقت (به جهان و با خدا)

(ج) مقام ملاحظه دل

نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، بازگشت و نگاهداشت از

اصل نقشبندیه شمرده است.

در هندوستان این سلسله از حضرت باقی بالله (م: ۱۰۱۲ هـ) فروغ یافت

و پس از آن از امام ربّانی مجدد الف ثانی شیخ احمد فاروق سرهندی (م:

۱۰۳۴ هـ) به نام سلسله مجددیه نقشبندیه مشهور گردید.

### ۷. سلسله زاهدیه

در تذکره این سلسله را گاذرونیه هم می‌نامند زیرا که حضرت ابواسحاق

گاذرونی<sup>ح</sup> (م: ۴۲۶ هـ) را امام این سلسله گویند ولی از نسبت با خواجه

فخرالدین خداداد بزرگ زاهدی پسر خواجه شهابالدین کبیر<sup>ح</sup> امام

مسجدالحرام، مشهور به زاهدیه گردید. در بهار شیخی بزرگ به نام

حضرت بدرالدین بدر عالم زاهدی به طلب حضرت مخدوم جهان از

بنگاله تشریف آوردند و در این دیار دامنه رشد و هدایت را دراز کردند.

مزار پُر انوار مخدوم زاهدی در بلده بهار شریف مرجع خلائق و منبع

فیوض روحانی است.

### ۸. سلسله ابوالعلاویه

سلسله ابوالعلاویه در اصل شاخی ست از سلسله نقشبندیه که نسبت تأسیس از حضرت سیدنا امیر ابوالعلا اکبرآبادی قدس سره (م: ۱۰۶۱ هـ) دارد. پیر و مرشد حضرت سیدنا عمّ ایشان امیر سید عبدالله اکبرآبادی بودند و ایشان نسبت نقشبندیه داشتند به طوری که امیر سید عبدالله عن حضرت خواجه محمد یحیی عن حضرت خواجه عبدالحق عن خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار عن حضرت خواجه مولانا یعقوب چرخ‌چی (م: ۸۵۱ هـ) عن حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند قدس اسرارهم.

سلسله ابوالعلاویه در بهار ترویج فراوان یافت. حضرت مخدوم منعم پاکباز<sup>ح</sup> در بهار آمدند و سکونت پذیرفتند. ابوالعلاویه در صوبه بهار از همین شیخ بزرگ منتشر شد و از خلفای‌شان حضرت رکن‌الدین عشق، مخدوم حسن علی، حضرت غلام حسین داناپوری، مولانا حسن رضا و صوفی محمد دایم قدس الله اسرارهم مشهوراند که در سایر بهار و بنگاله منابع فیوض بوده‌اند.

### ۹. سلسله شطّاریه

این سلسله را در ایران و روم عشقیه و بسطامیه هم می‌گویند. مؤسس این سلسله حضرت شیخ عبدالله شطّار بن شیخ حسام‌الدین النوری البخاری (م: ۸۰۹ هـ) اند که از اولاد شیخ‌الشیوخ بودند و سلسله ارادت از حضرت خواجه بایزید بسطامی<sup>ح</sup> (م: ۲۶۱ هـ) قدس سره داشتند. شیخ عبدالله شطّار مرید حضرت شیخ محمد بن عارف فاریابی العشقی بودند. مرکز اساسی این سلسله هندوستان، سوماترا و جاوه است. مشخصات اساسی این سلسله ازین قرار می‌باشد:

”آدمی باید چیزی جز من منم، نگوید، توحید در این است که شخص یکی را بشناسد، یکی را ببیند، یکی را بگوید و یکی را بشنود، آن صوفی که از این مسلک متابعت می‌کند باید بگوید ”من یک هستم“ و شریک ندارم“<sup>۱</sup>.

پیروان این مسلک عقیده ندارند که روح حیوانی مانعی در راه وصول به خدا است بلکه طبق شرایع اسلامی اعتقاد دارند که روح آدمی باید به خدا خدمت کند و خدا هم حاکم جهان است.

در قرن نهم حضرت ابوالفیض قاضی علا شطّاری<sup>ح</sup> از حضرت شیخ عبدالله شطّار<sup>ح</sup> خرقه خلافت در بر گرفتند. فرزندشان حضرت ابوالفتح هدیه‌الله پیر سرمست و مرید و خلیفه‌شان شیخ ظهور حاجی حمیدالدین این سلسله را در بهار توسعه دادند.

#### ۱۰. سلسله مداریه

مؤسس این سلسله حضرت شیخ بدیع‌الدین مدار هرمزی مکن‌پوری (م: ۸۳۸ هـ) قدّس سرّه اند. در کتاب آمده است که عمر شریف حضرت مدار<sup>ح</sup> تقریباً سه صد و نود و شش سال بود. پیر و مرشدشان حضرت شیخ طیفور شامی<sup>ح</sup> بودند و پیر و مرشدشان شیخ امین‌الدین شامی<sup>ح</sup> و پیرشان شیخ عبدالله علم بردار مکی<sup>ح</sup> و پیرشان حضرت ابوبکر صدیق خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلّم بودند.

#### ۱۱. سلسله قلندریه

این سلسله منسوب است به حضرت نجم‌الدین مبارک غوث‌الدّهر قلندر غزنوی (م: ۸۰۸ هـ) قدّس سرّه. خصوصیت مهم سلسله قلندریه این است که

۱. تصوف از مهرداد مهرین، ص ۱۶.

تنها بدو واسطه با سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم نسبت دارد. به طوری که شیخ نجم‌الدین قلندری غزنوی<sup>ح</sup> مرید و خلیفه حضرت میر سید خضر رومی<sup>ح</sup> بوده و ایشان مرید و خلیفه حضرت شیخ عبدالعزیز علمبردار بوده و حضرت علمبردار از غلامان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بوده‌اند. در هندوستان خلیفه نامور حضرت قلندر غزنوی مخدوم قطب‌الدین بینا دل جونپوری سلسله قلندریه را فروغ و توسعه بخشیدند.

### ۱۲. سلسله مولویه

مؤسس این مکتب فقر و تصوف حضرت مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره بوده که در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هـ در شهر بلخ تولد یافت و در روز یکشنبه پنجم ماه جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ هـ در قونیه جهان فانی را پدرود گفتند.

وجد و سماع و رقص نزد مولویان مانند چشتیان اهمیت خاصی داشته و به جای آوردن این دو رسم را از جمله عبادات می‌شمارند و از آن تعبیر به «دوران» و «چرخش» می‌کنند. علاوه بر این مولویان در تصفیه باطن مانند تمام فرقه‌های صوفیه روش معمول و متداول دارند، مراکز اساسی این سلسله در قونیه ترکیه و دمشق و شام است.

سلسله مولویه در هندوستان پراکنده نشد ولی مثنوی شریف به طور معلم روحانی در هر خانقاه و مدرسه جای گرفت و فیض‌رسانی روحانی مولانا عام شد:

مثنوی مولوی معنوی هست قرآن در زبان پهلوی

### ۱۳. سلسله خلوتیه

سلسله خلوتیه از نسبت حضرت شیخ محمد خلوتی<sup>ح</sup> مشهور گردید. حضرت خلوتی<sup>ح</sup> از حضرت نجم‌الدین کبری<sup>۱</sup> ولی تراش فیض یافتند و در

خانقاه‌شان تا دوازده سال تعلیم و حقیقت را فراگرفتند ولی رفته رفته این سلسله به حلقه‌های مخصوص محدود شد و حالا سراغی ازین در دست نیست.

#### ۱۴. سلسله نعمت‌اللّٰهیه

این سلسله از سلسله‌های قادریه و یافعیه سرچشمه گرفته و پیروانش فقط در ایران هستند. مؤسس این سلسله مشهور حضرت شیخ امیر نورالدین نعمت‌الله ولی کرمانی<sup>ح</sup> بوده که در سال ۷۳۰ هـ در حلب متولد شدند و به سال ۸۳۴ هـ در ماهان به جهان باقی شتافتند. در جوار مقبره شاه نعمت‌الله در ماهان خانقاهی است که درویشان نعمت‌اللّٰهی و از پیروان این سلسله در آنجا اقامت می‌کنند.

در کتاب آمده است که:

”شاه رخ پسر تیمور و احمد شاه بهمن پادشاه دکن (هند) و جمعی از امرا و دانشمندان آن عهد به حضرتش ارادت داشتند“<sup>۱</sup>.

#### ۱۵. سلسله مغربیه

حضرت شیخ‌الکبیر ابومدین شعیب‌المغربی (م: ۵۹۰ هـ) این سلسله را تأسیس کردند. ایشان پیر و مرشد حضرت شیخ اکبر محی‌الدین ابن عربی<sup>رض</sup> و خود مرید و خلیفه ابو یعزاً حضرت مسعود<sup>رض</sup>‌اند. حضرت شیخ احمد غزالی<sup>ح</sup> یکی از مشایخ همین سلسله بودند. حضرت علی شاذلی تونسی<sup>ح</sup> این سلسله را توسعه دادند.

#### ۱۶. سلسله شاذلیه

این سلسله چنانکه نوشته شد شاخه‌ای است از سلسله مغربیه و مؤسس این حضرت شیخ ابوالحسن علی شاذلی قدس سرّه (م: ۶۵۶ هـ) امام طریقت

---

۱. تاریخ کامل ایران از دکتر عبدالله، ص ۳۶۵.

شاذلیه و صاحب «حزب البحر» اند. پیروان این مکتب در افریقا، ترکیه شمالی و رومانی هستند. درین سلسله تکدی گری ممنوع است و صوفیان متعلق به این سلسله بایستی خودشان امرار معاش کنند.

### ۱۷. سلسله طیفوریه

مؤسس سلسله طیفوریه سلطان العارفین شیخ طیفور بایزید بسطامی قدس الله سره (م: ۲۶۱ هـ) اند. درین سلسله سکر و غلبه اساس تعلیم است. فیضان سلسله طیفوریه به هندوستان هم رسیده و در صوبه بهار حضرت سید نعمت الله قادری فیروزپوری<sup>ح</sup> دارای نسبت قوی این سلسله بودند.

### ۱۸. سلسله خضریه

سلسله خضریه به مناسبت حضرت خواجه ابوالعباس خضر علیه التّحیة والسلام نامیده شده است. حضرت مخدوم سید جلال الدین جهانیان جهان گشت<sup>ح</sup> (م: ۷۸۵ هـ) از مشایخ همین سلسله به شمار می‌روند. حضرت جهانیان جهان گشت<sup>ح</sup> از حضرت ابوالعباس خضر<sup>ع</sup> مستفیض شدند و خواجه خضر از سیدنا مولانا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فیض گرفتند.

### ۱۹. سلسله رفاعیه

سلسله رفاعیه در قرن ششم توسط حضرت شیخ ابوالعباس احمد کبیر رفاعی<sup>ح</sup> (م: ۵۷۸ هـ) تأسیس شد. حضرت رفاعی مرید و مجاز شیخ ابوالفضل بن کامخ<sup>ح</sup> بودند. پیش از ایشان به چهار واسطه‌ها نام حضرت شیخ ابوبکر شبلی<sup>ح</sup> است. صوفیان رفاعیه شغف از سماع دارند و در حجاز و شام پراکنده شده‌اند.

### ۲۰. سلسله طاووسیه

این سلسله منسوب است به شیخ ابوالخیر اقبال الملقب من رسول الثقلین علیه الصلّاة والسّلام به طاووس الحرمین. ایشان مرید و مجاز حضرت شیخ ابوالحسن السیروانی<sup>ح</sup>، و شیخ ابوالحسن<sup>ح</sup> مرید و مجاز سید الطّایفه حضرت جنید بغدادی قدّس سرّه (م: ۲۹۷ هـ) بودند.

### ۲۱. سلسله منعمیه مهیمنیه

حضرت شیخ ابوالفضایل بن عبدالمنعم و مجاز شیخ ابوالفتح<sup>ح</sup> این سلسله را تأسیس کردند. شیخ ابوالفتح مرید و مجاز حضرت شیخ ابوسعید بن ابی الخیر<sup>ح</sup> بودند. صاحب کتاب اللمع ابوالنصر سراج از مشایخ همین سلسله مشهوراند.

سلسله ابوالعلاویه هم در صوبه بهار از نسبت حاضر بارگاه لولاک حضرت مخدوم منعم پاک قدّس سرّه سلسله ابوالعلاویه منعمیه نامیده شد و این سلسله در سایر هند رایج گشت.

### ۲۲. سلسله اویسیه

در کتب این سلسله به حضرت امام العشّاق خواجه اویس قرنی<sup>رض</sup> (م: ۳۷ هـ) منسوب است مگر مشایخ کرام درباره این سلسله اختلاف نموده‌اند زیرا که حضرت اویس قرنی<sup>رض</sup> لقای ظاهری از رسول مقبول صلی الله علیه وسلّم نمی‌داشتند ولی در هر سلسله طریقت اویسیّت اهمیتی بسیار دارد. اکثر مشایخ اویسیّت را سلسله نمی‌دانند بل می‌گویند که این صورتی از بیعت گرفتن است چنانکه رسول مقبول صلی الله علیه وسلّم در صلح حدیبیه بیعت حضرت عثمان ذوالنورین<sup>رض</sup> گرفتند که ایشان در حضور رسول مقبول صلی الله علیه وسلّم موجود نبودند یعنی بیعت کسانی در غیبت او گرفتن اویسیّت است و این هم شرطها دارد.

صاحب «مرآة مداری» شیخ عبدالرحمن چشتی<sup>ح</sup> می‌نویسند:

«حضرت میر اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره نیز در «لطایف اشرفی» می‌فرمایند که در یک سفر مکه معظمه من و حضرت شیخ بدیع‌الدین المشهور به شاه مدار یکجا رفاقت داشتیم و بعضی علوم نوادر مثل آن برگزیده الهی دیگری نمی‌دانست و اویسی مشرب بود از باطن تربیت یافته به ظاهر پیر و مرشد محتاج نبود، این مشرب اویسیه به‌غایت عظیم‌القدر است... حضرت خواجه نظامی گنجوی<sup>ح</sup> و حضرت خواجه حافظ شیرازی<sup>ح</sup> هم درین مشرب اویسیه بودند... سواى چهارده خانواده که ذکر شده‌اند در میان شیخ کبار یک خانواده اویسی است که به‌خواجه اویس قرنیه<sup>رض</sup> منسوب گشته است. شیخ الطریق حضرت شیخ فریدالدین عطار قدس سره می‌گوید که قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان می‌گویند که ایشان را در ظاهر به پیران احتیاج نبود زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ایشان را در حجره عنایت خویش پرورش می‌دهد بی‌واسطه غیرى چنانکه اویس را داده رضی الله عنه این به‌غایت رتبه عالیست تا کرا اینجا رسانند و این دولت به‌که رونماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء»<sup>۱</sup>.

مختصر این که طبقات و سلاسل صوفیه متعدد است و در سایر عالم سلسله در سلسله و شاخ در شاخ پراکنده شده است. تعدادش به‌بیش از ۱۷۵ می‌رسد ولی سلسله‌های اساسی و مهمتر بیش از آن نیست که اینجا به‌ذکر آمده است.

۱. مرآة امدادی، کتابخانه خدابخش، پتنا، ص ۲۹ و ۳۰، مخطوطه ۶۷۷.

نه حسش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان  
بمیرد تشنه مستقی و دریا همچنان باقی

### (ج) مذهب و مسلک عارفان

تصوّف به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجّاده و دلّی نیست

سعدی

تعلیم همه ادیان و ملل این است که انسان خودش را بشناسد و خدا را بداند و رشته خودشناسی و خدادانی را تکامل بدهد. ماسوی الله فانی است و الله باقی. عالم و هرچه که در عالم است خلق شده است و آدمی اشرف المخلوقات است بلکه خلیفه الله علی الارض. سبب و غایت تخلیق آدم عبادت الهی بوده است: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ<sup>۱</sup> عبادت خدا را راضی کردن است و رمز عبادت در أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ<sup>۲</sup> بلکه در مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ<sup>۳</sup> باشد. اطاعت رسول بدون عشق و محبت خدا و رسول، نامقبول است. خداوند قدّوس می فرماید: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ<sup>۴</sup> در هر مذهب از خدا واصل شدن منظور و مقصود می باشد. جسم را فنا کردن و روح را از سرچشمه اصلی و باقی آشنا کردن تعلیم اساسی هر کیش و روش روحانی است.

از آنجا که بحثی تنها در تصوّف اسلامی می رود نگارنده را با روشها و اعتقادهای متصوّفانه مذاهب دیگر هیچ سروکاری نیست الا این که ضمناً در تطابق عملهای صوفیانه و نظریات عارفانه که در بین ادیان مختلف مماثلت

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲. سوره نساء، آیه ۵۹.

۳. سوره نساء، آیه ۸۰.

۴. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

دارد، به‌ذکر رفته است.

بزرگ‌ترین عامل قوی که تصوّف اسلام را بر اساس عشق و محبّت استوار ساخت، عقیده به وحدت وجود بود، زیرا همین که عارف خدا را حقیقت ساری در همه اشیا شمرد و ماسوی الله را عدم دانست، یعنی جز خدا چیزی ندید و قائل شد:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای

زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

نسبت به هر چیزی عشق می‌ورزد و مسلک و مذهب او صلح کل و محبّت به همه موجودات می‌شود، شیخ سعدی شیرازی<sup>ح</sup> می‌گویند:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

ولی عالم محبّت و عشق خواص صوفیه، وسیع‌تر و بالاتر از عشقی است که سعدی فرموده، زیرا فرق است بین معشوقی که "همه عالم ازوست" و معشوقی که "همه عالم اوست". از این رو صوفیه در دو گروه هستند، یکی را "شهودی" و دوّم را "وجودی" گویند، زیرا که "همه عالم ازوست" وحدت شهود است و "همه عالم اوست" وحدت وجود چنانکه حضرت نورالدین عبدالرحمان جامی<sup>ح</sup> در لایحه بیست و دوّم می‌نویسند:

همسایه و همنشین و هم‌ره همه اوست

در دلّی گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن فرق و نهانخانه جمع

بالله همه اوست ثمّ بالله همه اوست

این دو مهم‌ترین مکاتب فکر و فلسفه در تصوّف می‌باشد و هر دو از این ذات باری تعالی و ربط مخلوقات با ذات حق را شرح و وضوح می‌دهد. از لحاظ مطالب اینها را «توحید عینی» و «توحید ظلی» هم می‌گویند.

صوفی بزرگ و برجسته هندی حضرت غوث علی شاه قلندر قدس سره در کتاب خودشان فرق بین این دو فلسفه را بدین طور توضیح نموده‌اند که وجود یعنی هستی حقیقی واحد است ولی این وجود دو رخ دارد یکی ظاهر و یکی باطن. یکی نور است که برای جمله عالم به مرتبه جان است: *اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ!* پرتوی از همین نور وجود ظاهر است که در صورت ممکنات به نظر می‌آید. اصل هر اسم و صفت و فعل که در علم ظاهر باشد همین وصف باطن است و حقیقت کثرت وحدت صرف است مانند حقیقت امواج که عین دریا است. از این رو همه در کاینات تجلیات حق می‌باشد، سبحان الذی خلق الاشیاء وهو عینها. و وجود این کثرت اعتباری از همین وحدت حقیقی است، الحق محسوس و الخلق معقول.

گم ذات من است در صفاتم شد هستی ما تعیناتم  
 کس را چه خیر ز سر ما هست اسرار وجود کایناتم  
 درباره وحدت‌الشهود می‌نویسند که وجود کاینات و ظهور صفات  
 مختلفه ظل و عکس می‌باشد از ذات و صفات واحد مطلق که در عدم  
 منعکس و تجلی ریز می‌شود و این ظل عین صاحب ظل نیست بلکه مثالی  
 محض است:

عکس یار است که دارد همه جا جلوه حزین

چهره پرداز در آینه ایجاد یکی ست  
 بدین شرح و وضوح خواننده در اشتباه می‌افتد که در بین این دو  
 نظریات بزرگ فرقی و تفاوتی نیست مگر واقعه هر دو از این معنی تضاد  
 دارد و ترجمان رجحانات مختلف نفسانی بوده است.  
 نواب سر احمد حسین نظام جنگ بهادر در کتاب «فلسفه فقرا» وحدت  
 وجود و وحدت شهود را توسط نقشه زیر متفاوت نموده‌اند:

وحدت الوجود (هو الکل)	وحدت الشّهود (هو الهادی)
نظریه: همه اوست یا اندر همه اوست	نظریه: همه از اوست
رجحان: مایل به سکون.	رجحان: مایل به جوش
مخلوق از خالق جدا نیست	من با او و او با من
موجها عین دریاست	
وصل	عشق
اعتقاد: من کیستم؟ انا الحق	اعتقاد: من کیستم؟ انا عبده
عارف	عاشق

علّامه محمد اقبال لاهوری<sup>ح</sup> در نامه‌ای به نام خواجه حسن نظامی دهلوی<sup>ح</sup> می‌نویسد:

”حضرت مجدّد الف ثانی در مکتوبات خودشان بحثی فرموده‌اند آیا «گسستن» خوب است یا «پیوستن». نزدشان «گسستن» عین اسلام است و «پیوستن» رهبانیت یا خالصاً تصوّف ایرانی... چون آن جناب را به خطاب «سرّالوصال» سرافراز فرموده. من عرض می‌ساختم که مرا باید «سرّالفراق» بخوانید. همین امتیاز که مجدّد الف ثانی کرده‌اند در آن وقت هم در ذهن ما بوده<sup>۱</sup>.”

این دو نظریه‌ها در هر قرن معتقدان و پیروان بسیار داشته و استحکام اساسی گرفته است. ابن عربی<sup>ح</sup> را امام مسلک وحدت وجود می‌شمرند و مجدّد الف ثانی<sup>ح</sup> را سرخیل روش وحدت شهود می‌گویند، ولی در حقیقت نمی‌تواند هر دو را ضد و خلاف یکدیگر گفت. این هم نباید پنداشت که هر دو مکاتب فکر یکجا نخواهد شد و اگر یکی حق است دیگری لزوماً باطل است.

۱. ردو کوثر، ص ۲۶۵.

تحت مقتضیات حالات رجحانات مختلفه برمی آید و به مناسبت و موزونی اقتضا صورت می پذیرد. گاهی رهنمای سرالوصال را افتد گهی سرالفراق را حاصل شود. شاه ولی الله محدث دهلوی رح (م: ۱۱۷۶ هـ) در هم آهنگی وحدت وجود و وحدت شهود سعی نمودند و در نامه ای به نام اسمعیل آفندی نظریات مختلف شیخ اکبر ابن عربی و شیخ مجدد الف ثانی را تطبیق داده اند. شاه صاحب دیده اند که یکی از آن اصول اخذ و انجذاب دارد و دوم فلسفه تطهیر و تزکیه. صوفیان وجودی یکرنگی و مشابهت را نگاه کنند و فلسفیان شهودی اختلافات را به نظر می آرند. عین القضاة همدانی رح ابن عربی رح، غزالی رح، رومی رح، داراشکوه رح و غیره از نوافلاطونیت و فلسفه هندوی خوبی ها را بر می گزینند ولی ابن تیمیه رح، مجدد الف ثانی رح، شیخ علاؤالدوله ابوالمکارم رکن الدین احمد سمنانی رح، پادشاه هند اورنگ زیب عالمگیر رح و در عصر جدید شاعر معروف محمد اقبال و غیره این زرهای فلسفیان را بر محک شریعت و دستور اسلامی زدند تا چیزی که بر عیار سخت شرعی نباشد، تلف شود.

ظاهر است اگر گروه اول وجودیان از میان برود نشو و نمای فلسفه و خیالات اسلامی در هم می شود، ذهن خانه آدمی تنگ و تاریک می گردد و وسعت فکری و کار اندیشیدن و سنجیدن را تعطل بگیرد، و چون طبقه دوم یعنی شهودیان از کار بروند هر رطب و یابس بلکه معتقدات مضر و ملحدانه در مذهب ممزوج خواهد یافت. چنانچه این امر مورد توجه است که حضرت مجدد الف ثانی هم وحدت وجود را یکسر نفی نکرده اند بلکه مقامی از مقامات صوفیانه تحت وحدت شهود شمرده اند.

صوفیان اسلام عقل و دل هر دو را در نظر دارند و ذات و صفات، وجود و عدم، خیر و شر، جبر و قدر، مرگ و زیست را مورد توجهات بیشتری قرار می دهند و افکار عرفانی شان را از آیات قرآنی توثیق می کنند و

استحکام می‌رسانند. در مسایل عرفانی این کنجکاوی و توضیح منطقیانه صوفیان بسیار قوی و مدلل و استوار می‌باشد در برابر سعی‌های فلسفیان مکاتب دیگر و غیر اسلامی. صوفیه اضداد را به یک جای جمع آورند و به ذات واجب نسبت می‌دهند، ایشان را این هنر خوب می‌سزد:

نفی آن یک چیز و اثباتش رواست

چون جهت شد مختلف نسبت دوتاست

مسئله ذات و صفات یا مسئله وحدت و کثرت در نزد صوفیان و فلسفیان از ابتدا قابل غور بوده است. طبقه عارفان در حل این عقده‌ها کنجکاوی و دلبستگی زیاد نمودند و کامیاب شدند. حضرت شیخ ابوسعید ابی‌الخیر<sup>ح</sup> می‌گویند:

”حق را می‌جستیم، گاه می‌یافتیم و گاه نه، اکنون خود را می‌جویم  
نمی‌یابیم، همه او شدیم و همه اوست:

به‌چون و چرا در شدم سالیان که چون این چنین و چرا آنچنان  
چو از خواب بیدار شد خفته مرد به‌بیداری آسان ترش گشت درد<sup>۱</sup>  
حضرت نورالدین عبدالرحمن جامی<sup>ح</sup> چه خوب می‌سرایند:

یک نقطه الف گشت و الف گشت حروف

در هر حرفی الف به‌نام موصوف

چون حرف مرگب شده آمده به‌سخن

ظرفی ست سخن نقطه درون چون مظروف

ربطی ست در بین حق و خلق. ذات خارجاً مخلوق است، داخلیلاً معلوم و غیر ذات حق است، از کتاب و سنت هم آشکار است که ذوات خلق را ظاهر و باطن حق است اول و آخر حق است با وجود غیریت می‌تواند

۱. اسرارالتوحید، ص ۳۱۸، چاپ ایران.

عیّیت را چنین توجیه داد که ما فرض بکنیم که حق تعالی به‌حاله و به‌اوصافه و به‌حدّذاته بدون تبدّل و تغیر، بدون تعدّد و تکثّر به‌ذریعه صفت از صورت معلوم خود به‌خود ظاهر شده. از این رو به‌موافق معلوم نمود خلق در وجود ظاهر به‌طور وجود ظلّی می‌باشد و اعتبارات الهیه از خلق پیوسته گردد، همین صداقت عظمی را صوفیان اسلامی تنزّلات سته می‌گویند. به‌طوری که در سابق نوشته شده است عیّیت دارای صداقت است نه غیرت از این رو شی غیر ذات حق نیست بلکه عین ذات حق است. حق تعالی از روی لیس کمله شی از اعتبارات همگی خلق منزّه و سبحان است. او تعالی به‌لحاظ کنه و ماهیّت‌شان چیست؟ عقل و فهم و حواس و قیاس در این باب عاجز و ناکاره مانده است، زیرا که عقل و فهم و حواس و قیاس همه نو پیدا و حادث است و حادثات را تنها ادراک حادث می‌تواند شد، چنانچه حضرت جامی<sup>ح</sup> فرموده‌اند:

اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات و صفات حق کماهی نرسد  
 علمی که تناهی صفت ذاتی اوست در ذات مبرّا ز تناهی نرسد  
 قولی منسوب است به‌شیخ محی‌الدین ابن عربی که کل الثّاس فی ذات الله حمقاء:  
 عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجا همیشه باد به‌دست است دام را  
 از همین درماندگی عقل و فهم و ادراک ناگزیر است که تماشای قدیم  
 در صورت حادث بکنند، حتّی صوفیّه را عرفان و وصل الهی بشود.  
 در تصوّف و الهیات معنی وحدت، یگانگی خداست. به‌عقیده‌ای که  
 هیچ شی جز خدا حقیقت ندارد، خالق و مخلوق یکی هستند چنانکه امام  
 غزالی<sup>ح</sup> می‌گویند که خداوند اراده است او در همه جا و در همه چیز  
 هست، او منبع وجود می‌باشد. همین سبب است که قسمت اعظم صوفیّه و  
 عارفان شرایع خود را روی اساس عشق و زیبایی قرار داده‌اند، خدا جمال

اعلی و وجود مطلق است، الله جمیل و یحبّ الجمال. ازین رو کسی که می‌خواهد کامل شود باید از خدا تقلید کند و بکوشد مثل او شود، تخلقوا باخلاق الله.

خواجه عبدالله انصاری هراتی ح (م: ۴۸۱ ه) می‌گویند: "توحید نه آنست که او تعالی را یگانه دانی بلکه توحید آن است که با او یگانه گردی". فنا فی الله و واصل بالله شدن را منزل حقیقی جاده طریقت داند. در نظر حضرت جامی ح مقصود از اصطلاح فنا این است که باطن جوینده حق کاملاً از پرتو حق منور گردد و بدانچه جز از حق می‌باشد شعور نماند و فنا خود یک حالت طبیعی گردد. در اصل درک مقام حقیقی ایزدی از ادراک بشر خارج است و وحدت کامل که در او هیچ گونه کثرت نباشد همه چیزها به او مدرک ولی او از احاطه ادراک بیرون است و این وجود حقیقی یگانه را مراتب بسیار است.

حضرت جامی ح در لایحه آخر کتاب لوائح مختصراً مگر جامع می‌نویسند که حضرت حق سبحانه تعالی را دو تجلی است یکی تجلی عینین علمی که آن را فیض اقدس نیز گویند و آن ظهور حق هست بر خودش به صور اعیان ثابته و استعداد آن، دوّم تجلی شهودی وجودی که فیض مقدّس گفته می‌شود. یکی بر باطن متوجه است که آن را عقل کل گویند و دوّم بر ظاهر بر صفت نفس کل که علت مستقیم ظهور موجودات می‌گردد.

بشنو سخنی مشکل و سرّی مغلق

هر فعل و صفت که شد به اعیان ملحق

از یک جهت آن جمله مضاف است به ما

وز وجه دگر جمله مضاف است به حق<sup>۱</sup>

۱. لوائح، مطبوعه رائل ایشیاتک سوسایتی، ۱۹۲۸.

حاصل آنکه مذهب صوفیان و عارفان عشق و محبت است و عشق از جمله احوال است یعنی بالذات از مواهب الهی است نه از مکاسب بشری، و صاحب کتاب اللمع «حال» را ده گونه می‌شمارند، حال مراقبه، حال قرب، حال محبت (عشق)، حال خوف، حال رجا، حال شوق، حال انس، حال اطمینان، حال مشاهده و حال یقین.

حال محبت یکی از مهم‌ترین و عالی‌ترین مبانی و اصول تصوف است. در سایر طبقات صوفیان که قبلاً گفته شده همین تصوف پس از گذشتن از مراحل مختلفه و اختلاط با افکار و آرای گوناگون وارد مذهب عشق و محبت می‌شود.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت‌های ما  
رومی

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی

چندین سخن نغز که گفتی؟ که شنیدی؟  
شیخ محمود شبستری

جا دارد در اینجا اقتباسی از مکتوب حضرت شیخ الاسلام مخدوم الانام شیخ شرف‌الدین احمد یحیی منیری قدس سره «در حکم عشق و محبت» در زیر نقل آید که ترجمان مذهب حقه اهل تصوف می‌باشد:

”بسم الله الرحمن الرحيم. برادرم شمس‌الدین رزق الله کمال محبت، بدانکه محبت خداوند مر بنده را و محبت بنده مر خداوند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و امت را برین اجماع است که حق تعالی به صفتی است که دوستان او را دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد... محبت از اول نظر که به جمال معشوقی تعلق گیرد و هر ساعتی می‌افزاید و کمال خود طلب می‌کند، چون به نهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن

از شوایب شهوات آزاد گردد و از علایق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بعد فارغ گردد و از آنجا روی در تلف خویش نهد و به ترک نصیب‌ها بگوید و به مراد عشق قیام نماید، اینجا اسم عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود و از قبل انوار الهی اسم پذیرد، پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رونده نهند تا می‌پرستند عابد گویند و تا می‌داند عاقل گویند، تا می‌شناسد عارف گویند تا از غیر احتراز می‌کند زاهد گویند و تا به صدق قصد او می‌کند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد مشتاق گویند و چون در رضای او جمله آفریده‌ها براندازد خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل می‌کند حبیب می‌گویند. چون چنان شود که فنا و بقای خویش را یکبارگی در وجود دوست تلف کند، عاشق گویند و گفته‌اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی است که درآید نور در دیده نهد و آواز در گوش نهد و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری رود در عشق دوست بی‌اختیار او و این همه عبارت از عشق است که گفته‌اند و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آن است که به قوت فهم و بیان پیرامون سرپرده جلال او کسی تواند گشت یا به دیده کشف و عیان به جمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانکه گفته‌اند:

عشقم که در دو کون و مکانم پدید نیست

عنقای مغربم که نشانم پدید نیست

از ناز و غمزه هر دو جهان صید کرده‌ام

منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست

چون آفتاب بر رخ هر ذره ظاهرم

وز غایت ظهور عیانم پدید نیست

چون هر چه هست در همه عالم همین منم  
مانند در دو عالم از آنم پدید نیست  
تا هستی، جوشان و خروشان باش، جامه درّان و خاک بر سر پاشان  
آنکه از عهد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلّم تا اکنون می‌گویند که در  
مصیبت‌ها جامه بدرید و لکن درد عاشقان و سوز مصیبت‌زدگان این حدیث  
در قلم مغنیان نیاید، این است که گفت. رباعی:  
دل گفت ز عشق توبه محکم به  
بد گفت ز عشق جان من خرّم به  
گم باد دل من از میان من و تو  
بدگوی ز روی هر دو گیتی کم به<sup>۱</sup>

---

۱. مکتوب چهل و هشتم، ص ۱۳۷-۱۳۴.

## فصل سوّم

# تأثیر زبان فارسی در اشاعهٔ تصوّف در بهار و ذوق شعری و سخن‌پردازی مشایخ

### (الف) زبان فارسی در قلمرو صوفیهٔ بهار

هر سر شاخ درین باغ هوایی دارد

هر گلی رنگی و هر مرغ نوایی دارد  
نظیری

فرمانروایانی مانند شهاب‌الدین غوری، محمود غزنوی، امیر تیمور لنگ، ظهیرالدین محمد بابر و غیره که از خارج به هندوستان آمدند، فارسی زبان بودند. طبیعتاً فارسی، زبان درباری و رسمی شد و تا مدت‌ها فارسی، زبان مردم تحصیل کرده و نیز زبان شعر و ادب و مکاتبه بود، حتی با گذشت زمان دانشجویان و شاعران و ادیبان هندی، فارسی را فراگرفتند و بدین زبان چنین دست دادند که در تاریخ فرهنگ و ادبیات فارسی در هند نام‌های‌شان به مراتب محفوظ شده است.

گروه صوفیان و مشایخ هم در طی دوران حکومت مسلمانان بر هند و اکثر با لشکریان فاتحان خارجی در هند آمدند و از برای تبلیغ و ترویج مذهب اسلام و تعلیمات صوفیانه در سایر این کشور پراکنده شدند. زبان این افراد بزرگ فارسی بود و با زبان شعر فارسی با یکدیگر سخن می‌گفتند و مکاتبه می‌نمودند. ایشان ملفوظات و مکاتیب و رساله‌ها و کتاب‌های مهم و پر استناد که دربارهٔ نکات و مسایل و فلسفهٔ عرفانی و روحانی گذاشته‌اند

بیشترین در زبان فارسی بوده است. کتاب‌های فارسی در هند چه در نثر و چه در نظم بیشترین عناوین و موضوعات مختلف شعبه‌های زندگی را دارا می‌باشد و شمار نسخه‌های خطی که تا به امروز درین شبه‌قاره موجود و محفوظ است عجب نیست که از آنچه در ایران هست در می‌گذرد.

ازین رو در بهار که از استان‌های بزرگ و مهم‌ترین هند است در اینجا نسخه‌های خطی در نثر و شعر فارسی مصنفه صوفیان و غیر صوفیان چه هندوان و چه مسلمانان در دسترس است و این وظیفه دانشجویان است که این گنجینه‌ها را که در قفسه‌های کتابخانه‌ها ناشناخته مانده است و بدان توجهی نشده بیرون بیاورند و بشناسانند.

صوفیان کرام که در خطه‌های مختلف استان بهار سکونت ورزیدند و همه جا رباط‌ها و خانقاه‌ها به وجود آمد و سلسله تدریس و ارشاد و توسعه دادن مشرب و مسلک تصوفانه صورت پذیرفت، چنانکه سابقاً نوشته شده است. منیر شریف، بهار شریف، داناپور، عظیم‌آباد، امجهر شریف، بیتهو شریف، پهلواری شریف، نوآباد، گیا، بهاگلپور، سهسرام، حاجی پور، مظفرپور، سیوان و غیره مساکن و اماکن صوفیان و عرفا بوده و مراکز سلسله‌های تصوف شمرده شده است. صوفیان و عرفا و مشایخ در تمامی خانقاه‌های بهار فارسی زبان بودند و در انشاء و سخن‌پردازی هم دارای مقامات شامخ بودند. ملفوظات و مکتوبات و کتاب‌های عالمانه و فلسفیان و دیوان‌های اشعار فارسی‌شان برخوردار از محاسن فرهنگی و صنعت‌های شعری مانند آثار اهل زبان ایرانیان است. چراکه در اوایل آن روزگار شعر و نثر فارسی برای ارشاد مردم در خانقاه‌ها و در آثار صوفیه رسوخ کرد. در مجالس سماع و وعظ و ارشاد و در همه کتب عرفانی و منظوم‌های صوفیانه که به وجود آمد، زبان ساده و شیرین فارسی به کار رفته است.

برخی از آثار ارجمند و پرارزش صوفیان بهار که مورد توجه خاص و استناد است در زیر به‌شمار می‌رود و این همه مختص به‌تنها صوفیان و عرفا و مشایخ برجسته این دیار همیشه بهار می‌باشد. مثلاً:

۱. تصانیف و تألیفات سلطان‌المحققین مخدوم جهان شیخ شرف‌الدین احمد بهاری قدس سره (۶۶۱ ه تا ۷۸۲ ه)

### مکتوبات

۱. مکتوبات صدی، ۲. مکتوبات دو صدی، ۳. مکتوبات بیست و هشت، ۴. فواید رکنی.

### ملفوظات

۵. معدن‌المعانی، ۶. مخ‌المعانی، ۷. راحت‌القلوب، ۸. خوان پرنعمت، ۹. کنز‌المعانی، ۱۰. مغز‌المعانی، ۱۱. گنج لایعی، ۱۲. مونس‌المیریدین، ۱۳. تحفة غیبی، ۱۴. ملفوظ‌الصغر، ۱۵. برات‌المحققین.

### تصانیف

۱۶. شرح آداب‌المیریدین، ۱۷. عقاید شرفی، ۱۸. ارشاد‌السالكین، ۱۹. ارشاد‌الطالبین، ۲۰. اجوبه کاکویه، ۲۱. اوراد خرد، ۲۲. اوراد اوسط، ۲۳. فواید‌المیریدین، ۲۴. اجوبه زاهدیه، ۲۵. رساله اشارات، ۲۶. رساله مکیه، ۲۷. اوراد کلان.

درباره مخدوم جهان صاحب آیین اکبری ابوالفضل علامی می‌نویسد:  
”و فراوان تصانیف از او (مخدوم جهان) یادگار از آن میان مکتوبات او در سرشکنی نفس آزمون دارد“<sup>۱</sup>.

۱. آیین اکبری، ج ۳، ص ۱۷۲.

مولانا عبدالحق محدّث دهلوی رح دربارهٔ همان مکتوبات حضرت مخدوم رح رقم طرازاند:

- ”او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهور و لطیف‌ترین تصانیف اوست، بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته“<sup>۱</sup>.
۲. آثار ارجمند حضرت مخدوم احمد چرم‌پوش تیغ برهنه رض. (۶۵۷ تا ۷۷۶ هـ)
۱. دیوان (فارسی)، ۲. رساله در توحید
۳. آثار حضرت مولانا مظفر شمس بلخی رض فردوسی (م: ۸۰۳ هـ)
۱. دویت مکتوبات، ۲. شرح عقاید نسفی، ۳. دیوانی مشمول بر غزل‌های فارسی.
۴. آثار حضرت مخدوم حسین نوشته توحید بلخی رح (م: ۸۴۴ هـ)
۱. مکتوبات، ۲. گنج لایخفی، ۳. حضرات خمس، ۴. دیوان غزلیات، ۵. مثنوی زادالمسافرین، ۶. مثنوی چهار درویش، ۷. مثنوی افتخار حسینی.
۵. آثار حضرت مخدوم حسن دائم جشن بلخی رح (م: ۸۵۵ هـ)
۱. کاشف الاسرار، ۲. لطایف المعانی
۶. آثار حضرت مخدوم احمد لنگر دریا رح (م: ۸۹۱ هـ)
۱. مونس القلوب، ۲. ملفوظات، ۳. دیوان
۷. اثر بسیار مهم و پُرارزش حضرت مخدوم شاه شعیب فردوسی رح (م: ۸۲۴ هـ)
۱. مناقب الاصفیاء

۸. اثر بسیار پُرارزش حضرت مخدوم شاه شعیب فردوسی رح (م: ۸۲۴ هـ)
  ۱. جواهر خمسہ در دو جلد مصنّفہ در سال ۹۲۹ هـ در اطوار شریعت و سلوک و طریقت و تصوّف.
۹. اثر حضرت شیخ ہدایت‌اللہ منیری فردوسی رح (م: ۱۱۲۸ هـ)
  ۱. ہدایت‌القواعد، مصنّفہ در سال ۱۱۲۰ هـ
  ۱۰. اثر ملّا وجیہ‌الحق قادری پهلواروی رح (۱۱۰۰ تا ۱۱۵۰ هـ)
    ۱. نزہة‌السالکین (در آداب تصوّف)
    ۱۱. آثار ملّا وحید‌الحق ابدال پهلواروی رح (۱۱۲۴ - ۱۲۰۰ هـ)
      ۱. شرح کلمة طیبہ، ۲. زادالآخرة، ۳. قرۃ‌عین‌العاشقین، ۴. فواید احمدی
      ۱۲. آثار ملّا احمدی پهلواروی رح (۱۱۷۷ - ۱۲۵۱ هـ)
        ۱. تفسیر بسم اللہ، ۲. رسالۃ ما احلّ بہ لغیر اللہ، ۳. مجموعۃ فتاوی، ۴. حاشیۃ تحریر اقلیدس.
    ۱۳. اثر مہم تاج‌العارفین شاہ محمّد مجیب‌اللہ قادری پهلواروی رح (۱۰۹۸ - ۱۱۹۱ هـ)
      ۱. فضل‌النّبی ص
    ۱۴. آثار مولانا شاہ محمّد ہادی پهلواروی رح (۱۱۹۱ - ۱۲۷۱ هـ)
      ۱. ترجمۃ منظومۃ قصیدۃ بردہ، ۲. حاشیہ فصوص‌الحکم، ۳. حاشیہ تہذیب، ۴. حاشیۃ خلاصۃ‌الحساب
    ۱۵. اثر گرانقدر حضرت امراللہ بن منیراللہ پهلواروی رح (م: ۱۱۶۸ هـ)
      ۱. تحلیل معضلات لابن عربی
    ۱۶. آثار حضرت شاہ محمّد ابوالحسن فرد پهلواروی رح (۱۱۹۱ - ۱۲۲۵ هـ)
      ۱. رسالۃ جواز سماع مع مزامیر، ۲. دواوین، ۳. رسایل مختلفہ
    ۱۷. اثر حضرت شاہ محمّد قاسم ابوالعلائی داناپوری رح (۱۲۱۸ - ۱۲۸۱ هـ)
      ۱. نحات قاسم

۱۸. اثر پُربهای شمس‌العاشقین شاه حیات‌الله چشتی ابوالعلائی رح  
۱. حجة‌العارفین (مخطوطة ۱۲۶۳ هـ)
۱۹. آثار حضرت سید محمد عطا حسین چشتی فانی داناپوری رح (۱۲۳۱ -  
۱۳۱۱ هـ)
۱. کیفیت‌العارفین، ۲. کنزالانساب، ۳. مثنوی سرّ حق، ۴. مثنوی سرّ  
عطا، ۵. دقیقة‌السّالکین، ۶. گنجینه اولیا (منظوم)، ۷. فسانه دلپذیر  
منظوم، ۸. بهار نسیم منظوم، ۹. دوازده مجلس، ۱۰. تذکرة‌الشهادتین،  
۱۱. تذکرة امامین، ۱۲. اسرار نقشبندیه، ۱۳. مشهود چشتیه، ۱۴. انوار  
قطبیه، ۱۵. لمعات فریدیه، ۱۶. فیض نظامیه، ۱۷. احوال‌المنعمیه،  
۱۸. کلمات‌الواصلین
۲۰. اثر مهم حضرت شاه ابوالحیوة قادری پهلواروی رح (۱۱۹۵ - ۱۲۷۷ هـ)  
۱. تذکرة‌الکرام در دو جلد
۲۱. اثر بیش‌بهای حضور شاه امیرالدین ظلوم فردوسی (۱۲۱۷ - ۱۲۸۷ هـ)  
۱. دیوان غزلیات و قصاید
۲۲. آثار پُرارزش جناب حضور شاه امین احمد ثبات فردوسی (۱۲۴۸ -  
۱۳۲۱ هـ)
۱. شجرات طیبات، ۲. سلسله‌الآلی، ۳. گل فردوس، ۴. گل بهشتی،  
۵. روضة‌النعمیم، ۶. عبرت‌افزا، ۷. شهد و شکر، ۸. رساله علم نجوم،  
۹. رساله علم رمل، ۱۰. مجموعه رباعیات
۲۳. آثار شاه محمد نورالحق طپان رح (۱۱۵۶ - ۱۲۳۲ هـ)  
۱. رسایل مختلفه در تصوف، ۲. دواوین غزلیات، ۳. انوارالطریق
۲۴. آثار مولانا شاه محمد علی حبیب نصر پهلواروی رح (۱۲۹۵ - ۱۲۹۹ هـ)  
۱. رساله نعمت عظمی، ۲. رساله سؤالات سته، ۳. رساله شواهدالجمعه،  
۴. دیوان معجز بیان، ۵. اسوه حسنه

۲۵. آثار شاه محمد ظهورالحق ظهور پهلواروی <sup>ح</sup> (۱۱۸۴ - ۱۲۳۴ هـ)
۱. اعیان در علم منطق، ۲. تسویلات الفسفه، ۳. فیض کبیر، ۴. فیض صغیر، ۵. تنویرات، ۶. اثبات ایجادالخیر عن الحق، ۷. کسب‌النبی <sup>ص</sup>، ۸. اوامر و نواهی، ۹. معاصم‌المآثم، ۱۰. فیوضات الهامیه، ۱۱. نصیح‌النصیح، ۱۲. تاییدالحق، ۱۳. دیوان غزلیات فارسی
۲۶. آثار حضرت مولانا شاه محمد ابوتراب آشنا پهلواروی <sup>ح</sup> (۱۱۹۳ - ۱۲۷۰ هـ)
۱. تعلیم الطهارت، ۲. رساله تعدیه بلوغ، ۳. رساله حلت نان پاؤ، ۴. غزلیات فارسی
۲۷. اثر ارجدار حضرت شاه غلام حسن چشتی بیتھومی <sup>ح</sup> (۱۲۵۸ هـ)
۱. دیوان حسن، ۲. مثنوی کارستان عشق
۲۸. آثار مخدوم سید شاه قاسم حاجی پوری <sup>ح</sup> (م: ۱۲۵۸ هـ)
۱. دیوان غزلیات و قصاید، ۲. مثنوی
۲۹. آثار مولانا حافظ شاه عبدالغنی قادری پهلواروی <sup>ح</sup> (۱۱۹۰ - ۱۲۲۱ هـ)
۱. مواطن التنزیل حل غوامص فتوحات مکّیه، ۲. حل العقود (در منطق)
  ۳. رساله مغالطه عامه‌الورود، ۴. حواشی صدرا، ۵. دیوان فارسی
۳۰. آثار حضرت شاه محمد یحیی ابوالعلائی عظیم‌آبادی <sup>ح</sup> (۱۲۵۴ - ۱۳۰۲ هـ)
۱. دیوان فارسی (در مدحت حضرت ابوالعلا (اکبرآبادی قدس سره))، ۲. کنزالتواریخ
۳۱. اثر حضرت قاضی مخدوم عالم پهلواروی <sup>ح</sup> (۱۲۱۶ - ۱۳۰۴ هـ)
۱. عمده‌المجالس معروف به ده مجلس
۳۲. آثار مولانا شاه محمد نذیرالحق فایز پهلواروی <sup>ح</sup> (۱۲۵۹ - ۱۳۲۳ هـ)
۱. خزائن منطق، ۲. مواهب‌الشفی (در طب)، ۳. قند پارس (محاورات فارسی)، ۴. اعجاز‌الرمل در فن رمل، ۵. رسایل مختلف

۳۳. آثار مولانا قاری شاه محمد سلیمان چشتی پهلواروی ح (۱۲۷۶ - ۱۳۵۴ هـ)  
۱. حواشی بر شرح ملّا جامی سه جزء ۲. درود و سلام، ۳. نقره‌الصوفیه  
(در اثبات مسایل تصوّف)، ۴. عین التّوحید، ۵. تطهیر اهل بیت ع، ۶.  
برکات الحرمین و فلاح دارین، ۷. کتاب الاشغال و الاوراد، ۸. رساله‌های  
مختلفه، ۹. غزلیات فارسی

حاصل آنکه این دیار بهار همیشه بهار در هر عصر پس از قرن ششم  
هجری رشک فارسی‌گویان بوده است چنانکه از آثار پُرارزش در نثر و نظم  
فارسی هویدا می‌شود آوازه شعر و سخن فارسی در بهار چنان بالا گرفت  
که در قرن یازدهم عده‌ای از شعرای ایران در عظیم‌آباد (بهار) اقامت‌پذیر  
شدند، به‌گفته مرزا صادق اصفهانی در کتاب صبح صادق از گردآمدن کلیم  
عارف، نادم گیلانی، محمد حسین قزوینی، محمد معزالدین یزدی، مرزا  
قاسم امامی، مرزا یحیی قمی و غیره که همه از خاک پاک ایران بودند،  
عظیم‌آباد خطّه‌ای از ایران زمین معلوم می‌شد. حزین لاهیجانی و سنجر  
کاشانی هم در بهار مدتی رحل اقامت گشاده و از شعرای فارسی‌گویان بهار  
محظوظ شده‌اند.

در ادوار مهم و ارزنده از اواسط قرن هفتم تا قرن سیزدهم هجری مراکز  
ادبی فارسی فقط منحصر به خانقاه‌ها نبود بلکه در شهرهای دیگر از قبیل آره،  
گیا، مونگیر، حاجی‌پور و غیره مراکز مهم ادب فارسی تشکیل یافت و وجود  
همین مراکز وسیله ظهور شاعران و نویسندگان هندوان هم شد.

سر از این قصه نظیری نه بیارد بیرون

اگر عمری به سخن گشت و ورق برهم زد

## (ب) نفوذ و تأثیر شعر و موسیقی در قلب و روح

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ

سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

در کتاب‌ها آمده است که چون حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از مکه معظمه رو به هجرت نمودند و داخل مدینه منوره شدند، زنان عرب به فرط مسرت و شادمانی روی سقف‌های خانه آمدند و با اشتیاق دیدار رسول ص اشعار زیر را به جنانه می‌سرودند:

طلع البدر علينا من ثنّات الوداع      وجبت شکر علينا ما دعا لله داع  
و دختران قبیله بنونجار به ازدیاد شادی دف می‌زدند و در استقبال آن سرور ص اشعار می‌خواندند. مثلاً:

نحن جوار من بنی النجار      یا حبذا محمّداً من جار  
ایها المبعوثُ فینا      جئت بالامر المطاع

صاحب کتاب اللّمع حضرت ابوالنصر سراج<sup>ح</sup> روایتی نقل کرده‌اند که رسول الله ص در روز عید الفطر در بیت ام‌المؤمنین حضرت عایشه صدیقه رض اشعار می‌شنیدند با حضرت ابوبکر رض حضرت عایشه رض حضرت بلال رض و دیگر صحابیان رض. ابوالنصر سراج بدین طور سند جواز سماع و غنا آورده. از این رو عده‌ای از رهبران صوفیه مانند چشتیان و فردوسیان و مولوی‌ها موسیقی را رواج داده‌اند به طوری که چند خواننده آواز می‌خوانند و ساز می‌نوازند در حالی که دیگر صوفیان به شدت تحت تأثیر معنی آن قرار می‌گیرند و وجد و شادی می‌کنند.

در نزد علمای ظاهر غنا و موسیقی حرام است ولی بسیار رساله‌ها و کتاب‌ها در باب موسیقی برخوردار حلت آن به احادیث شده است. مثلاً در کتاب «راحت الجام فی شجرة الانغام» از عسکر حلبی حنفی قادری شاگرد مصطفی آفندی البابی، سخنانی از فارابی آمده است و نام‌های برخی از

موسیقی دوستان و موسیقاران دوران خلافت اسلامی و اصطلاحات فارسی در آن فی آوان است. بیشترش درباره نغم است و در پایان در «ایقاع» فتوای نهروانی بدینگونه دیده می شود:

”مسئل قطب‌الدین نهروانی مفتی مکّه: ما قول الائمه الاعلام فی سماع ایلات المطربة هل هو مباح فیّتبّع ام هی حرام فتترک و تمتنع فاجاب اقول: قد حرمها من لی يعترض علیه لصدق مقاله و اباحها لمن لا ینکر علیه لقوة حاله فمن فی قلبه من نورالحقیقت فلیتقدم و الّا ترکه عما نهی الشرع احرى والسّلام والله اعلم“<sup>۱</sup>.

خواجّه جعفر سمرقندی قانونی خواجّه فضلالی کرام که در فن موسیقی حصّه خود را دارند و قبر مبارکش در سمرقند واقع است. در رساله خود ابیات مولانا جامی<sup>۲</sup> را نقل می کنند:

چیست می دانی صدای چنگ و عود

انت حسبی انت کافی یاودود

نیست در افسردگان ذوق سماع

ورنه عالم را گرفته ست این سرور

درویش علی چنگی خاقانی در «تحفة السرود» شعری از حضرت امیر خسرو دهلوی یکی از عرفای بزرگ روزگار می آورد که موسیقی شریف است ولی از شعر پایین تر چه سرود «هون و هنا هون» بی سخنی درست نیست و در پایان کتاب در بیان احادیث آن سرور<sup>۳</sup> می نویسد که فی الجمله دلالت دارد بر جواز استماع اصوات خوب و نغمات مرغوب و دف.

از مطالعه کتب برمی آید که عده ای از مشاهیر صوفیان بزرگ از موسیقی اشتغال و در این فن درک خاصه و کمال می داشتند مثلاً شیخ بهلول دانان<sup>۴</sup>

۱. هنر و مردم، شماره ۱۴۸، ص ۷۶.

پسر شیخ بوبکر ربانی قاضی و مفتی، شیخ شمس ربابی که پاکیزه روزگار بوده سحرخیز، میر خواجه ایوب ابوالبرکت مشهدی، مولانا سعید سازنده، مولانا برابر قلندر که در ستایش پیامبر ص و چهار یار رض و امامان رض سجعی ساخته در آهنگ راست، مولانا حسین گربه مصنف نقاشی و دایره علم ادوار و جامع المعقول و المنقول، خواجه ابوالحی مصور، مولانا جلال‌الدین دوانی صاحب اخلاق جلالی، خواجه عبدالقادر بن عبدالرحمن مراغی، نجم‌الدین کوبی شاگرد مولانا جامی ح خواجه حسن نزاری شاگرد کوبی، افضل‌المتأخرین مولانا فتح‌الله المؤمن الشیروانی مصنف مجله فی علم‌الموسیقی و در شبه‌قاره هند طوطی خوش‌الحان و آبروی موسیقاران حضرت امیر خسرو دهلوی ح که این همه در معرفت و طریقت کملا و فضلائی روزگار بودند.

حاصل آنکه موسیقی را در هر زمان موجب نشاط روحانی و سبب گشود کارهای عرفانی شمرده‌اند. در رساله موسیقی مولانا نجم‌الدین کوبی به نام عبیدالله خان بیتی در بحر طویل آورده‌اند که فعالیت موسیقی و نغم و اثر اندازیش بر قلب و روح مطرح شده است، چنانکه در ذیل مصرعی نقل می‌شود:

”مطرب زمزمه پرده قانون شبستان سخن‌ساز طرب کرده به یادش  
به مقامی که دوگاهش به نوا دود کند شعله آهش به قشون راست کند  
پرده مضراب بم و زیر ره بست و گشادش به اصولی که شود  
نغمه‌گر بزم ثنائی دل عشاق به رقص آمده از شوق نوایش ز جگر  
کاوی آن صوت ترنم غزل ناله سراید به سرود عجم آید به فسون  
شعبده سازد دل خارا بگذارد که از آن خفته به زنجیر جنون اثر ناله  
به نی شعله فروزد جگر عود بسوزد غیچک از آه حزینش شده  
با درد قرینش قد چنگ دو تا می‌دهد ار شوق صدا اوج نماید اثر

عکس رخ برق جنون از دل سنگین و کشد جذبه شوقش ز دل  
غمزدگان تن تنه ناله افغان نوا را<sup>۱</sup>.

چون مذهب صوفی عشق و مایه او ذوق و احساس است کلامش رقیق و لطیف و مؤثر می‌شود، این است که زبان تصوّف مانند نغمات دلکش موسیقی خوش‌آهنگ و دلپذیر شده است می‌گویند که معنی جان است و لفظ جسم، معنی اندام است و لفظ لباس. در ادبیات اعم از نظم یا نثر دو چیز باید ملحوظ شود یکی لفظی دیگر معنایی. چگونگی الفاظ نیز در مقام خود بسیار مهم است و طنطنه الفاظ و خوش آهنگی نیز به نوبت خود یک نوع تأثیر خاصی دارد و انتخاب الفاظ و ترکیب موزون و متناسب آنها یک قسم موسیقی گوش‌نوازی به وجود می‌آورد بیشتری کلام موزون به آهنگ موسیقی تأثیر عمیق می‌بخشد بلکه شنونده را مسحور می‌سازد و انقلابی عظیم در باطن یا در ظاهر می‌نماید. مثلاً اشعار خواندن رودکی سمرقندی بر چنگ در حضور امیر نصر بن احمد سامانی که به مرو اقامتی طویل داشته، و کوچ کردن او بدون هیچ تأخیر به سوی وطن خویش بلخ مشهور است. رودکی صدای خوش داشت و بر بطن خوب می‌نواخت اشعار غزل رودکی در آن هنگام سروده نقل می‌شود:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمو و درشتی‌های آن	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری	خنک ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	میر سویت میهمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

۱. مجله مردم و هنر، شماره ۱۴۶، ص ۲۹.

نظامی عروضی سمرقندی می‌نویسد:

”چون رودکی بدین بیت رسید، امیر چنان منفعل گشت که از تخت  
فروآمد و بی‌موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا  
نهاد چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند بروند، و  
آن جا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ باز نگرفت“<sup>۱</sup>.

فیثاغورث و افلاطون معتقد بوده‌اند که تأثیر موسیقی و نغمات موزون  
در انسان از آن جهت است که یادگارهای خوش موزون حرکات آسمانی را  
که در عالم ذرّ و عالم قبل از تولّد می‌شنیده و به آن معتاد بوده‌ایم در روح ما  
بر می‌انگیزاند، به این معنی که قبل از آنکه روح ما از خداوند جدا شود  
نغمات آسمانی می‌شنیده و به آن معتاد بوده‌ایم و موسیقی به واسطه آنکه آن  
یادگارهای گذشته را بیدار می‌کند ما را به وجود می‌آورد و همین عقیده است  
که در گفته‌های عرفا مخصوصاً اشعار آنها دیده می‌شود.

صوفیان و عرفا که در تزکیه نفس و تصفیه قلب و پاک کردن روح  
ریاضت شاقّه بر می‌دارند در نغمات و موسیقی حظ بسیار می‌گیرند و از  
خود می‌روند به طوری که اشعار عارفانه در حالات مخصوص قلب و  
روح‌شان را می‌جنانند و از سرچشمه جمال ازلی پیوسته می‌گرداند.

من مست خراباتم کانجا قدح و می نه

صد سوز سماع آنجا لیکن ز دف و نی نه

### (ج) ذوق شعری و سخن‌سرایی مشایخ

هزار رنگ درین کارخانه در کار است

مگیر خورده نظیری، همه نکو بستند

نویسنده خوب و شاعر مرغوب قرن ششم هجری نظامی عروضی

۱. چهار مقاله، چاپ ایران، ص ۵۳.

سمرقندی در کتابش مجمع النوادر معروف به چهار مقاله "در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر" اینچنین نوشته است:

"شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهومه کند و التسام قیاسات منتج بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد، و نیکو را خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند، و به ایهام قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود، و امور عظام را در نظام عالم سبب شود".<sup>۱</sup>

اغلب که پیش از نوشتن این عبارت نظامی عروضی مشرف به تلاوت سوره الشعراء شده بود که در آیات کریمه آخرین این سوره الله تعالی فرموده است:

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ﴿۱۱۶﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ﴿۱۱۷﴾  
وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿۱۱۸﴾ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ  
وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا<sup>۲</sup> یعنی و گمراهان پیروی شاعران می‌کنند، آیا تو ندیده‌ای که ایشان سرگردان در بیابان می‌باشند و چنان می‌گویند که بر آن عمل نمی‌آرند مگر آنان که ایمان آوردند و عملی خوب کردند و خدا را یاد گرفتند بسیار و جزای نیک یافتند.

و همین استثنا است که «در چگونگی شاعر و شعرا» نظامی عروضی این

چنین پرداخته است:

"اما شاعر باید که سلیم الفطرة عظیم الفكرة، صحیح الطبع، جید الرویه، دقیق النظر باشد، در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم

۱. محمد قزوینی، چهار مقاله، چاپ ایران، ص ۴۲.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۲۴-۲۲۷.

مستطرف، زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار همی‌شود هر علمی در شعر به‌کار همی‌شود، و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه اصرار و مقروء، بر سفاین بنویسند و در مداین بخوانند که حظّ او فر و قسم افضل از شعر بقای اسم است، و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی به‌حاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقای خویش اثری نیست در بقای اسم دیگری چه اثر باشد<sup>۱</sup>.

در بین صداقت‌های عالم که با تأثرات انسانی علاقه‌ای دارد شعر هم یک صداقت روشن‌تر است، لذا شعر را نمی‌تواند از فطرت جدا ساخت چنانکه مظاهر متنوع‌الالوان فطرت حواس انسانی را متأثر می‌کند، ظاهر است که شعر ازین اسباب حسّی نمو پذیر می‌شود.

روانی و تموّج دریا، فضای لاجوردی آسمان، منظر طلوع و غروب صبح و شام، تاریکی شب، روشنی خورشید، بهار و خزان، سردی و گرمی، لذّت و الم و علاوه از این جمله مناظر و کیفیّت‌ها که نفس انسانی را عامل باشد برکت‌ها است که دست فطرت فیاضانه برای همه فراهم سازد ولی کیستند که بر آن نقطه اضطراب احساسات برسند و در حدود شاعری داخل شوند؟ هر انسان مشاهده می‌کند و کم و بیش دارای احساس می‌باشد مگر علاقه شعر تنها با تأثراتی نیست زیرا هر آدمی شاعر نمی‌شود. معلوم شد که برای سخن‌پرداختن چیز دیگری باید که از موزونی طبع به‌ذکر می‌آید. این موزونی طبع علاقه دار کسب و تعلیم نیست بلکه ودیعت فطری است که در

۱. نظامی عروضی، چهارمقاله، ص ۴۷.

مراحل مختلف زندگانی ظهور می‌کند.

این سعادت به زور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده  
موزونی و روانی طبع برای شعر گفتن لازم است و این عطیۀ خداوندی  
است که هر کس و ناکس را حاصل نمی‌شود:

شاعری طبع روان می‌خواهد نه معانی نه بیان می‌خواهد  
موزونی طبیعت را با لطافت روحانی مناسبت خاصی باشد. صوفیه و  
مشایخ که باطن را مصفی و آینه قلب را مجلی دارند، مشاهدات روحانی و  
واردات قلبی را در اشعار مترنم و مؤثر اظهار می‌نمایند، همچنانکه شعر  
جذبه نفسانی را اشتعالک می‌دهد، همین طور حظوظ روحانی و لذت  
عرفانی هم می‌بخشد. انبساط و تلذذ پاک روحانی آدمی را با اخلاقیات  
صریح است. شعر اگرچه مانند علم اخلاق تلقین و تربیت را مستقیماً استوار  
نمی‌باشد ولی از روی عدل او را می‌توان نایب مناب و قائم مقام علم اخلاق  
گفت. بنا بر این عده‌ای از مشایخ کبار در همه سلسله‌های تصوف شعر گفتن  
و سخن پرداختن را شعار محبوب ساخته‌اند. حاسه انسانی که مستقیماً از  
نطق و گویایی اثری گیرد شنوای و سامعه است و سامعه در برابر نثر از شعر  
لذت زیادی اندوزد و این موزونی و موسیقیت شعری است که از نثر فرقی  
دارد. علاقه‌ای شعری با ذوق انسانی چنان شدید است که شاعری جملگی  
اسرار نهفته طبیعت انسانی را دارا باشد و همین است که در هر قوم شاعری  
آینه اخلاق و عادات و ادبیات و رجحانات آن قوم می‌باشد. جای انکار  
نیست که ساختمان شاعری بر اساس تصورات و استعارات و کنایات و  
تشبیهات استواری گیرد، باز هم حقیقی است پس پرده‌های لطیف این اساس  
که روشنایی و تجلی می‌ریزد. شعر صورت ظاهری است از اسرار عمیق  
انسانی. زیبای مناظر فطرت، نزاکت و پرواز تخیل، لطافت نغمه و سرود همه  
به واسطه شعر در ظهور نماید و خیال بزرگ‌ترین عامل رستگاری در فن

نگارش است و ادراکات شاعر را چنان مجسم می‌سازد که به نظر می‌رسد. تصوّر و احساس هر دو در شعر به کار می‌رود. شاعر بر مخصوصات اشیا چه ذاتی و چه عارضی احاطه تام می‌دارد و پس از آن وصفش می‌سراید. بدین سبب شاعر را بعضی موجد و مبدع می‌گویند. شاعر لوازم اشیا را استقصای کلی می‌کند و در انکشاف اسرار موجودات مساعی نماید.

ذوق شعری را طوری شناسانده و تعریف نموده‌اند که این حسّی است مانند حاسّه چشایی و شنوایی که لذّت خوراکیها و نوشابه‌ها و خوش‌آهنگی نی و دف و صوت نغمه‌ها را از عدم نسیان به وجود حافظه می‌آورد. در شعرا این قوتیست طبیعی و غریزی در حصول و گرفتن لطایف اشیا مرعی و تجارب غیر مرعی. و در جایی که شعر اکتشافات خود را اظهار می‌دهد از رسای علم و عقل دور است. صوفیه و مشایخ که بر مقامات شامخ تصوّف و عرفان دارا باشند، شاعری را ذریعه اظهار محسوسات بدیع عرفانی و مشاهدات لطیف روحانی می‌سازند. و این شاعری در جذب و سرور ظهور گیرد. بدین لحاظ شعر را الهام و القا هم می‌گویند.

به طوری که شعرگویی مشایخ بهار در مطالعه می‌آید این نکته آشکارا می‌شود که سلامتی فطرت، عظمت فکری، صحّت طبع، دقّت نظر و خوبی رویه ایشان با تنوع علوم در اطراف رسوم شعری ممزوج شده است و دیوان شعری شان بر اساس این همه اقدار پایدار استوار گردیده، چنانکه مشایخ در تصوّف اعتقاد دارند و تصفیة قلب و تزکیة باطن و اتّصال روحانی سرچشمه حقیقت را هدف زندگانی سازند.

پس از آمدن مشایخ و علما و صوفیه، زبان و ادبیات فارسی در بهار به نحو شگفت‌آوری توسعه و رواج یافت و در ادوار بسیار مهم و ارزنده درین دیار شاعران و نویسندگان بیشماری پدید آورده بود که احصای آنان و آثارشان واقعاً دشوار است. از آنجا که مؤلف این مقاله تذکره مشایخ

سخن‌پرداز بهار را مخصوص کرده است با آنان که سجاده‌نشینان سلسله‌های معروف تصوف و صاحب خانقاه مشهور بوده‌اند و در زمانه خود مقامات بسیار بلند عرفان و ولایت را برخوردار بودند و در گروه مقبولان و مقربان بارگاه صمدیت به‌شمار می‌روند، از این دیدگاه مخصوصات شاعری ایشان از عموم شاعران پارسی مختلف باشد که هر یک بدین گروه عالم علم شریعت، واقف مسایل و آگاه اسرار نهانی و آشنای رموز ربّانی می‌باشند.

ایشان در حمد و نعت و منقبت و مدح و قصاید و غزلیات و رباعیات و مثنویات، مکاشفات روحانی، مشاهدات وجدانی، جذبات عشقی و نیز نکات و مسایل متنوع فقر و تصوف را به‌زبان عارفانه و شیوه بسیار هنرمندانه ابراز نموده‌اند. در اوراق آینده دیده خواهد شد که عده‌ای از آن میان شعری به‌طرز شطحیات هم گفته‌اند. در ادعای وحدت وجود مانند منصور حلّاج<sup>ح</sup>، بایزید بسطامی<sup>ح</sup>، عین‌القضاة همدانی<sup>ح</sup>، سرمد شهید<sup>ح</sup> و نظایر آن مگر به‌طوری که قاضیان وقت گفته‌های شان را نتوانند در گرفت آورد. برخی از اشعار مشایخ بهار مشمول بر مضامین مانند شطحیات به‌طور نمونه در زیر می‌آید:

نقّاش هر نقشم عیان من ملحد دیرینه‌ام

دیگر کسی نی در میان من ملحد دیرینه‌ام

※

دلم با من همی گوید انالحق زن انالحق زن

ز من این نکته می‌جوید انالحق زن انالحق زن

شیخ احمد چرم‌پوش

چون دویی نیست در همه عالم ما همه او و او همه ما

دانی بدو کون کیست پیدا ما ییم ز راه لطف ما ییم

حسین نوشه توحید

در معنی‌ام نگر که خداییم ذوالجلال

در صورتم ببین که به‌غایت محقریم

✽

در حقیقت چون ببینی هیچ کس موجود نیست

در دو عالم جز وجود ما که ما هستیم ما

احمد لنگر دریا

در همان حال که بسیاری از شاعران این دیار مضامین شاعرانه خود را بر افکار فلسفی و علمی استوار می‌ساخته و از اندیشه‌های علمی در تصورات و خیالات شعری خود استفاده می‌کرده‌اند و صلاح و فلاح را فقط اعتصام به‌حبل‌الله و توسل به‌عروة‌الوثقی قرآن می‌دانسته‌اند و همگی آنان با زبان و ادب عربی آشنایی نزدیک داشتند زیرا همچنانکه نوشته شده است در این عهد آموختن دو علم جایز و مجاز بود: نخست علوم دینی و دوم علوم ادبی که به‌منزله مقدمه آن علوم شمرده می‌شد. به‌همین علت است که در عهد مورد مطالعه مؤلف ناچیز این مقاله غالب فقها و محدثین و مشایخ و صوفیه از ادبای نامی و گرامی زمان در زبان عربی هم مبتکر بوده‌اند و تمام مشایخ بهار که آینده به‌ذکر خواهند آمد به‌علوم شرعیه علی‌الخصوص حدیث اشتغال و استناد داشتند. چنانکه به‌کلمات در بیان افکار و مضامین ایراد قوافی و از این راه بسیاری از مفردات و مرکبات غیر لازم عربی در زبان فارسی این عرفا و مشایخ عظام راه جست.

از آنجا که زبان فارسی با حمایت دستگاه‌های شاهان مغول همراه بود، در میان عامه مردم رواج گرفت و آثار عرفا و مشایخ طالبان بسیار یافت و این هم یکی از علل بزرگ توسعه و رواج ادب فارسی در بهار گردید. رفته رفته مشایخ خانقاه که علاقه بسیاری به‌عوام می‌داشتند، با زبان‌های مروجه این زمین هم آشنایی یافتند، بدین سبب مقداری از واژه و کلمات زبان‌های

نواحی در آثار این بزرگان راه یافت.

با زوال و انتشارات سلطنت مغولیه تحوّل و تغییری در زبان فارسی در هند افتاد. چون زبان انگلیسی در جای رسمی و سیاسی فارسی قرار گرفت ربط و علاقه لسانی فارسی دانان هند با زبان فارسی ایران منقطع گردید و هندیان از تغییرات خوش‌آیند و تحولات دستوری و ارتقای صوری و معنوی و عوامل جدید ادبی و فکری در واژه‌ها و فرهنگ و ادبیات فارسی ایران در قرن‌های نیمه آخر دوازدهم و سیزدهم بی‌خبر ماندند و به‌همین سبب است که سبک هندی همچنانکه در قرن هفتم و هشتم هجری بوده تا به قرن سیزدهم و به‌بعد بی‌تغییر مانده است. شماره شاعران فارسی‌گوی این دوره‌ها در «بهار» بسیار بوده و در بیشتر طبقات از علما و فقها و متصوّفه و ادبا حتی نامسلمانان نیز یافته می‌شدند و اینجا از آن میان ذکر عدّه‌ای که مشایخ و عرفای معروف بودند، می‌شود.

کمتر کسی از شاعران بزرگ این قبیل به‌نظر می‌آید که در آراستن غزل سهمی نداشته باشد. اینان غزل را با مهارت بسیار سروده‌اند و قوّت خیال و لطف کلام و روانی سخن‌شان در این صنف قابل توجه است و نکته بسیار جالب در غزل آن است که مشایخ بهار از اواخر قرن هفتم به‌بعد آن را وسیله سرگرمی سالکان و تهذیب نفس آنان در خانقاه‌ها و یا تشحیذ شنوندگان در مجالس خود قرار داده بودند و به‌همین سبب تدریجاً عدّه‌ای از صوفیه به‌ساختن غزل‌ها بر مشرب خویش توجه کردند و دور نیست که از آن برای تحریک ذوق و تیز گردانیدن آتش شوق سالکان استفاده شده باشد چنانکه از قدیم در فارسی پرداختن به‌غزل‌های عرفانی بسیار متداول بوده است.

این نکته را هم باید متذکر شد که برای بیان افکار غنایی و عارفانه در مشایخ سخن‌پرداز بهار از انواع دیگر شعر مانند مثنوی و رباعی خیلی

استفاده می‌شد. مثنوی‌های عاشقانه و متصوفانه که در محیط عارفانه بهار ساخته شده بسیار است و غالب آنها در نهایت لطف و دل‌انگیزی و هر یک متضمن مضمونی از مضامین دلفریب تصوّف و عرفان است و نگارنده هنگام ذکر احوال و آثار مشایخ بهار فرداً فرداً به نقل بسیاری از آنها مبادرت خواهد جست.

پشتیبانان بزرگ زبان فارسی در استان بهار همین خانقاه‌ها و خانقاهیان بوده‌اند و افکار و اندیشه و سنجش‌های لطیف عرفان‌شان صیقل اشعار فارسی گردید و بر جلا و رونق و شکوه آن افزود. دفترهای اشعار و دیوان‌های‌شان شاهد گویای این دعوی نویسنده ناچیز تواند بود.

امری مسلم و از احادیث رسول ص مبرهن است که روح‌القدس در شعرگویی خوب و صالح شعرا را کمک می‌فرماید. شاید همین کمک را شعرا الهام و تایید غیبی می‌نامند. چنانکه حضرت جبرئیل ع در شعر خواندن حضرت حسّان بن ثابت رض را تایید می‌نمودند. ظاهراً شعر به دو نوع است، شایسته و اخلاقی و ستوده و فحش و ناسزا و بیهوده و این فرموده رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم است:

”و عن البراء قال قال النبي صلی الله علیه وسلم يوم قریظه لحسّان ابن ثابت إهج المشركين فانّ جبرئیل معك و كان رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول لحسّان أجِب عني اللهم ایده بروح القدس، متفق علیه“<sup>۱</sup>.

حدیث دیگری:

”عن عائشه رض... و يقول رسول الله صلی الله علیه وسلم انّ الله يؤید حسّان بروح القدس ما نافع او فاجر عن رسول الله صلی الله

علیه وسلّم“ رواه البخاری.

از آنجا که صوفیه و عرفا ادبیات فارسی را از نظم و نثر با شدت عجیب تسخیر کرده و تحت نفوذ قطعی خود درآورده و حتی بر فرهنگ اسلامی به نحو خاصی سایه افکنده و در اثبات وحدت و رسالت و ترویج اخلاق محمدی<sup>ص</sup> و ابراز دادن عشق مصطفوی<sup>ص</sup> و مرتضوی<sup>رض</sup> به شیوه مخصوص ریشه دوانیده و نعت‌گویی و مدح‌سرایی نیکان را رنگ خاص بخشیده‌اند، چنانکه شعر بیشتری مشایخ مورد اشتباه الهام و تایید غیبی می‌باشد. چه عجب که دعای رسول مقبول<sup>ص</sup> به طفیل حسّان ابن ثابت<sup>رض</sup> در حق جملگی شاعران خوش‌گویان ملت بیضا مستجاب گردیده شد.

مشایخ که درباره‌شان قولی ست مشهور: «الشیخ فی قومه کالنبی فی امتّه»<sup>۱</sup>. و مشیخت در نظر صوفیان یک نوع مأموریت الهی بود نه امری عادی که از همه کس ساخته باشد، چون شعر می‌گویند نتیجه‌ای است از شورش و وجدان‌شان در تصوف و عرفان و بدون شک این همه را می‌توان از تایید غیبی و الهام روح‌القدس گفت. رجال طریقت که در این فصل از حیث سخن‌پرداز بهار انتخاب شده‌اند و کلام ارزنده و عارفانه‌شان مورد نقد و بررسی قرار خواهد گرفت، به‌واقع و حال و قبض و بسط، به‌ترقی و تلوین و تمکین، به‌تواجد و وجد و وجود، به‌صحو و سکر و ذوق و شرب، به‌تجلی و محاضره و مکاشفه و مشاهده و معاینه آنچه که می‌داشتند برخی از آنها در پیرایه شعر اظهار داده‌اند.

از ایشان هیچ کلام عاشقانه را نمی‌توان در تعبیر و تفسیر مجازی گرفت. به‌طوری که درباره شعر حافظ در زیر جدّ اعلاّی شاهان صفویان ایران حضرت شیخ زمان صفی‌الدین اردبیلی<sup>رح</sup> در «صفوة‌الصفاء» می‌نویسند:

۱. اسرارالتوحید، ص ۳۱۰.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما حافظ

”اینجا شرب از نتایج تجلی و کشف است و تجلی یا نوری است یا صوری، اگر نوری باشد از ظهور او ادراک معانی و ادراک معارف حاصل آید و چون شخصی از آن بازآید ذوقی و سروری در او باشد، و تجلی صوری ظهور شاهد معانی و کشف و مشاهده آن است و به‌رویت آن لذت چشیدن وصال حاصل آید و از دیدن وصال آن شرب لازم شود و این شرب یا شراب ظهور است که عوام مؤمنان و صوفیه را است و یا شراب عشق است که خواص عباد را است یا شراب معرفت است که خاص‌الخاص عباد راست. به‌شرب شراب اولی تمنا وصال و به‌دومی ترک ماسوی و وصول و به‌سوم ترک همه لذات و معرفت حقیقت حق حاصل آید و شرب هرکس به‌قدر حوصله اوست.“<sup>۱</sup>

حاصل آنکه ذوق شعری و سخن‌سرایی مشایخ جنبش مستانه روحی و لرزش تارِ رگِ جان‌شان است که در صورت شعر بی‌ساخته و برجسته روی نماید.

زبان ز نکته فرو ماند و راز من باقی‌ست

بضاعت سخن آخر شد و سخن باقی‌ست

۱. دکتر دیب‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۹۱.

## فصل چهارم

# آشنایی با برگزیدگان مشایخ سخن پرداز بهار

### (۱) حضرت مخدوم سید احمد چرمپوش قدس سره (۶۵۸ - ۷۷۶ هـ)

نیست جز چرم و پلاسی همه پوشش‌شان

طایران چمن فقر بدین بال و پرند

حضرت مخدوم سید احمد چرمپوش فرزند حضرت مخدوم سید موسی همدانی<sup>ح</sup> و نوه حضرت مخدوم شیخ شهاب‌الدین پیر جگجوت بودند. مادرشان حضرت بی‌بی حبیبه دختر دوّم مخدوم پیر جگجوت و همشیره بی‌بی رضیه والده ماجده مخدوم جهان حضرت شرف‌الدین احمد بهاری قدس سره بوده. پدر ایشان حضرت موسی همدانی<sup>ح</sup> شرف نسبت صلیبی از اولاد و احفاد حضرت امام حسین<sup>ع</sup> ابن حضرت علی<sup>ع</sup> داشتند. مخدوم احمد چرمپوش<sup>ح</sup> در سال ۶۵۷ هـ در بهار شریف پا به عرصه جهان نهادند و از تعلیم و تربیت به مناسبت نصاب مروّجه بهره وافق یافتند. دکتر سید محمّد اقبال رئیس اسبق بخش فارسی، دانشگاه پتنه، در مقاله‌ای می‌نویسد:

“Ahmad chirmposh of Ambir was the first cousin of the saint of maner. He was a mystic, philosopher and poet. His dress consisted of a cap of hide and garments made of sack cloth and he was therefore known as Chirmposh. He belonged to Suharwardi School of mystics. Like all Sufis of Bihar, he recognized truth in every faith and emphasized the need of love. He died most probably in 1364. Ahmad Chirmposh's

contribution to Persian consists his Diwan (Poetical works). The following is typical of his style:

صد هزاران آینه شاهد یکی نیست کس را اندرین معنی شکی  
...گشت تم الفجر احمد را تمام فخر دارد از پلاس و چرمکی<sup>۱</sup>  
پس از حصول علم ظاهری برای کسب علم باطنی رجوع کردند. چون  
عقیدت از سلسله سهروردی می‌داشتند در خدمت شیخ سلمان مهسوی  
حاضر شدند. در «مونس‌القلوب» مجلس نود و یکم صفحه ۴۶۳ حضرت  
احمد لنگردریا می‌نویسند:

”سماعت شیخ تقی‌الدین خلیفه بندگی شیخ احمد چرم‌پوش و شیخ  
احمد مهسوی به خدمت شیخ سلیمان رفتند، هیچ جامه نداشتند.  
شیخ سلیمان ایشان را هشت چیتل دادند که هر دو نفران برای ستر  
کنید. چون هر دو بزرگان از پیش خدمت شیخ سلیمان برخاستند.  
بیرون آمدند، میان خود اندیشه کردند که بدین مقدار جامه دو نفر  
نشود. پس خدمت شیخ حسین دهکر خریدند و خدمت شیخ احمد  
چرم ستدند. چون هر دو بزرگان پوشیده خدمت شیخ سلیمان رفتند،  
خدمت شیخ فرمودند شما را همین کافی است، مبارک فرمود.“  
شیخ سلیمان مهسوی<sup>۲</sup> مرید و خلیفه حضرت شیخ تقی‌الدین حافظ  
مادرزاد مهسوی و اوشان مرید و مجاز خواجه احمد دمشقی<sup>۳</sup> و اوشان  
مرید و مجاز شیخ‌الشیوخ شهاب‌الدین سهروردی بودند. از این روایت وجه  
نام‌گذاری چرم‌پوش ظاهر می‌شود. در شجره طریقت نام پیر حضرت احمد  
چرم‌پوش شیخ علاء‌الدین علاء‌الحق سهروردی دیده می‌شود که مرید و  
خلیفه حضرت سلیمان مهسوی بودند.

1. Bihar through the ages, P. 453.

حضرت شیخ احمد چرم‌پوش<sup>ح</sup> برای تبلیغ اسلام در دیار و امصار دور و دراز بادیه‌پیمایی کرده و کشف و کرامات و خرق عادات از ایشان بسیار پدیدار آمده. رشد و هدایت خلق را فریضه خود می‌دانستند. شهره و آوازه‌شان تا دور رسیده چنانچه سلطان فیروز شاه پادشاه دهلی هم در بهار شریف آمده بود ولی حضرت چرم‌پوش<sup>ح</sup> به توکل و استغنا چنان مست بودند که هیچ توجه جانب سلطان ندادند.<sup>۱</sup>

سلطان محمد شمس‌الدین والی بلخ و پدر مولانا مظفر شمس بلخی در خدمت مخدوم احمد چرم‌پوش حاضر شدند و بیعت گرفتند.<sup>۲</sup>

در هر حال چنانکه خوانده می‌شود عده بیشتری از مشایخ کبار به مناسبت طبع لطیف در فنّ شریف شعر و سخن پرداختن توجه فرموده‌اند. شیخ احمد چرم‌پوش<sup>ح</sup> که شناوری بسیار در بحر وحدت‌الوجود داشتند بلکه غرق در وحدت وجود، نخستین شاعر فارسی‌گوی بهار بوده که اثری بسیار مهم به صورت دیوان غزل و قصیده فارسی از ایشان باقی است و رساله مختصری در تصوف به عنوان توحید هم گذاشتند و بدین رساله درباره مقامات ناسوت، ملکوت، جبروت، لاهوت و ماهوت به طریق هفده بحثی فرموده‌اند که دیدنی است.

به طوری که در مطالعه آمده است شیخ احمد چرم‌پوش<sup>ح</sup> نام خود را تخلص فرموده و در گروه شعرا صوفیه دارای مقام شامخ و ممتاز بلکه اولین شاعر از میان مشایخ بهار بوده‌اند. نسخه خطی دیوان احمد چرم‌پوش و نقل‌هایش در خانقاه‌ها و کتابخانه‌ها محفوظ است ولی جای تعجب و حیرت این است که بیشتر غزل‌های احمد چرم‌پوش در دیوان متداول شیخ احمد

۱. تفصیل این واقعه در سیرت فیروزشاهی و فواید رکنی مرقوم است.

۲. رک: مناقب‌الاصفیا.

جام ژنده پیل مخلوط و مطبوع شده است. و اکثر غزل‌های احمد جام در نسخه‌های خطی دیوان احمد چرم‌پوش دیده می‌شود. به‌ظاهر این کار تحقیق دقیق و دشواری‌ست تا کلام هر دو شاعر را جدا جدا حتماً از اشتباه بیرون بیاورند.

شیخ احمد چرم‌پوش در سن صد و هیجده سالگی به تاریخ ۲۶ صفرالمظفر ۷۷۶ هـ در محله انبیر بهار شریف چشم از جهان بر بستند. مزار مبارک مخدوم تا به امروز مرجع خلائق است و «مخدوم یگانه» ماده تاریخ وصال‌شان است. در «گنج ارشدی» در صفحه ۱۸ نوشته شده است که:

”حضرت شیخ مخدوم احمد چرم‌پوش بهاری المتوفی ۲۷ صفر روز سه‌شنبه ۷۷۶ هـ که تاریخ انتقال از لفظ «مخدوم یگانه» برمی‌آید!“

وقوف و آگاهی بیشتر درباره زندگی حضرت چرم‌پوش بیش از این در دست نیست.

از دیدگاه شاعرانه مقام شیخ احمد چرم‌پوش را در بین شعرای فارسی نشان دادن کاری‌ست مشکل، چنانکه قبلاً گفته شده است که بیشتر غزل‌های‌شان در دیوان احمد جام ژنده پیل درآمده است و اینجا مؤلف حقیر این مقاله می‌گوید که با تلاش بسیار، اطلاعی از هیچ نسخه خطی دیوان احمد جام در دست نیست، محقق برجسته ایران دکتر زهرا خانلری چنین می‌نویسد:

”ابونصر احمد بن احمد بن ابوالحسن معروف به‌شیخ جام یا پیر جام یا ژنده‌پیل از مشایخ و پیشوایان معروف صوفیه در نیمه اول قرن ششم هجری... آثار شیخ جام (م: ۵۳۶ هـ) به‌زبان پارسی است

و در احوال و عقاید عرفا و آداب تصوّف است، از جمله کتاب انیس‌التائین، کنوزالحکمت، روضة‌المذنبین، بحارالحقیقت، سراج‌السائرین و مفتاح‌التّجات... شیخ احمد جام شعر نیز می‌سروده و دیوانی را به او نسبت داده‌اند.<sup>۱</sup>

از این رو واضح می‌شود که نسبت دیوان متداول از احمد جام متحقّق نیست ولی در دست است که شیخ احمد جام شعر می‌سرودند چنانکه در شیخ قطب‌الدین بختیار کاکلی<sup>ح</sup> به تاریخ ۱۰ ربیع‌الاول شریف ۶۳۳ هـ بر شعر احمد جام<sup>ح</sup>

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جان دیگر است شورشی عجیب افتاد و همین کیفیت مسلسل سبب جان سپاری وی بوده و این واقعه قریباً ۲۴ سال پیش از ولادت شیخ احمد چرم‌پوش بهاری<sup>ح</sup> صورت گرفت، ولی این هم جای شگفت بسیار است که در هیچ جای تاریخ ادبیات ایران تذکره احمد جام از حیث شاعر مفصلاً به نظر نمی‌آید و نه شعری از او نوشته شده است البتّه آقای سعید نفیسی به کتاب خودش «تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا دهم هجری» احمد جام ژنده پیل را تذکر داده است به طوری که:

«احمد جام در نظم و نثر پارسی مهارت کامل داشته و چند تألیف از وی مانده است، یکی رساله سراج‌السّالکین که در سال ۵۱۳ هـ تألیف کرده و دیوان شعر وی شامل سه هزار بیت به دست است و دو مثنوی از او باقی‌ست یکی به اسم محبت‌نامه و دیگری به اسم سوز و گداز و دیگر از مؤلفات اوست.»

۱. دکتر زهرا خانلری، فرهنگ ادبیات فارسی، ص ۱۵۷

ولی این بیان هم خالی از اشتباه نیست. غالباً دیوان احمد جام که در هند مطبوع و منتشر گردیده است، در ملاحظه سعید نفیسی بوده. بنابراین که دیوان احمد جام مطبوعه منشی نول‌کشور پریس لکهنو، دارای دو هزار و هشت صد بیت غزل و صد و هفتاد و شش بیت مناجات و متفرقات می‌باشد.

شیخ احمد چرم‌پوش چنانکه از خانواده شیوخ بهار برمی‌آیند و تا به امروز سلسله ایشان جاری و مقبول و خانقاه‌شان آباد است، معلومات از احوال و آثار وی مسلم و بدون اشتباه است. نسخه‌های خطی دیوان احمد چرم‌پوش که در کتابخانه دانشگاه پتنه و در کتابخانه خدابخش خان پتنه و در خانقاه فردوسی بهار شریف و در خانقاه سهروردیه، انبیر شریف محفوظ است، مخلوط با آن غزلیات هم دیده می‌شود که در هند جداگانه به نام دیوان احمد جام چاپ گردیده و منتشر شده است. مثلاً دیوان حضرت احمد جام ژنده پیل که در مطبع منشی نول‌کشور، لکهنو، به ماه دسامبر ۱۹۲۳ م بار پنجم طبع شد. در خاتمة‌الطبع آن کتاب ناشرش می‌نویسد:

”به تفحص تمام این نسخه صحیح سند قدیم‌الکتابت دیوان مذکور از کتبخانه محمد افضل خان صاحب نبیره نواب محمد سرفراز خان صاحب بهادر اعظم امرا مقام دیره اسمعیل خان دستیاب شد.“

از این عبارت ناشر ظاهر نشده که نسخه مذکور در کدام سال به ضبط تحریر آمده بود، چرا که نسخه‌های خطی دیوان احمد در بهار به نام شیخ احمد چرم‌پوش تقریباً دو‌یست سال و کمی بیش از آن قدیم است.

بدین طور تقاضای احتیاط این است که از روی آن غزل‌های شیخ احمد چرم‌پوش که ظاهراً بیان چرم‌پوشی و ذکر لباسی پلاسی و چرمکی دارد به هیچ صورت آن را با شیخ احمد جام نتواند منسوب کرد، چرا که احمد جام ژنده پیل هرگز لباس چرمی و پلاسی نمی‌پوشیدند. دلیل این است که

گلبدن بیگم شاهزاده ظهیرالدین محمد بابر شاه والی هند در «همایون‌نامه»  
به سبیل تذکره حمیده بانو بیگم می‌نویسد:

”خاطر مبارک ایشان ملول شد، دلگیر شده در خواب شدند و در  
خواب دیده‌اند که عزیزی آمده از سر تا پا لبای سبز پوشیده و  
عصایی در دست، گفت مردانه باش و غم مخور و عصای خود را  
به دست مبارک حضرت داده‌اند و گفته‌اند خدای تعالی به تو  
فرزندی خواهد داد، نامش جلال‌الدین محمد اکبر بمانی. حضرت  
پرسیدند که اسم شریف شما چیست؟ فرموده‌اند که ژنده فیل احمد  
جام و فرموده‌اند آن فرزند از نسل من خواهد شد.“<sup>۱</sup>  
در هر حال معتقدات و مرتبه حضرت چرم‌پوش<sup>ح</sup> را در تصوّف و  
شعرگفتن می‌باید نشان داده شود.

از مطالعه دیوان احمد چرم‌پوش و دیوان احمد جام برمی‌آید که هر دو  
احمد در تخلّص نام خود را به صورت احمد، احمدا و احمدی به کار  
می‌آرند. مثلاً از اشعار هر دو احمد در زیر دیده می‌شود:  
احمد جام ژنده پیل<sup>ح</sup>

یقین احمد جامی چنین است که عاشق در دو عالم سرفراز است

✽

احمدا مست باش در ره عشق تا بدانند کاحمد جامی ست

✽

باز فتاد احمد در دام عشق مرغ دلش در طلب دانه شد

---

۱. گلبدن بیگم، همایون‌نامه، چاپ اله‌آباد، ۱۹۲۹ م، ص ۷۲، ۷۳.

احمد چرم‌پوش<sup>ح</sup>

شعار احمد دیوانه هست چرم و پلاس

لباس بادشهان نیست جز کلاه و قبا

※

احمد! نعت ذوالمنن کرد به‌نظم در سخن

سرمه چشم خویشان ساخته خاک پای او

※

احمدی را نگه چشم عنایت شاید

پادشاهی ابدی را چه غم از رنج فقیر

چنانکه سابقاً ذکر شده است مخدوم شیخ احمد چرم‌پوش پس از فرمودن شیخ سلیمان مهسوی<sup>ح</sup> که: "شما را همین (لباس چرمی) کافی است، مبارک فرمود." تا عمر همین خرقه چرمین و پلاسی در برداشتند و در اشعار پلاس و چرم‌پوشی خود را افتخارانه به‌ذکر آوردند:

هم لقبش چرم‌پوش، هم صفتش چرم‌پوش

در سخنش عقل ما یافته بس فتحیاب

※

گاه شدیم خرقه‌پوش، گاه شدیم چرم‌پوش

گاه به‌قهر در خروش بوالعجب‌ست حال ما

※

هر دو عالم اندرون خرقه چرمین ماست

نور قدسی تافته در جبه پشمین ماست

※

از پلاس و چرم ما را معنی دیگر نبود

معنی و صورت مگر در خرقه پشمین ماست

※

چرم پلاسی ست کلاه قبا ورنه این شاه گدا را ببین

✽

به راه فقر احمد بافت خود را پلاس و چرم پوشش ژنده ماست

✽

احمد زره ترک چو تجرید گرفته است

سرمایه خود ساخته چرمی و پلاسی

✽

پلاس و چرم را احمد گزیدی لباس بادشاهی بر تو زیباست

✽

نیست جز چرم و پلاسی همه پوشش شان

طایران چمن فقر بدین بال و پرند

✽

مژده ای دل که من خرقة چرمین پوشم

حبذا خرقة که بهتر بود از تاج و سریر

✽

آخر سلگی ز چرم پوشم از نسبت او در افتخاریم

✽

احمد لباس خرقة چرمین به خود مبین

پنهان به زیر جبه زَنار کرده ایم

✽

گشت تم الفقر احمد را تمام فخر دارد از پلاس و چرمکی

حضرت شیخ احمد چرم پوش<sup>ح</sup> شیخی بزرگ و صاحب جلال از مشایخ

سهروردیان بهار بوده اند. ایشان در تصوف عقیده وحدت الوجود را دوست

می دارند و این نظریه متصوفانه را به انواع گوناگون و طرزهای نوبه نو

با شگفتگی و چیره‌دستی مخصوص خود در اشعار وضوح می‌دهند. از اشعار بیشتری مذهب و مسلک‌شان روشن می‌شود و همچنین که درباره وحدت وجود گفته‌اند مشروط بوده است و در پیرایه خاص که هیچ‌گونه در گرفت شرعی نمی‌توان آورد مثلاً اشعار زیرین که در ادعای وحدت وجود آهنگ بلند دارد:

غنچه باغ وحدتیم پرده نمی‌دریم زآنک

ز آب قدم چو ساخته‌ست پرورش زلال ما

عشق‌بازی، جانگدازی، زندگی، آشفته‌گی

این همه آیین اسلام و شعار دین ما

※

فضای هر دو عالم سایه ماست      قبا‌ی کن فکان پیرایه ماست  
من آن خورشید تابانم که هر روز      جهان یکسر به زیر سایه ماست  
سریر لامکان و پایه عرش      درین ملکت کمینه پایه ماست

※

ای احمد اگر به‌خود ببینی      این ذات تو ذات حق تعالی‌ست  
تویی مستغرق اندر بحر وحدت      که موج آشنایی بر تو زیباست  
حضرت شیخ احمد چرم‌پوش را از لقب دیگری هم در بهار یاد می‌کنند  
و آن لقب‌شان «تیغ برهنه» است. می‌گویند که در مزاج شیخ احمد چرم‌پوش  
جلال بسیار بود و تا به امروز معتقدان و پیروان بر مزار اقدس‌شان در وقت  
زوال بالخصوص به نیم‌روز حاضر نمی‌شوند تا باعث رنج و ملال حضرت  
مغفور نباشد.

برخی از غزل‌های شیخ احمد چرم‌پوش اینجا نقل می‌شود که در شیوه  
خوب و بدیع با مضامین متصوفانه سروده و مستی فقر و آشفته‌گی و وارفته‌گی  
عشق را اظهار نموده‌اند:

ما چشم دل به جانب دلدار کرده‌ایم  
جان را فدای غمزه خونخوار کرده‌ایم  
افکنده‌ایم سر به سر کوی دلستان  
خود را به راه دوست سبکسار کرده‌ایم  
از بهر یک دو جرعه دردی هزار بار  
جان را فدای خانه خمار کرده‌ایم  
ما را نه رای جاه نه پروای خانقاه  
خود را برین طریق سبکسار کرده‌ایم  
احمد لباس خرقه چرمین به خود مبین  
پنهان به زیر جبه زَنار کرده‌ایم

\*

یارب این قوم کیانند که بس بی‌خبرند  
رهزن شیفتگان دشمن اهل نظرند  
به یکی جرعه سردار برآیند دلیر  
به یکی آه هم از کون و مکان درگذرند  
باده‌نوشانِ خم لم‌یزلی مست مدام  
جان فروشان سر خاک در سیمبرند  
همه شیران سر بیشه عشق‌اند مدام  
نه چو مستی زده چند که چون گاو و خرنند  
نه چو این سنگدلان مرده بتان خشک لبند  
همچو دولاب سرچشمه نم دیده ترند  
اهل فقراند که از فقر همی فخر کنند  
نی غم مال نه اندر طمع سیم و زرانند

نیست جز چرم و پلاسی همه پوشش‌شان  
طایران چمن فقر بدین بال و پراند  
احمد از خلق چه پوشی همه این شیوه خود  
که ز کار تو یکایک همه آگاه ترند

※

تا عشق نهاده‌ست درین سینه اساسی  
بالله که مرا از دل و جان است هراسی  
دیوانه به‌جز با دل دیوانه نسازد  
الجنس مع‌الجنس توان کرد قیاسی  
بیزارم ازین طایفه عاقل و هشیار  
با خرقه ناهل مرا نیست مساسی  
آینه این دوست‌نما هر که ببیند  
در راه یقین است همو راه‌شناسی  
مردی بود آن کس که درو معرفتی هست  
مردم نتوان گفت لعینی و هراسی  
آن را که دل و دیده درین راه ندارد  
بیچاره فروماند گرفتار ایاسی  
که صورت مجنون و گهی پیکر لیلی  
محبوب دلم آمده هر دم به‌لباسی  
احمد ز ره ترک چو تجرید گرفته‌ست  
سرمایه خود ساخته چرمی و پلاسی

※

صد هزاران آینه شاهد یکی نیست کس را اندرین معنی شکی  
گر یکی بینی یکی بینی همه زانکه اندر یک نباشد جز یکی

وحدت اندر کثرت آمد آشکار  
برگشا از راه بینش چشمکی  
گر همی خواهی که بینی دوست را  
بر جمال خود نظر کن اندکی  
گشت تمّ الفقر احمد را تمام  
فخر دارد از پلاس و چرمکی

## (۲) حضرت مولانا سید مظفر شمس بلخی<sup>رح</sup> (م: ۷۸۸ هـ)

در دل برهان چو عشقت شعله زد

علم و فضلش جملگی خاشاک شد

سید شاه مظفر نام، برهان‌الدین لقب، برهان تخلص، نیاگان ایشان از خاک پاک بلخ بودند. پدر سید مظفر، سید شمس‌الدین بلخی شهزاده بلخ و از نوادگان شیخ ابراهیم ادهم<sup>رح</sup> تارک تاج و تخت بلخ، به عهد سلطان محمد تغلق در دهلی دارای عهده ممتاز بودند ولی از سبب واقعه ناشایسته‌ای دربار شاهی منغض و تارک دنیا شدند. در آن زمان بر شهره بزرگی حضرت شیخ احمد چرم‌پوش<sup>رح</sup> در دیار بهار تشریف آوردند و بر دست حضرت ایشان مشرف به بیعت طریقت و سرافراز خلافت گشتند و در همین خانقاه به عبادت و ریاضت مشغولی داشتند.

همسر و پسران سید شمس‌الدین بلخی هم از دهلی به راه ظفرآباد و جونپور در بهار تشریف آوردند و دولت و حشمت را بر فقرا قربان و راه طریقت اختیار کردند. شاه مظفر شمس بلخی در بلخ چشم‌به‌جهان گشودند و تاریخ توگدشان معلوم نیست، اغلب که در اوایل قرن هشتم هجری ایشان با پدر و مادر خود به سوی هندوستان روبه‌مسافرت نمودند. مصنف «وسیله شرف» سید شاه فرزند علی صوفی منیری<sup>رح</sup> به حواله رساله «مطلوب المبارک» از مولانا شاه آمون رحمه الله علیه نسب مولانا مظفر بلخی چنین نویسد:

”مولانا مظفر ابن سلطان سید شمس‌الدین ابن سید علی ابن سید حمیدالدین ابن سید سراج‌الدین ابن سید بزرگ ابن سید محمود ابن سلطان ابراهیم ابن سید ادهم ابن سید سلیمان ابن سید ناصرالدین ابن محمد ابن یعقوب ابن احمد ابن اسحاق ابن زید ابن محمد ابن قاسم ابن امام زین‌العابدین ابن امام حسین شهید کربلا ابن شاه مردان علی مرتضی کرم الله وجهه“<sup>۱</sup>.

شاه مظفر بلخی سه برادر و یک خواهر بودند. برادر اوسط شیخ معزالدین بلخی و برادر خورد شیخ قمرالدین بلخی، چون هر سه برادران و خواهر با مادرشان در بهار آمدند، شیخ معزالدین و شیخ قمرالدین بلخی هم در اتباع پدر خود بر دست حق پرست شیخ احمد چرم‌پوش بیعت نمودند ولی مولانا مظفر بلخی با وجود اشارت سلطان شمس‌الدین بلخی مایل به مخدوم جهان شیخ شرف‌الدین یحیی منیری، برادر خاله‌زاد شیخ احمد چرم‌پوش بودند. پس از اجازت پدر خود مولانا مظفر بلخی در خدمت مخدوم جهان حاضر شدند و از آنجا که علوم ظاهری را کاملاً فراگرفته بودند و احساس شدید داشتند در بعضی از اشکال علمی با حضرت مخدوم جهان گرم‌گفتاری را راه دادند و در بحثی «لانسلم» را تکرار می‌کردند حتی تحت توجه عرفانی و شیرین بیانی مخدوم جهان قدم‌بوس آن عالی جناب شدند و بر انداز گفتگوی خود اظهار پشیمانی نمودند و آخر الامر بر دست مخدوم جهان از بیعت طریقت در سلسله عالیه فردوسیة مشرف گردیدند و راه سلوک و عرفان را پیمودند. سلطان فیروز شاه بادشاه دهلی مولانا مظفر بلخی را در دهلی به عهده جلیله درس و تدریس در کوشکی مأمور کرده بود. پس از چند روز در سماع شورشی عجیب گرفتند و در فرط بیخودی و

۱. وسیله شرف، ص ۱۳۹.

مستی از بالاخانه بیرون جستند و آخرکار در بهار شریف نزد پیر و مرشد خود بازگشتند. از آنجا که حضرت مخدوم جهان این نوگرفتار طریقت را در بجآوری خدمت درویشان خانقاه مأمور ساختند، رفته رفته حالت ظاهری مولانا دگرگون رفت، ولی در مستی و شوق اکثر این شعر را می خواندند:

خوشم به دولت خواری و ملک تنهایی

که التفات کسی را به روزگارم نیست

چون به مخدوم جهان ازین صورت حال خبر رسید مولانا را جامهٔ خوش و پاکیزه و طعام خوب بخشیدند ولی بر مولانا مظفر بلخی راز فقر و سرّ درویشی آشکارا شده بود، هیچ از آسایشی جالب توجه نتوانست شد و بیشتر این شعر را هم می خواندند:

جان آدم چون به سرّ فقر سوخت

هشت جنت را به یک گندم فروخت

در بین مریدان و خلفای مخدوم جهان مولانا مظفر بلخی را چه مقام بزرگ حاصل بود، بدین فقره مشهور می تواند پنداشت که مخدوم جهان در حق مولانا فرموده اند:

”تن مظفر جان شرف الدّین، جان مظفر تن شرف الدّین، مظفر شرف الدّین، شرف الدّین مظفر“.

مختصر این که در صحبت پیر مولانا<sup>ح</sup> با مجاهده و ریاضات شاقّه در حجره های خانقاه و ویرانهٔ راج گیر چله می نشستند و منازل سلوک را طی کرده و دارای عرفان و وصال الهی گشته حضرت مخدوم جهان مولانا مظفر بلخی را برای ترویج تعلیم شریعت و حقیقت اجازه دادند. هنگام درگذشتن مخدوم جهان مولانا مظفر در راه بازگشتن بعد از ادای فریضهٔ حج به مقام عدن توقّف داشتند. چون خبر وصال مخدوم جهان به مولانا رسید، آنجناب به سوی بهار شافتند و سپس بالاتفاق بر مسند سجّادگی مخدوم جهان جا گرفتند

و پس از اقامت چندی در اینجا باز رو به مسافرت نمودند و با کمک سلطان غیاث‌الدین ابوالمظفر اعظم شاه والی بنگاله، رخت سفر حج بستند و پس از ادای حج به تاریخ سوّم رمضان المبارک ۷۸۸ هجری در شهر عدن ازین جهان فانی انتقال ورزیدند و زمین عدن از مدفن شاه مظفر بلخی مشرف و معزز گردید. صاحب وسیله شرف تاریخ رحلت چنین نظم کرده است:

روح مولانا مظفر کرد چون نقل مکان

از عدن در عدن شد تاریخ مخدوم زمان

ولی به‌گفته پروفسور سید حسن عسکری سال درگذشت مولانا مظفر بلخی ۸۰۳ هجری بود، نه ۷۸۸ هجری و همین تاریخ وفات‌شان را پروفسور سید حسن هم درست دانسته و در مقاله‌ای خود نوشته‌اند.

حاصل آنکه مولانا مظفر بلخی در زمره صوفیه و مشایخ بهار مرتبه بسیار بلند و مقام ارفع دارند. فضایل و مناقب ایشان در کتاب‌ها نوشته شده است و هیچ تذکره مشایخ بهار نیست که از ذکر پُرازش مولانا ارجمند نباشد، مثلاً مناقب الاصفیا، مونس القلوب، نزهة الخواطر، گنج لایخفی، وسیله شرف، گنج ارشادی، سیرت الشرف و تاریخ سلسله فردوسیه.

مناقب الاصفیا تذکره کهن‌ترین و نزدیک‌ترین به‌زمانه مولانا مظفر بلخی است که مصنفش حضرت مخدوم شعیب قدس سره برادر خاله‌زاد و مرید و خلیفه حضرت مخدوم جهان بوده، درباره مولانا القاب زیر را می‌نویسد:

”سلطان جهان تجرید، قهرمان ایوان تفرید، آفتاب آسمان در باخت و برخاست پاکباز میدان ملک‌الملکوت، شهباز هوای جبروت و لاهوت و غیره“.

از مولانا مظفر بلخی<sup>ح</sup> کار رشد و هدایت و ترویج و توسعه سلسله فردوسیه و تعلیم طریقت خیلی بالا گرفت. از ایشان آثار ارجمند و بیش بها مانده است. مثلاً:

۱. مکتوبات (حاوی ۱۸۱ مکاتیب که بعضی از آن به نام سلطان غیاث‌الدین والی بنگاله است، شماره ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۳، ۱۷۹. و همین غیاث‌الدین بنگاله را حافظ شیراز نیز ستوده است:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قندپارسی که به بنگاله می‌رود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین

خامش مشو که کار تو از ناله می‌رود

۲. دیوان مظفر بلخی ح

۳. شرح عقاید نسفی مع عقاید مظفری

۴. رساله مظفریه در هدایت درویش

۵. شرح مشارق الانوار

مولانا مظفر شمس بلخی ذوق شعری هم داشتند و برهان تخلص می‌کردند. ایشان در زمان حافظ شیراز شعر و سخن پرداخته ولی غزل‌هایشان به سبب مضامین عالم تجرید و تفرید و ادراک مرئی روحانی و اکتشافات طریقت و حقیقت آنچنان دل‌انگیز و وجدآور نمی‌باشد که در دیوان‌های متداوله به نظر می‌آید باز هم عده‌ای از اشعار مولانا مظفر برهان شعریت و تغزل فراوان دارد، برخی از اشعار در زیر نقل می‌شود:

من از لب که به یک بوسه جان نثار کنم

ز من نثار تو باید گهر چه سود کند

بروی چون تو رفیقی سفر خوش است مرا

تو گر رفیق نباشی سفر چه سود کند

※

قلّاش و مست آمده‌ام می بده مرا

تا در ره تو رقص چو مستانه می‌کنم

※

دوای درد دل جانان غم تست دل بی‌درد را درمان نباشد

✽

تا مگر گوش کنی با تو بگویم غم دل

لعل از دیده به رخساره چون زر دارم

چنانکه در سابق نوشته شده است ساختمان تصوف بر بنیاد عشق و تنها عشق استوار باشد و همه فلسفه‌های تصوف فروغ همین اصل و جوهر عشق است. عشق حقیقی صوفیان را بیگانه جهان سازد حتی صوفی هم از وجود خود غافل ماند بلکه فراموشش کند و در جملگی اشیا که محسوس می‌شود تنها یک وجود واجب را مشاهده می‌کند و از این جا تجرید در تصوف روی نماید. تجرید یعنی "عاری شدن شخص از قیود مادی و حجاب‌های ظلمانی و انصراف از ماسوی الله و توجه به ذات احدیت"<sup>۱</sup>. و از برای همین توجه ذاتی صوفی خود را در انزوا محصور می‌کند و در گوشه و کناره‌گیری تنها سازد. تفرید همین است چنانکه مخدوم شرف‌الدین احمد بهاری<sup>۲</sup> پیر و مرشد حضرت مولانا مظفر بلخی می‌نویسند:

"تجرید و تفرید مرید را شرط راه است، تجرید از علایق و خلائق بود و تفرید از خود، در دل غباری نه بر پشت باری با کسی شماری نه در سینه بازاری نه با هیچ مخلوق کاری. نه هم‌تش از ذروه عرش بر گذشته و از کونین رسیده و با مراد آرمیده با وجود کونین بی‌دوست خوش نه بی‌وجود عالمین با دوست ناخوشی. گفته است: لاوحشة مع الله و لاراحة مع غیرالله چنانکه گفته‌اند هر که از خداوند محجوب است در عین بلا و رنج است اگرچه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر ژنده‌پوشی و گدای که او را

۱. واژه‌نامه نوین، ص ۲۴۳.

با خداوند کاریست پادشاه دوجهان است هرچند نان شب ندارد:  
با تو دل مسجد است بی تو کنشت بی تو دل دوزخ است با تو بهشت<sup>۱</sup>  
به گفته عارف رومی عشق خوش سودا عاشق را عزت و ناموس  
می‌باشد و از برای جمله علّت‌های او طبیعی مانند جالینوس است. عشق  
حقیقی عاشق را در هر جای پرتو روی حبیب نماید چه در خانقاه و چه در  
خرابات. این پرتو روی حبیب شمع جمال اهلی است که در دیر و حرم  
یکسان ضوفشانند و صوفی صافی مانند پروانه در بین چراغ‌ها فرقی نبیند.  
مولانا مظفر بلخی خودشان را فنا فی‌الشیخ ساخته و از همین زینه تا  
مقام فنا فی‌الله رسیده‌اند. عشق و بسیار شیوگی عشق با تنوع در اشعار  
سنایی و عطار و رومی و حافظ به ذکر آمده است. مولانا مظفر برهان هم که  
در زمانه حافظ می‌زیسته رنگ و آهنگ عشق را در اشعار خود خیلی زیبا و  
بجا نموده‌اند. مثلاً:

بخواندم از کتاب عشق یک باب

نمی‌دانم که دیگر در چه باب است

دین عاشق عشق روی یار باد

غیر عشق ار دین بود ز نثار باد

خانه و بازار و شهر و کوه و دشت

هر کجا عشق است آنجا می‌رویم

و این شعر سرودن مولانا خود شعار عاشقی‌شان بوده:

نظم و نثر و هر چه می‌آید ز ما خود شعار عاشقی اشعار ماست

مولانا مظفر شمس بلخی<sup>ح</sup> در علم و فضل دارای مقام ارجمند و مهم و

یکی از معلمین مدرسه فیروز شاهی در دهلی بوده ولی در راه طریقت آمده

---

۱. مکتوبات صدی، ص ۱۷۱، ۱۷۲.

و پاکباز عشق گردیده، می‌فرمایند:  
پاکباز عشق را از جان چه باک هر که در عشق آمد او بیباک شد  
در دل برهان چو عشقت شعله زد علم و فضلش جملگی خاشاک شد  
و مانند خواجه عثمان هارونی چشتی قدس سره که غزل معروفی در  
زیر از ایشان است:

تو هر دم می‌سرایی نغمه و هر بار می‌رقصم  
بهر طرزی که می‌رقصانیم ای یار می‌رقصم  
بیا جانان تماشا کن که در انبوه جانبازان  
به صد سامان رسوایی سر بازار می‌رقصم  
تو آن قاتل که از بهر تماشا خون من ریزی  
من آن بسمل که زیر خنجر خونخوار می‌رقصم  
منم عثمان هارونی که یار شیخ منصورم  
ملامت می‌کند خلقی و من هر بار می‌رقصم  
مولانا مظفر برهان<sup>رح</sup> می‌سرایند:

پر از دیوانگی کردم هوای یار می‌پرّم  
دل اندر عشق بر بستم سوی دلدار می‌پرّم  
ز بار عشق گر دستار عقلم دی پرید از سر  
من دیوانه خود امروز چون دستار می‌پرّم  
گهی پر می‌برد هجر تو بی‌پر در همی‌شینم  
خرابی عقل را برهان به بومان جهان داده  
بیا که بلبل عشقم سوی گلزار می‌پرّم  
و عشق حقیقی خداوندی مولانا را به حدّی رسانیده که:  
با عشق خدا رویم در خاک با عشق خدای سر برآریم

و بی‌محابه می‌گویند:

ما هر دوسرا را به یکی جو نخریدیم

از عالم تجرید به تفرید دویدیم

حقاً که:

تجرید برون را که ز جاروب برفتیم

تفرید درون تا شده از خویش رهِدیم

این همه مدارج و منازل سلوک و عرفان باشد که مولانا به اشارت بیان فرموده‌اند. تزکیه نفس و تصفیه باطن بنای تصوّف است، در نزد صوفیان نماز شرعی و نماز حقیقی فرقی دارد، عبادات را نشان عشق و اتباع خدا و رسول قرار داده‌اند ولی عشق حقیقی شان دیگری دارد چنانکه نماز شرعی را بدون وضو اهمیتی نیست، لاصلوة الا بوضوء نماز حقیقی هم بدون طهارت باطن نباشد و این طهارت از آب وجود خود می‌شود. مولانا چه خوب می‌نویسند:

ز آب آوردن طهارت شرط باشد در نماز

چون ز خود آری طهارت آن نماز دیگر است

در شریعت عقل محسوب می‌شود و در طریقت عشق. مولانا مظفر از

شریعت در طریقت روی نمودند:

مرا معذور دار ای عقل من در عشق معلولم

طهارت کرده از خود در نماز عشق مشغولم

※

عقل را بس نماز تن بود عشق را از دل نمازی بیش نیست  
عالم شریعت در سجده سر بر زمین می‌نهد و بر کعبه نگاه می‌کند مگر  
صوفی و عارف عرش مجید را در پیش می‌دارد و دیده به لوح محفوظ  
می‌افکند:

حرف وجود خویش ازین تخته خاک محو کن

عرش مجید پیش دار دیده به لوح برفکن  
در نزد صوفیان، ماسوی الله هیچ موجود نیست زیرا این گروه عقیده  
راسخ دارد لاموجود الا الله، لا مقصود الا الله، لامشهود الا الله، لامعبود الا الله.  
بسیار صوفیان و عرفا در لا و آلا کنجکاوی نموده و به شیوه دل‌انگیز و لهجه  
خوش آیند اشعار خود را ترجمان ساخته‌اند. مولانا مظفر بلخی هم از نشئه  
باده وحدت وجود سرشاری داشتند، چنانکه می‌نویسند:

از فرع به اصل باز رفتیم

از عالم کاف و نون ملولیم

آمده بودیم از دریا به موج

باز هم از موج دریا می‌رویم

از دیده خود ما چو برفتم به کلی

هرسو که دویدیم به جز دوست ندیدیم

در باب لا و آلا اشعار مولانا مظفر را به ملاحظه آرید:

ما خودی از تیغ لا گردن زدیم بر جمال عشق آلا می‌رویم

لاله اندر پی آلا الله است همچو لا ما بیم بالا می‌رویم

※

آن قدسی بی که نور جمال و جلال داشت

در لا تمام بود در آلا کمال داشت

※

در حریم کعبه آلا چونکه لا نبود ازین

ما ز لا احرام بسته برسر آلا شدیم

مولانا مظفر بلخی که پیش از آمدن در راه طریقت و دنیای دون را

پشت پا زدن، عالم و فاضل شریعت مسلم و در حدیث دانی دارای رتبه

محدّث بوده، ظاهربینی و خودپرستی که در علما درآید و آنان را در پردهٔ عزّت نفس متکبر می‌سازد از نظر مولانا مخفی نبود، می‌فرمایند:

خودپرستی چون بحمدالله برفت ما کنون باده‌پرستی‌ها کنیم

※

طعنه زد دیوانه‌ای گفتا که تو مولانا نه‌ای

گفتم این عشق است عاری نیست گر مولانا نه‌ام

ولی ایشان در میدان عشق و طریقت و تصوّف مردانه تاختند و عزم و

حوصله مردانه و شاهانه داشتند. ازین رو در اشعار ذیل فرموده‌اند:

راه عقل و عاقلی بگذار بر بیوه زنان هر که اندر عشق آمد مرد مردمرد شد

※

جان دست کرده عقل نهاده در آستین

جانا حدیث عشق تو مردانه می‌کنم

※

هیچ نبود از برای جان و سر در ره مردان که سستی‌ها کنیم

※

هوس چنین تماشا نسزد سوای مردان

نه مخنّثان مسکین نه زنان بیوه‌گان را

※

قدم کز عشق گر بنهی همه مردانگی آرد

پیاده اوفتاده در رهش انداختن شه نیست

از این اشعار بالا وقوف آنجناب به‌بازی شطرنج پیداست و چرا نباشد

که ایشان سلطان دنیای تصوّف یکی از نوادگان ابراهیم ادهم والی بلخ بود.

”افسوس بلخ نباشد“ و ”هنوز بوی بلخ می‌آید“ این دو جمله‌های مرید و

پیر در احوال مولانا مظفر و مخدوم جهان تفصیل بسیاری دارد. در هر حال

مولانا مظفر برهان شاهی را احساس می‌کردند چنانکه می‌نگارند:  
دنيا و آخرت نه قدم‌گاه چشم ماست  
ما پیش پیش ازین گام می‌نهیم  
شاهنشهان کنند گدایی به‌کوی ما  
ماییم آن‌گدا که به‌شاهنشهان شهیم

زیرا که:

خسروان جاه و حشمت در جهان هستند لیک  
دولت عشق تو برهان سرفرازی دیگر است  
مانند بیشتری از صوفیان طریقت مولانا هم از سماع و موسیقی شغف  
داشته و همین است که از اشعارشان موسیقیت و غناییت هم برمی‌آید:  
ز دست عقل چون تن را به‌چنگ عشق آوردم  
هزاران پرده را تن تن که اندر پرده درهم کرد  
صدای طبل و سه‌تار و طنپوره را استادانه در شعر می‌آورده:  
من زنم طبل جنون در ملک عشق  
دور دور ای عقل از ما دور دور  
باز خراب آمدی مست من و مست من  
تن تنن و تن تنن تن تنن و تن تنن  
ساقی مستان به‌ناز رطل دمادم بیار  
خمّ تهی گر شود بر سر زاهد شکن  
حاصل آنکه مولانا مظفر شمس بلخی<sup>ح</sup> در تصوّف و طریقت به‌گفته  
مخدوم شعیب جلال قدّس سرّه شهباز هوای جبروت و لاهوت بوده و هم  
در اقلیم شاعری خسرو کج کلاه و قلمدار شیوه‌نگار و بی‌مانند. اشعارشان  
که در صفت شعری، رعایت لفظی و تشبیه و استعاره و شعریت و تغزّل هم  
دارد. در زیر طوری مثنوی نمونه از خرواری می‌آید:

خال هندوی تو والله دین ما را رام کرد  
هندوان را غارت اسلام کردن باک نیست  
نباید برد چون برهان به هرزه دست بر زلفش  
به زلف دلبران بازی دلا دیوانگی آرد

※

همه کس در دعا برخاست چون خط دید بر رویت  
که چو مه در خسوف افتد همه کس در دعا خیزد

※

در قصر خوش دنیا ای خواجه مشو ایمن  
کاندر ته هر خشتی او مار دگر دارد

※

قلّاش و مست آمده ام می بده مرا  
تا در ره تو رقص چو مستانه می کنم

※

از آن دو لعل چو ریزی تو لؤلؤ و مرجان  
بران دو لب نه یکی جان هزار جان قربان  
صوفیان عشق را جنون هم می گویند. درباره عشق اشعار عارف رومی  
معروف است:

مولانا مظفر برهان می نویسد:

خانمان و جان مایی ای جنون	تیر ایوان مایی ای جنون
...طاعت و ایمان ز تو گرد کمال	طاعت و ایمان مایی ای جنون
تو صداع عقل را درمان کنی	دارو و درمان مایی ای جنون
عالم الله اکبر می رسی	رحمت رحمن مایی ای جنون
...بنده ام حلقه بگوش تو که تو	سید و سلطان مایی ای جنون

ما ز تو وا می‌رهیم از حکم عقل حجت و برهان مایی ای جنون  
حسن تکرار لفظی را به کمال شاعرانه به کار آورده‌اند:

خدا چون نهد رفت خود در دل تو

خدا گو خدا گو خدا گو خدا گو

ز الله الله دل شـورها کـرد

همین تو همین تو همین تو همین تو

به لوح دل الله بگزار و بس کن

دگر شو دگر شو دگر شو دگر شو

به نقش و نگاری که بینی گمان کن

همه زو همه زو همه زو همه زو

ز برهان الحق خدا خوان یکتا

همین تو همین تو همین تو همین تو

※

ای خواجه ز خود رستی از مات سلام الله

رخت از همه بر بستنی از مات سلام الله

از خویش تو بی خویشی وز هوش تو بیهوشی

وز نوش تو بی نوشی از مات سلام الله

بی شرح و بیانی تو بی نام و نشانی تو

پیدا و نهانی تو از مات سلام الله

آن باده که می نوشی چون باده نمی جوشی

هرچند که می نوشی از مات سلام الله

آن مست خدا را گو وان جام صفا را گو

شرف الحق ما را گو از مات سلام الله

مولانا مظفر شمس بلخی<sup>ح</sup> در زبان عربی هم ید طولی و دست قوی داشته، زیرا در اکثر اشعار و غزل خود کلمه‌ها یا مصرع‌ها را در زبان عربی نوشته‌اند. مثلاً:

اندر نماز قامت آن یار دیده‌ام      والله فی صلاقی دلدار دیده‌ام  
صلّیت و المصلّی عنها بمعزل      هذا بسعی قرن این بار دیده‌ام  
الغرض مولانا شیخ سلطان مظفر شمس بلخی از حیث شاعر و سخنور و ادب‌پرور در ادبستان فارسی بهار مقام ممتاز و ارجمند را دارا بوده‌اند و هیچ تاریخ شعری زبان و فرهنگ فارسی در هند بدون شمول ذکر مولانا نمی‌توان کامل باشد:

ای جمله دام‌ها پریده      اندر چه هوا پریده‌ای تو

### (۳) مخدوم حسین معزّ نوشته توحید بلخی<sup>ح</sup> (م: ۷۴۴ هـ)

در خراباتی که مستان جام وحدت در کشند

چون حسین از باده‌ای هر درد را پیمان‌ه شو  
مخدوم سید حسین معزّ نوشته توحید بلخی گل سرسبد گلشن تصوف و عرفان بودند. سید حسین نام و حسین تخلّص و نوشته توحید لقب‌شان معروف است. مخدوم حسین برادرزاده مولانا مظفر شمس بلخی و فرزند ارجمند حضرت سید معزالدین شمس بلخی در ظفرآباد (هند) دیده برجهان برگشوده. تاریخ ولادت آنجناب را در هیچ کتابی ضبط نکرده‌اند. پیش ازین که خبر مسرت‌آگین تولدشان در بهار می‌رسید مخدوم جهان قدس سرّه مولانا مظفر بلخی را تهنیت و تبریک گفتند که شما را الله تعالی فرزند بخشیده است. مولانا عرض ساخته که او هیچ زن نگرفته فرزند چه معنی دارد. سپس مخدوم جهان فرموده که در خانه برادر شما معزالدین پسری تولد شده است و فرزندش فرزند شما باشد.

در «گوهرستان» تصنیف شیخ عزیزالله بنارسی<sup>۱</sup> آمده است:  
 «شیخ حسین معز بلخی مقتدای وقت خود و پیشوای ارباب توحید  
 در روزگار پیوسته توحید بر زبان داشت و شیخ بدیع‌الدین مدار  
 وی را سمندر توحید خواندی وی بلاواسطه غیر مرید حضرت  
 سلطان‌المحققین شیخ شرف‌الدین احمد یحیی منیری است و  
 خلافت از عموی بزرگوار خود شیخ مظفر بلخی دارد، چهل سال  
 در سفر و حضر با عموی خود مصاحب بود و در رفاقت او  
 به تکرار شرف حرمین شریفین دریافته گویند در مکه معظمه پیش  
 فقیه عدن صحیح مسلم سند می‌کرد»<sup>۱</sup>.

تعلیم ظاهری و باطنی مخدوم حسین از حضرت مخدوم جهان و عم  
 محترم مولانا مظفر بلخی به پایان رسید<sup>۲</sup>.

مخدوم حسین نوشته توحید مانند غالب مشایخ صوفیه نخست به علوم  
 شرعیه علی‌الخصوص حدیث اشتغال داشتند. در حدیث از عم مکرم  
 خورسندی گرفته که در زیر نقل می‌شود:

«فقیر حقیر مظفر شمس عامه مسلمانان را سلام و دعا می‌رساند و  
 باز می‌نماید فقیه حسین معز شمس برادرزاده این فقیر است، حق  
 سبحانه و تعالی وی را گرامی کرده، فرزند صالح و متقی است،  
 قریب چهار سال در مکه مبارک بود، قرائت قرآن پیش شمس‌الدین  
 خوارزمی درون کعبه کرده، قرأت سبعة پیش شمس‌الدین علوی در  
 مقام ابراهیم پیش در کعبه گذاشته و شیخ شمس‌الدین مذکور در  
 عصر خود یگانه روزگار است، در حلب و شام و مصر و مدینه

۱. گنج ارشدی، حصه چهارم، ص ۱۴۷، به‌حواله وسیله شرف.

۲. مرآة‌الاسرار، عبدالرحمن چشتی.

مصطفیٰ ص و مکّه مبارک در علم قرائت وی را نظیری نیست و حالی شیخ مجاور حرم است. فرزند حسین مذکور سند حدیث برین فقیر کرده صحیح مسلم و صحیح بخاری من اوله و آخره لفظاً و معنأً برین فقیر تحقیق کرده. خدای تعالی وی را ذهن صافی و طبیعت فیاض داده است، و سند دیگر بر خطیب عدن نیز کرده است. از جهت این فقیر او را در تدریس این علم مجاز است، خدای تعالی او را نافع مسلمانان گرداند و در دین ایشان و در دنیا ایشان. آمین<sup>۱</sup>.

و در مخطوطه دیگر این خلافت‌نامه و سند حدیث که در خانقاه فتوحه (بهار) محفوظ است عبارت زیرین زیاد است:

”فقیه حسین مذکور مرید بندگی شیخ‌الاسلام و المسلمین مخدوم شرف‌الحق و الدّین احمد یحیی منیری است قدّس سرّه العزیز از جهت این فقیر برای توبه دادن مسلمانان و بیعت کنانیدن و مقراض راندن مجاز است تا معلوم عزیزان باشد، عاقبت و همه مسلمانان بخیر باد. آمین“<sup>۲</sup>.

حضرت مخدوم نوشته توحید بلخی در سال ۸۴۴ هـ به‌روز سه‌شنبه ۲۴ ذی‌الحجه بعد ظهر سفر ملک بقا ورزیدند. مرقدشان در بهار شریف قرار گرفت که تا به‌امروز مرجع عقیدتمندان است. مخدوم حسین تا عمر داشت در رشد هدایت و درس مشغولی بسیار داشته. در اخبار‌الاخیر آمده است:

”شیخ حسین بن معز بلخی آنچه مشهور است... او در اوایل حال در حضرت دین تعلیم و تعلّم اشتغال داشت و بعد از جاذبه عنایت

۱. به‌ید ملأ غلام یحیی بهاری (مونس‌القلوب، مجلس ۲۵).

۲. وسیله شرف محشّی دکتر ابدالی، ص ۱۰۰.

الهی که باعث بر سلوک طریقه فقر است سفر حجاز کرده و به زیارت سید کونین صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده و بعد از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است به وطن اصلی رجوع فرمود او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید به زبان لطیف و بیان عجیب جمار از وی نقل کرده شود همدران اثنای از احوال وی خبری نیز معلوم گردد<sup>۱</sup>.

مخدوم حسین نوشته توحید سه صاحبزادگان داشتند دو پسران از محل اولی، یکی شاه سلیمان و دوم شاه سیف‌الدین و سوم حسن جشن دائم که مرید و جانشین حضرت نوشته توحید شده از محل دومین بی بی عروسه دختر شیخ قمرالدین شمس بلخی قدس سره خواهر عم‌زاده‌شان بودند. چنانکه از مطالعه «گنج لایحفی» ملفوظ مخدوم نوشته توحید برمی آید، کتاب‌ها که در زیر نام برده شده است از نظر حضرت مخدوم گذشته بود و بر مذاق سلیم تصوف و تجر علمی‌شان دلالت می‌کند:

شرح آداب‌المیریدین، تذکرة‌الاولیا عطار تهذیب خواجه حسن بصری، هدایت‌الهدایت غزالی، مسایل اخروی غزالی، اوراد شیخ شهاب‌الدین سهروردی، تفسیر عیال، کیمیای سعادت، عوارف‌المعارف، مکتوبات مخدوم جهان، طوابع‌الشموس شیخ حمیدالدین، رساله مکانیه و زمانیه قاضی‌القضاة همدانی، ملفوظ شیخ نظام‌الدین اولیا، معدن‌المعانی، لمعة عراق، زبده عین‌القضاة، شرح عقیده مظفر بلخی، علم‌الهدی شیخ‌الشیوخ، کلمات مولانا احمد بهاری، تفسیر مدارک، تمهیدات عین‌القضاة.

۱. اخبار‌الاخیار، شیخ عبدالحق محدث دهلوی، ص ۱۱۴، مطبوعه هاشمی، میرت، ۱۲۷۸ هـ

پیداست که مخدوم حسین را در زبان عربی و فارسی مهارت و قدرت یکسان حاصل بود. با وجود اشتغال دینی و درسی و عبادات و ریاضات شاقه طریقت و سلوک حضرت مخدوم آثار بسیار مهم و پُرازش خود در تصوّف و طریقت به پیرایه نظم و نثر گذاشته‌اند که تا به امروز در خانقاه بهار مانده است و در زیر به ذکر می‌آید:

الف: مجموعه مکتوبات

ب: ملفوظ گنج لایخفی

ج: مثنوی افتخار حسینی

د: دیوان فارسی

ه: رسایل خمسه در بیان توحید و قضا و قدر

از آنجا که صوفیان با شعر ربط خاص و تعلق شدید داشتند مخدوم حسین نوشته توحید<sup>ح</sup> نیز شاعر بوده و حسین تخلّص می‌کرده و ذوق شعری را از پیر و مرشد خود و رموز فنّ شاعری را از عمّ بزرگوار خود مولانا مظفر بلخی پذیرفته و چنانکه در آینده دیده خواهد شد مخدوم حسین این فنّ لطیف را با طبع لطیف خود هم آهنگ کرده و به منازل کمال رسانده‌اند. جای شگفت این است که در قرن‌های هشتم و نهم هجری معیار زبان و ادبیات فارسی هم در بهار خیلی بلند و ارفع بوده. چهار صد سال پیش اگر زبان فارسی در ایران زمین به کمال می‌رسیده عجیبی نیست چرا که در هند که خطّه دور افتاده از سخنوران ایران و اهل فارسی زبان بوده، ارباب شعر و سخن فارسی در سبک مخصوص آثار گرانمایه و پُریها گذاشته‌اند.

مخدوم حسین نوشته توحید با سخنوران فارسی آشنایی خاص داشته و ذوق شعری‌شان چنان بالیده و پرورده بود که بیشتر در ملفوظ خود از اشعار شعرای ایران عبارت نثری را مرصّع و مزین می‌سازند. اشعار برجسته که بر ردای گنج لایخفی مانند دُرهای شهوار ریخته است از نظامی گنجوی، امام

غزالی، حافظ، سنایی، سعدی، عطار، رومی، ابوسعید ابی‌الخیر، بوعلی سینا، شیخ شرف‌الدین بوعلی قلندر و مولانا مظفر شمس بلخی است و جملگی آنها از مشایخ و عرفای معروف بودند.

در هر حال مخدوم حسین چه در نثر و چه در نظم یکسان قلم‌فرسایی می‌کنند. اینجا نگارنده تنها بر سخن‌سرایی‌شان روشنی خواهد افکند. چنانچه دیوان مخدوم حسین محتوی بر سی و هفت غزل و دو فردیات و پنج قطعات و چهار رباعیات و سه مثنوی مختصر است، علاوه بر این در آخر دیوان حلیه معظمه حضرت رسالت پناه ختمی مرتبت سیدنا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شامل است.

حالا تنها دو نسخه خطی دیوان حسین از دستبرد زمانه محفوظ مانده است، یکی در خانقاه منیر شریف و دوم در خانقاه بلخیه فتوحه (بهار). یک مثنوی طویل به‌عنوان «افتخار حسینی» یا قصه «چهار درویش» از آثار مهم مخدوم است که بر طراز مثنوی مولوی نوشته شده است. به‌گفته مصنف:

مقصد من پیروی مولوی بر طراز او بگویم مثنوی

از برای ادای مضامین عارفانه و صوفیانه در بین اصناف سخن‌رباعی و غزل و مثنوی پیرایه خوب‌تر محسوب می‌شود. چنانکه ما خواهیم دید مخدوم حسین غزل‌های دل‌انگیز و وجدآفرین می‌سرایند و در اشعار به‌لفظ لفظ گنجینه معنی را طلسم‌وار می‌آورند. خواننده در هر غزل یک گونه بی‌خودی و سرشاری را حس می‌کند و این جذب و مستی از عشق حقیقی آمده است که جز عارفان و قلندران هیچ کس را میسر نمی‌شود.

مخدوم حسین که خود مخدوم و مخدوم‌زاده و از قبیله مخدوم‌زادگان بوده واردات قلبیه مشاهدات روحیه و کیفیات گوناگون باطنیه را به‌پیرایه دلفریب فلسفیه و شیوه رنگارنگ عارفانه به‌کار برده و اشعار را محاسن

صوری و معنوی بخشیده‌اند. نخستین غزل از دیوان مختصر حسین این ادعای نویسنده را دلیل می‌باشد:

ای صفای چهره تو داد صوفی را صفا

سجده‌گاه ابرویت محراب اهل اصطفای

زلف و عارض چون ید بیضا و مار موسوی

خال و خطش چون بلال همنشین مصطفای

گه دو لعلش باده گردد گه خورد خون جگر

گه دو چشمش دل نوازد گه کند جور و جفا

یار زیبا گر زند خنجر به فرقم دم مکش

کاندرین ره شرط کار دوستی باشد وفا

گر حسین از تیغ هجران کشته گردد باک نیست

هر حسینی عاقبت دارد یزیدی در قفا

از آنجا که صوفیه و مشایخ بهار جامع علوم دینی و عالم با عمل می‌بودند و خانقاه‌های‌شان گهواره علم و ادب و منبع تعلیمات روحانی. در آن مراکز دینی درس و تدریس علوم شریعت و طریقت و آموزش ادب و فلسفه و حکمت هم به طالبان صادق رواج داشته است.

نکات تصوّف و تعلیمات عرفانی را عملاً به طلباب می‌فهمانیدند و مسایل باریک و ظریف را طوری شرح می‌دادند که دفترها در نثر و نظم به وجود آمده است.

آن صوفیای کرام در عالم وجد و حال و کیفیات روحانی و سرشاری عرفانی مضامین توحید و فقر و توکل، رندی و سرمستی، پیامبری و قلندری حتّی مضامین عاشقانه و خمرباتی را در اشعار می‌آوردند. طره امتیاز آن شاعری اظهار و بیان عشق حقیقی بوده است. التهاب عشق و سوز درونی که در آن اشعار کارفرما باشد چنان وجدان و کیف در خوانندگان پیدا

می‌کند که شاید و باید. چنانکه از مطالعه دیوان برمی‌آید مخدوم حسین در اشعار خود نکته‌های دلچسب و فکرانگیز تصوّف و عرفان گنجانده‌اند. در اشعارشان بی‌خودی و اثرآفرینی و دلپذیری مانند خواجه حافظ شیرازی و سادگی و سلاست و برجستگی و برشتگی و نیز پُرکاری لفظی مثل شیخ سعدی و عشق و شیفتگی و جان‌نثاری بر پیر و مرشد خود چون امیر خسرو دهلوی آمده است و بر رباعیات مخدوم حسین اشتباه شیوه ابن یمین و طرز خیام می‌رود.

علاوه بر این مشخصات معنوی اشعار مخدوم حسین وحدت و توحید مهم‌تر و ارزنده‌تر ثمره فکر و اندیشه شاعر است که در بیشتر غزل‌ها به وضوح در بیان می‌آید. مثلاً:

ما خودی را جمله در توحید ناب افکنده‌ایم

صورت تلبیس را از رخ نقاب افکنده‌ایم

※

سیمرغ وار گوشه وحدت گزیده‌ایم

بیرون ز هر دو کون طلب آشیان ما

※

اگرچه صورت اشیا تعدّد است ولیک

همه حقیقت اشیا شمول وحدت اوست

در فلسفه وحدت و کثرت که در بحث «همه اوست» و «همه ازوست»

روی می‌نماید به اشعار نوشته توحید توجه ویژه‌ای شده است. مثلاً:

موسی و شم ز شاخ درخت وجود خود

در گوش جان ندای انال‌حق مقرر است

از جز و کل هر آنچه تصوّر کند خیال

هر ذره‌ای ز نور حقیقت مصوّر است

در کاینات هرچه به صورت مقید است  
از مخزن وجود برین شکل آمده است  
در معرفت مقام ندیدم و رای این  
کین صورت و معانی یک ذات واحد است  
و این همه نتیجه است که در شورش و مستی است که جام عشق  
حقیقی میسر می شود:

از جام عشق مستم وز ما و من برستم  
بیرون ز نیست هستم اللیت لیت لیتم  
و همین عشق شاعر را به منزلی رسانده است که در جذب و مستی  
آهنگ فلک گیر می زند. ملاحظه بفرمایید غزل زیر چه عالم شورش و تواجد  
را نشان می دهد:

من که در کنگره عشق توّلّا زده‌ام  
سگّه بر عین دو عالم به تجلّا زده‌ام  
چون به خلوت‌گه صوفی به جز الّا نبود  
غم الّا نخورم زانکه همه لا زده‌ام  
به فلک گر علم جاه برآرم شاید  
که ز دارات شهی کوس توّلّا زده‌ام  
به خسیس زر و مال تو فرونارم سر  
که من از اوج علا پای بر اعلا زده‌ام  
یعلم الله به طفیل شرف الحق امروز

خیمه بر طارم گردون معلّا زده‌ام  
حضرت حسین بلخی غزلی در ردیف «اللیت لیت لیتم» سروده‌اند و در  
همین ردیف غزلی در دیوان متداول احمد جام ژنده‌پیل (مطبوعه در هند) و  
در نسخه‌های خطی دیوان شیخ احمد چرم‌پوش بهاری دیده می شود. فیصله

دشوار است که حضرت حسین آیا در پیروی پیر و مرشد پدر خود این ردیف را آورده یا در تتبع حضرت احمد جام<sup>ع</sup>. اشتباه در بین احمد جام و احمد چرم‌پوش هنوز باقی است که واقعاً این غزل از کیست. مثلاً برخی از اشعار هر دو غزل در زیر نقل می‌شود.

غزل مخدوم حسین نوشته توحید<sup>ع</sup>:

من جام درد خوادم اللیت لیت لیتم

با کس چه کار دارم اللیت لیت لیتم

اللیت ار بدانی از خویش با زمانی

جز این دگر نخوانی اللیت لیت لیتم

اللیت نور صرفست بیرون ز صوت و حرفست

وان در دل شگرفست اللیت لیت لیتم

نی پیر خانقاهم نی بنده مال و جاهم

نی این و آن پناهم اللیت لیت لیتم

غزل احمد جام<sup>ع</sup> یا احمد چرم‌پوش<sup>ع</sup>:

من مفلس گدایم اللب لب لبم

بی حال و بی‌نوایم اللب لب لبم

اللب سر پنهان اللب درد و درمان

اللب کفر و ایمان اللب لب لبم

اللب شور و مستی و ز خود خداپرستی

اللب هم خودستی اللب لب لبم

در نسخه‌های دیوان شیخ احمد چرم‌پوش که اولین در کتاب‌خانه خطی

دانشگاه پتنه تحت شماره ۲۱۰۷ و دومین در کتاب‌خانه خدابخش خان، پتنه

تحت شماره مخطوطه ۳۰۶ محفوظ است ردیف غزل مذکوره به صورت دیگری نوشته و چنین آمده است «اللب لب لبم» اغلب که کاتب این اصطلاح صوفیانه را نفهمیده و بر قیاس غلط خود نوشته. «لیت» واژه عربی است به معنی «کاش که» و این لفظ در قرآن حکیم به تکرار آمده است. مثلاً «قَالَ يَلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»!

ناگفته نماند که این صوفیای کرام و مشایخ عظام چنانکه به محیط خانقاهی نشو و نما پذیرفته و در سماع اغانی وجدان و کیف را بالیده‌اند از زیر و بم موسیقی و اثراتش خیلی برخوردار بوده‌اند. مخدوم حسین بلخی هم مانند مولانا مظفر بلخی با نوای تن و تنانه چنگ و رباب آشنایی بسیار داشتند. غزل‌های حسین بلخی دارای موسیقیت و ترنم فراوان است. مثلاً:

در سماعی کان پسر خود مطرب و خود دف بود

با نوای عشق تن تن تن تن و تنانه شو

در خراباتی که مستان جام وحدت در کشند

چون حسین از باده‌ای هر درد را پیمانه شو

※

تا که رخ تو وقف کرد آتش غم به جان من

گشت سپند روی تو جان من و جهان من

برز حسین ای صبا پیش رفیق عهد من

من نشدم از آن تو تو نشدی از آن من

※

مومن و ترسا و مغ اندر سماع آورده‌ایم

زان نواهای حقیقت در رباب افکنده‌ایم

غزلی از حسین بلخی در زیر غزل‌های شیخ عثمان هاروتی و مولانا مظفر بلخی به یاد آرد:

از آن جای که از ساقی روان در کار می‌بینم  
برهن باده هر جانب سرو دستار می‌بینم  
به دور چشم می‌گوشش رواجی هست تقوی را  
قماش زهد را هر سو درین بازار می‌بینم  
کسان در مصحف رویت یکی فرقان همی خوانند  
من اندر نون ابرویت یکی هر چار می‌بینم  
جهان گویند چون خار است بی گلشن تعال الله  
که من در آننی معکم همه گلزار می‌بینم  
حسین از سربرون افکن همه پندار وحدت را  
که در تو هر سر مویی دو صد زَنار می‌بینم  
دو غزل‌های برگزیده و طویل از دیوان حسین بلخی به عنوان نمونه در زیر نقل می‌شود که تنها این دو غزل‌ها مشخصات اساسی افکار و خیالات عالیه و معتقدات صوفیانه‌شان را کاملاً واشگاف می‌نماید.

غزل:

تا به ملک فقر من عالی سوا آورده‌ام  
پای همّت بر سر اوج علا آورده‌ام  
از جناب اشرف کونین ختم انبیا<sup>ص</sup>  
خاک تمّ الفقیر بهر توتیا آورده‌ام  
مسّ قلب غافلان را زر کنم از یک نظر  
کز ره اکسیر عشق این کیمیا آورده‌ام  
از سواد الوجه رمزی بود پنهان لیک من  
آشکارا از روان کبریا آورده‌ام

سرّ فقر از رمز قول من رآنی خوانده‌ام  
تا ندانی کین سخن از جا به جا آورده‌ام  
در حریم قدس فقر از ذره ذره کاینات  
گوهری از کنت کنتاً بی بها آورده‌ام  
عقل گوید عشق‌بازی در ضلالت افگند  
عشق گوید این ضلال از انبیا آورده‌ام  
فقر از سودای خود گوید که من یک‌رویه‌ام  
هرچه دارم رخت خود پیش شما آورده‌ام  
از ازل یک‌رنگ رویم تا ابد تبدیل نیست  
در میان صبغۀ الله این گوا آورده‌ام  
گر بخوانم از فضایل سرکشم بر آسمان  
لیک اوج آسمان را زیر پا آورده‌ام  
فقر یک‌رنگ است کانجا مرد وی را راه نیست  
این حدیث از صوفیان با صفا آورده‌ام  
نعمه ارنی کلیم از ناتمامی فقر بود  
منع رویت زان سبب در لن ترا آورده‌ام  
چون نصیب یار حسن خودپرستی آمده است  
پس نصیب ما خود از انظر الی آورده‌ام  
شاه لولاک از تمامی فقر جامی خورد و گفت  
نقل فهو الله بهر هر گدا آورده‌ام  
دیده‌ای از فقر باید تا خدایینی کند  
خاک فقر از بهر این کحل عمی آورده‌ام  
از طفیل قطب عالم شیخ برهان‌الهدی  
کحل ما زاغ البصر از مصطفی آورده‌ام

اندین جاگه تجلی گاه باشد استتار  
زین تلون سوی تمکین التجا آورده‌ام  
تا فقیر از بوی وحدت نیست گردد در چمن  
بلبل مستان وحدت در نوا آورده‌ام  
چیست فقر از وجه در ذات آمدن حق‌بین شدن  
شرح این اسرار معنی باصفا آورده‌ام  
چون رسد در نقش تم‌الفقر گردد آشکار  
زو عبارت در بقا هم در فنا آورده‌ام  
ذات و وجه و نفس وانگه با صفات و اسم و فعل  
جامعه با خارقه از اهتدا<sup>۱</sup> آورده‌ام  
از برای علت معلولیان در راه فقر  
شربت توحید از دارالشفای آورده‌ام  
این تجلی بهر وحدت موج تمکین می‌زند  
در و گوهر زین تجلی دایما آورده‌ام  
صد هزاران حمد ایزد را که من در کار فقر  
از شعارالصالحین صد مرحبا آورده‌ام

※

گر من از رخ بر گشایم پرده تلبیس را  
در نظر فرقی نماند آدم و ابلیس را  
گر ملک را و نمایم روی خود از تیره خاک  
روح قدس ترک آرد سجده تقدیس را

خضر با علم لدن بر جهل خود گردد مقرر  
از کتاب خود اگر دعوی کنم تدریس را  
گر ز تار عشق بیرون آورم یک شعله‌ای  
دوزخ نمرود سازم جنت ادريس را  
آدم و ابليس آرد سجده پشت ای حسين  
گر من از رخ برگشایم پرده تلبیس را  
مثنوی افتخار حسینی که در او قصه چهار درویش نظم شده است، اثر  
بیش بهای مخدوم حسین<sup>ع</sup> به شمار می‌رود. این مثنوی پُرازش محتوی بر  
چهار هزار و دویست و پنجاه و دو بیت و شش دفتر است.  
مثنوی افتخار حسینی کاملاً در تتبع و پیروی مثنوی معنوی مولوی  
نوشته شده است چنانکه بدین شعر گفته‌اند:

مقصد من پیروی مولوی بر طراز او بگویم مثنوی

در تعریف مثنوی معنوی مولوی می‌سرایند:

زنده گردی قطره‌ای گر زان چشی هست قرآن در زبان پهلوی  
مغز قرآن را همه برداشته در دماغ عارفان انداخته  
نیک می‌دانی بلندش پایه است زانکه او از شمس روشن سایه است  
شمس تبریز آنکه باشد در حجاب پیش رویش همچو سایه آفتاب  
در همین مثنوی وصف پیر و مرشد خود را چنین نوشته‌اند:

بود شرف‌الدین یحیی جان من جان چه باشد جان من، جانان من  
بعد زانم وصف گفتن گشت شاق تو که آمد یاد ما را الفراق  
چون شده خورشید جانم زیر میغ ای دریغا ای دریغا  
شد ز هجرت هفصد و هشتاد و پنج بود زیر خاک پنهان گشت گنج  
چنانکه ازین مثنوی سلیس و روان برمی‌آید مخدوم نوشته توحید تحت  
تأثیر زبان خود دارای وسعت معلومات بی‌نظیر گشته و مطالب سودمند برای

خوانندگان در آن گنجانده است. مثنوی بدین طور آغاز می‌گیرد:

بشنو از نی این حکایت را بدل      تا رود آلابشش از آب و گل  
 شد جدایی از نیستانم و بال      باز می‌خواهم به اصل خود وصال  
 من بهر کس چون صبا آمیختم      همچو شبنم خون دل را ریختم  
 سرّ من از ناله من دور نیست      لیک چشم کور را آن نور نیست

ظاهر است که این مثنوی در برابر مثنوی مولانا روم نوشته شده است و در هر دفتر عده‌ای از اشعارش را به یاد می‌آورد. بخصوص نخستین شعر هر دفتر این مثنوی که در صنعت براعت استهلال صورت گرفته مثلاً:

باز بشنو نی حکایت می‌کند      با دم محزون شکایت می‌کند  
 و شعر آخری:

باز راه آن نیستان را بگو      طوطی بال و پر افشان را بگو

#### (۴) حضرت مخدوم احمد لنگر دریا بلخی قدس سره (م: ۸۹۱ هـ)

آدم اگرچه مظهر اسما شده است و ذات

من اسم اعظم به حقیقت چو بنگرم  
 در خانواده صوفیان بلخیان بهار حضرت مخدوم احمد لنگر دریا بلخی ح  
 جامع کمالات صوری و دارای صفات معنوی بوده‌اند. ولادت با سعادت آن  
 عالی‌گهر در شب ۲۷ رمضان المبارک ۸۲۶ هـ وقوع پذیرفته چنانکه در  
 مونس‌القلوب آمده است پس از تولد تا چهل روز و شب ایشان چشم  
 نگشوده و هر روز بعد نماز چاشت جدّ محترم‌شان مخدوم حسین نوشته  
 توحید ح لعاب دهن خود را به چشم‌های آن نومولود مسعود می‌انداختند.  
 چون روز چهلمین چشم گشادند نظر نخستین بر روی مبارک جدّ  
 بزرگوارش افتاد و در آغوش‌های پدر مکرّم مخدوم حسن جشن دایم بلخی  
 و جدّ معظم مخدوم نوشته توحید بلخی پرورش و تربیت گرفته. ارتقای

جسمانی و ارتفاع روحانی را در بین آن نفوس قدسیه حاصل کرده و اوصاف ستوده و اخلاق کریمانه را پذیرفته، منازل سالکانه و مدارج عارفانه را طی نموده.

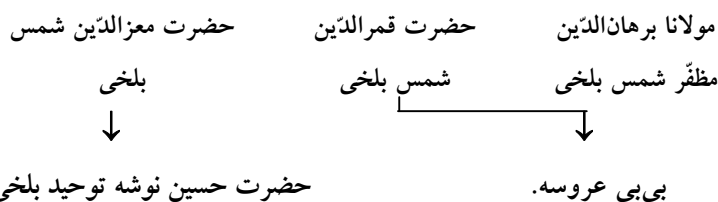
کتاب عقیده «شرح مظفری» را سبقاً سبقاً خوانده لیک به سوی هیچ مدرسه رخ نفرمودند. شهبازی را مرغوب می‌داشتند و شوق شکار هم بسیار، بر اظهار ناپسندیدگی جدّ محترم خود اینها را ترک نمودند.

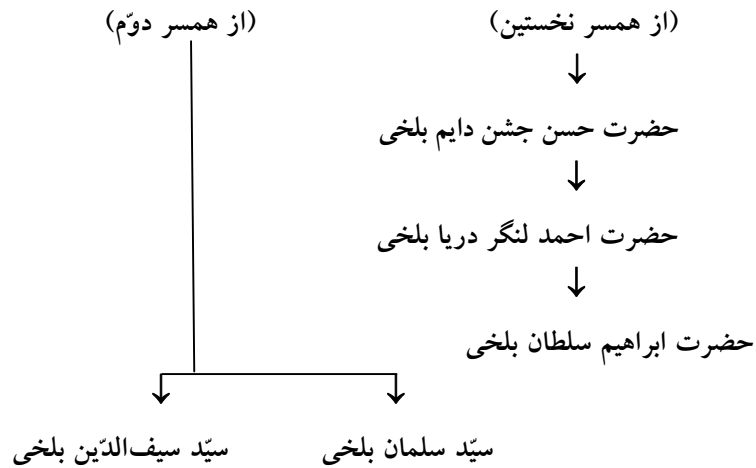
احمد نام بود و هم تخلص و لنگر دریا لقب‌شان بود. وجه لقب‌گذاری «لنگر دریا» در «وسیله شرف» ص ۶۸ نوشته شده است که در اثنای سفر حج چون جهاز عازمین حج به مقام «عَبّه جابر» رسید نزدیک به غرقابی شده. در همین جهاز مخدوم احمد و دخترشان بی‌بی فاطمه تشریف داشتند. بی‌بی فاطمه در آن وقت در خواب بوده و مشرف به زیارت مولای کاینات حضرت علی مرتضی مشکل‌گشا گردیده که آن فلک جناب بی‌بی فاطمه را بشارت می‌دادند که جهاز شما غرق نخواهد شد، اطمینان دارید.

موجودگی مخدوم احمد بلخی را در آن جهاز عقیدتمندان‌شان سبب حفظ و امان دانسته و مخدوم را به لقب «لنگر دریا» خواندند.

ستارگان که بر آسمان تصوف در بهار از نسل حضرت شمس‌الدین بلخی درخشیدند بدین طور است:

سلطان سید شمس‌الدین بلخی





حضرت مخدوم احمد لنگر دریا هوای سیاحت در سرداشتند خصوصاً اشتیاق دید زندگی و طرز معاشرت اهل عرب بسیار بود، چنانچه دوران سفر حج مقام «فسلیک» را ملاحظه نمودند و در عدن مدتی اقامت گرفتند، در آن زمان قاید اهل عدن ابراهیم عدنی بود، با وی ملاقات کردند و وی را اهمیت نماز نفل گفتند.

به عمر ۶۴ سالگی در خانقاه بهار شریف به تاریخ ۱۹ رمضان المبارک ۸۹۱ هـ از این جهان فانی انتقال ورزیدند. تاریخ انتقال را شاعری در قطعه ذیل نظم کرده است:

به باغ خلد خرامید احمد بلخی که بود هر سخنش نافه تار شرف  
پرید بو ز کلامم چو سال برخواندم «هوای طیب بوی گل بهار شرف»  
۸۸۹ - ۸ = ۸۹۱ هـ

مرقد انور در محله «پهارپوره» بهار شریف واقع است و از آنجا فاصله سی قدم با جدشان مخدوم حسین نوشته توحید بلخی و جدشان بی‌بی عروس زیر گنبد بزرگ آسوده خاک هستند.

عاجزی و انکساری، شرم و حیا، جود و سخا در حضرت لنگر دریا

بی‌نهایت بوده، غور و فکر عادت ثانیه شده بود. در جانوران هم صفت توافق را معلوم و ثابت کرده، در علوم دین بالخصوص حدیث و فقه دستگاه کامل و با ادبیات عربی و فارسی شغف استوار داشته. امراء القیس را در عربی و خاقانی شروانی را در زبان فارسی استاد بزرگ شاعری می‌دانسته. چنانکه شیخ احمد لنگر دریا از دودمان گرامی بوده همه اوصاف ظاهری و داخلی را در ارث گرفتند در محافل سماع اغانی شرکت می‌داشته و مغلوب‌الحال گشته ولی آستین افشانی و پاکوبی را رسم فضول قرار می‌داده. به گفته شان:

رقص وقتی مسلمت باشد کاستین بر دو عالم افشانی

در مونس‌القلوب که مجموعه ملفوظات‌شان است می‌نویسند که در مجلس‌های سماع جدّ محترم اصفیا، شرفا، رؤسا و شاهزاده‌ها شرکت می‌جستند. حضرت احمد لنگر دریا موسیقی را در سماع می‌پسندیده و ارغنون را مرغوب و در موسیقی دخل هم می‌داشتند. قوالی موسوم به «پیارا کمانچی» چو ارغنون را می‌نواخت. صوت دل‌انگیزش را غذای روحی قرار می‌دادند. خودی و خودبینی و نفس و شهوت‌پرستی و کبر و حسد را دور کردن اساس تعلیم احمد لنگر دریا بوده. چنانکه می‌سرایند:

ترا یک ذره در خود عیب دیدن به از صد نوع غیب‌الغیب دیدن  
آثاری که از ایشان باقی مانده است در ادبیات و فرهنگ فارسی هند  
خیلی پُرارزش می‌باشد:

۱. مونس‌القلوب: در نثر مجموعه ملفوظات دارای معلومات بیش بها است.
۲. گنج لایخی: کتابی در تصوف که مصنف به مسایل دقیق کنجکاوای نموده است.
۳. دیوان اشعار فارسی: متضمن ۹۸ غزل، ۴ مثنوی، ۱۶ قطعات و مفردات مشتمل بر ۲۸ بیت است و در آغاز دیوان دو نظم‌های طویل به‌عنوان

حمد و نعت آمده است.

چنانکه از مطالعه دیوان احمد لنگر دریا برمی‌آید می‌توان گفت که این شاعر پارسی‌گوی هند در برابر استادان ایران مثلاً جامی، حافظ، عراقی، خاقانی، سعدی حتی عارف روم و نظایر آن جرأت سخن‌سرایی نموده‌اند. شیخ احمد لنگر دریا از حیث صوفی‌نامور و شاعر معروف استان بهار در قرن نهم هجری می‌زیستند و معاصر حضرت جامی<sup>ح</sup> (م: ۸۹۸ ه) بودند. عده‌ای از غزل‌های شیخ احمد در زمین غزل‌های جامی دیده می‌شود. سوال این است که دیوان جامی در زندگانی‌شان چگونه نزد احمد لنگر دریا به‌هند رسید، اغلب که دوران سیاحت در خارج احمد لنگر دریا به‌ایران رفته و به‌مناسبت شیخی و بزرگی در خدمت مولانا جامی حاضر شده و از ملاقات وی بهره گرفته‌اند. حضرت عبدالرحمن جامی هم عارف بزرگ و معروف در عصر خود و صاحب سجاده به‌شمار می‌رفته. هر دو شیخ احمد لنگر دریا و شیخ جامی متمایل تصوف و اهل عرفان بودند، افتاد طبع و اشتغال روحانی یکسان داشتند، بدین گونه در شاعری طبع‌آزمایی و فکرپیمای نموده، چنانکه از مقایسه اشعار هر دو در زیر می‌تواند دید:

مولانا جامی<sup>ح</sup>:

فردا که دوست کشته خود را ندا کند

خیزد ز خاک و بار دگر جان فدا کند

شد روی دوست قبله ما کو امام شهر

تا در نماز خویش به‌ما اقتدا کند

بس پیر سال خورده که چو طفل خرد سال

در مکتب تو لوح محبت هجا کند

حاشا که من لباس سلامت کشم به‌دوش

گر عشق از پلاس ملامت ردا کند

مسکین فقیر می کند انکار دید دوست  
با او بگو که دیده جان را جلا کند  
تو در میانه هیچ نه ای هر چه هست اوست  
هم خود الست گوید و هم خود بلا کند  
جامی بمرد در غم یاری که بهر او  
گر صد هزار بار بمیری کرا کند<sup>۱</sup>  
برخی از اشعار غزل جامی<sup>ح</sup>:

خانمان گر گشت ویران شکر کز اقبال عشق  
بر سر کوی بلا داریم محنت خانه ای  
بیدلان را نیست ره در عشرت آباد وصول  
بعد ازین ما و فراق و گوشه ویرانه ای  
\*

هر زمان گویم که از دل مهر او بیرون کنم  
لیک با خود بس نمی آیم ندانم چون کنم  
بوالعجب کاری که خلقی در پی درمان من  
من به فکر آن که هر دم درد خویش افزون کنم  
کشته شد جامی ز هجر افسانه وصلش چه سود  
مرغ بسمل چون زید صد بار اگر افسون کنم  
احمد لنگر دریا:

گر یاد هیچ پرده ز روی تو وا کند  
هردم هزار لطف برین بی نوا کند

---

۱. دیوان جامی، چاپ ایران، پژوهشگاه چاپخانه علمی، ص ۲۴۴.

چشم تو نیم مست اگر تیغ برکشید  
چه فتنه‌ها که بر سر مردم قضا کند  
اعنی که از کرشمه به‌سازی تو کارها  
گر بخت یار گردد و با من صفا کند  
در یاد برد از سر زلف تو نکه‌تی  
بس طعنه‌ها که بر سر مشک خطا کند  
من با رقیب تو به مدارات جان دهم  
لیک او برین حقیر مواسا کجا کند  
عابد اگر به طاق دو ابروت بنگرد  
ای بس نمازها که به پیشت قضا کند  
احمد اگر به عمری یابد به خلوتت  
با چشم و روی خوب تو بینی چها کند<sup>۱</sup>

برخی از اشعار احمد:

خانمان کردم خراب از عشقت ای زیبا پسر  
می‌روم بی‌جان و دل اندر پی جانانه‌ای  
سر نتابد از کمند زلف تو احمد ز جود  
گرچه رانی بر سر او ازّه همچون شانه‌ای

※

عمر ضایع گشت از من ای درینا چون کنم  
جای آن شد چشم را من چشمه جیحون کنم  
بالیقین جان و جگر را در هوای روی تو  
آب گردانیم و دل را قطره‌ای از خون کنم

---

۱. دیوان احمد لنگر دریا، نسخه قلمی فتوحه.

زیر طوفان باشد این جمله زمین با آسمان  
قطره از چشم خود گر یکدمی بیرون کنم  
پیداست که هر دو شعرا سوخته عشق بودند و ترجمان کیفیت‌های عشق  
حقیقی. در عشق خانه خراب شدن بر ایشان باعث افتخار بوده و عشق را  
مایه نشاط و حیات می‌شمردند، چنانکه شیخ احمد لنگر دریا هم درباره عشق  
به آهنگ بلند مثل مولانا روم پرداخته‌اند:  
جمله عشق است این همه والله عشق  
عشق را در کارکن ای شاه عشق  
عشق مالا مال جمله عالم است  
عشق پیدا در لباس آدم است  
... عشق بازی گشت پیدا از خدا  
مقتدای عشق گشته مصطفی‌ص  
با حقیقت گر نباشی عشق باز  
باری از تکلیف کن عشق مجاز  
نردبان آمد حقیقت را مجاز  
راه حق را ای پسر این توشه ساز  
گر توانی پاکباز اندر مجاز  
عاقبت محمود گردی ای ایاز  
در سایر دیوان احمد لنگر دریا جذبات عشق حقیقی‌شان ترجمانی کیفیت  
داخلی و مشاهده عرفانی را متنوع ساخته است و چنانکه عشق اساس تصوف  
است و حضرت احمد لنگر دریا خود یک قهرمان ایوان تصوف و عرفان بوده  
لذا مرکز و اساس ساختمان شعری احمد لنگر دریا همین عشق می‌باشد.  
شیخ احمد بلخی در فنّ غزل‌گویی پیروی حافظ و سعدی و جامی و  
عراقی و خسرو را راه داده‌اند و دلیل این اتباع صوری و معنوی همان

غزل‌ها باشد که در زمین و آهنگ مشترک به طراز و شیوه آنها نوشته شده است. مثلاً:

حافظ:

آنکس که به دست جام دارد	سلطانی جم مدام دارد
آبی که خضر حیات ازو یافت	در میکده جو که جام دارد
سر رشته جم به جام بگذار	کاین رشته ازو نظام دارد
بیرون ز لب تو سافیا نیست	در دور کسی که کام دارد
در چاه ذقن چو حافظ ای جان	حسن تو دو صد غلام دارد

احمد لنگر دریا:

آن کس که به دست جام دارد	اسباب خوشی مدام دارد
آزاد دلی ز ننگ و از نام	سلطان جهان غلام دارد
هر دل که هوای او گزیند	نی ننگ کسی نه نام دارد
در شوخی و دلبری و مستی	چشمش هنری تمام دارد
مرده به خدا که زنده گردد	عیسی صفت او کلام دارد

بر یکی از معروف‌ترین غزل‌های حافظ یعنی «آنان که خاک را به نظر  
کیمیا کنند» شیخ احمد هم غزلی نوشته‌اند که بدین مطلع شروع می‌شود:

گر شاهدان ز پرده رخ خویش وا کنند

صد فتنه‌ها به جان من بی‌نوا کنند  
و همچنین بر غزل عراقی همدانی هم غزل سروده‌اند که مطلع‌های هر  
دو غزل در زیر نقل می‌شود:

طره یار پریشان چه خوش است      قامت دوست خرامان چه خوش است  
عراقی

دلبر آه عاشقان چه خوش است      بافتن بر رخ تو جان چه خوش است  
احمد بلخی

سعدی شیرازی:

شورش بلبلان سحر باشد      خفته از صبح بی‌خبر باشد  
تیرباران عشق خوبان را      دل شوریدگان سپر باشد  
پای رفتن نماند سعدی را      مرغ عاشق بریده پر باشد

\*

آنکه نقش دیگرش جای مصوّر می‌شود  
نقش او در چشم ما هر روز خوش‌تر  
عشق دانی چیست سلطانی که هر جا خیمه‌زد  
بی‌خلاف آن مملکت بر وی مقرر می‌شود  
دیگران را تلخ می‌آید شراب جود عشق  
باز دست دوست می‌گیریم و شکر می‌شود  
آب شوق از چشم سعدی می‌رود بر دست خط  
لاجرم چون شعر می‌آید سخن‌تر می‌شود

احمد لنگر دریا:

ای ز زلفت بچین خطر باشد      وز لب‌ت شور در شکر باشد  
تیرباران خویرویان را      دل شوریدگان سپر باشد  
این چنین زلف و عارض و غمزه      حاش الله که بر بشر باشد

\*

ای که شکلت هر زمانی طرز دیگر می‌شود  
یعلم الله زین تشکّل عقل ابتر می‌شود  
ای به‌عشقت روز و شب هر جا که باشم بالیقین  
هر طرف در دیده‌ام نقشت برابر می‌شود  
تا که نور روی پاکت دید احمد بالعیان  
بت پرستی زان سبب وی را میسر می‌شود

پیداست که شیخ احمد لنگر دریا مانند پدر و اجدادشان شیخ سلاسل معروف و صوفی و عارف و سجاده‌نشین معروف بوده و ایشان را از مشاغل تصوّف و عبادات و ریاضات و تعلیم و تلقین در عوام و مراقبه و اربعین در گوشه انزوا مهلت وافر میسر نبوده که توجه به جانب علوم دنیوی می‌دادند و در شعر و سخن کتاب‌های ضخیم می‌گذاشتند. این سرمایه شعری مختصری که به دست آمد آورده و بخشیده و جدان باشد که در هنگام صحبت داشتن با هم‌جلسان بر ایشان طاری شده و انجام کار ریزش تخیل و طراوت فکری به صورت اشعار موزون شده و در ضبط تحریر آمده و باقی مانده.

در هر حال این غزل‌های احمد لنگر دریا را می‌توان در موضوعات مختلف متصوّفانه و فیلسوفانه و اخلاقی و مضمون‌های عادی مشتمل قرارداد ولی بدیهی است که در دیوان هر شاعر اشعار عادی به‌طور حشو و زواید می‌باشد لهذا اینجا نویسنده را از حشو و زواید غرضی نیست و تنها از اشعار متضمن مضامین صوفیانه و غیر عادی‌شان ذکر خواهد شد. شیخ احمد لنگر دریا در روشنی این اشعار مانند مخدوم نوشته توحید بلخی و مولانا مظفر بلخی و مخدوم احمد چرم‌پوش مست باده عرفان و وحدت وجود به نظر می‌آیند:

ساقیا چون از شراب بی خودی مستیم ما

جام بشکن باده بفگن کز خودی رستیم ما

در حقیقت چون بینی هیچ کس موجود نیست

در دو عالم جز وجود ما که ما هستیم ما

ما ز غیرت غیر را اندرجهان نگذاشتیم

نقش غیر خویشان را پاک تر شستیم ما...

چونکه احمد از احد داری نصیبی خویش باش

میم احمد صفر آمد بس احد هستیم ما

※

هرچه دیدیم و شنیدیم همه هستی اوست  
آنکه او غیر بینید همه پستی اوست  
نیست جز دوست به عالم به یقین هیچ وجود  
هرچه بینی و بدانی اثر هستی اوست  
احمد از هر دوجهان دیده به تحقیق بگفت  
هرچه دیدیم و شنیدیم همه هستی اوست

※

ولی این دیدن و شنیدن مقسوم هرکس نیست، چراکه:  
از جمال وهو معکم جلوه‌هاست لیک هرکس لایق دیدار نیست  
زیرا:  
دیده را پرورده گردان در جمال احمد! بر تو جز این اسرار نیست  
”الله جمیل و یحب الجمال“ لذا عشق مجازی خوش جمالان را به گفته  
شیخ احمد نردبان عشق حقیقی باید گرفت:  
با حقیقت گر نباشی عشق باز باری از تکلیف کن عشق مجاز  
نردبان آمد حقیقت را مجاز راه حق را ای پسر این توشه‌ساز  
گر توانی پاکباز اندر مجاز عاقبت محمود گردی ای ایاز  
هان! پاکبازی شرطی است، تزکیه نفس و تصفیه قلب و شیوه قلندری  
به منزل مقصود خواهد رساند. به فرموده شیخ احمد بلخی:

ای دوست بیا قلندری شو	فارغ ز دل وز جان بری شو
تا چند بشوره در بمانی	یک لحظه به کان شگری شو
در کلبه عقل چند شینی	بر قصر جنون مظفیری شو
با زاهد خشک چند باشی	در مجلس شاه منیری شو
روباه هوا چو صید کردی	در بیشه پلنگ بربری شو
از وهم ظلوم دیو بگذر	در پرتو روی آن پری شو

عالم چو تجلی حسین است احمد همه عضو ناظری شو  
این اشعار را اخلاقی و صوفیانه و فلسفانه هم می‌توان قرار داد. شیخ  
احمد بلخی سجاده‌نشین حضرت مخدوم جهان شیخ شرف‌الدین احمد یحیی  
منیری بوده و در آسمان فردوسیت سیمرخ وار پرواز می‌داشته. «مجلس شاه  
منیری» اشارتی است به طرف مخدوم جهان و در آخرین شعر از «تجلی  
حسین» مراد است جدّ معظم مخدوم حسین نوشته توحید بلخی<sup>ح</sup> و برخی از  
اشعار شیخ احمد آشکارا نماید که ایشان تا حدی از حضرت نوشته توحید و  
احمد چرم‌پوش<sup>ح</sup> و مولانا مظفر شمس بلخی متأثر شده‌اند. در نزد همه  
صوفیان عالم خودی و خودبینی عیب عظیم است و کدورت قلبی و نجاست  
روحانی. مخدوم حسین نوشته توحید خودی را به حیض زنان تشبیه داده‌اند:  
خودی چو حیض زنان است برگذر ز خودی  
به‌قرب عین فزادی الذین احصونی  
نبیره‌شان شیخ احمد بلخی هم خودی را حیض رجال می‌گویند:  
چو خودی حیض رجال است ای سلیم  
پس ترا از خودپرستی عار نیست  
در عشق حقیقی پاکبازی از همه نجاست قلبی و روحی شرط نخستین  
است، مولانا مظفر می‌گویند:  
پاکباز عشق را از جان چه باک هرکه در عشق آمد او بی‌باک شد  
شیخ احمد لنگر دریا می‌سرایند:  
گر توانی پاکباز اندر مجاز عاقبت محمود گردی ای ایاز  
حضرت نوشته توحید گفته‌اند:  
موسی وشم ز شاخ درخت وجود خود  
در گوش جان ندای اناالحق مقرر است

شیخ احمد لنگر دریا می نویسند:

چونکه خود را از میان برداشتی بعد از آن بینی اناالحق من بقول  
تغزل و شعریت که از تشبیه تازه و استعاره‌های نادره و صنعت‌های  
دل‌انگیز شعری عبارت است، در غزل‌های شیخ احمد بلخی بر طراز و انداز  
غزل‌گویان ایران ظهور یافته:

بهار آمد بهار آمد، همه گل‌ها به بهار آمد  
ولی بی دوست هر ساعت به جانم خار خار آمد  
به هر جانب نسیم گل، به هر سو نغمه بلبل  
شده مستان همه بی مل که اکنون بوی یار آمد  
بیا مطرب بزن دستی و غم را خاک بر سر نه  
بیا ساقی بده باده که یار اندر کنار آمد  
دلم بگرفته شد کلی ز صحبت‌های هشیاران  
کنون در یاد تو مستم که این می خوشگوار آمد  
برو در باغ باهر گل چو بلبل عشق بازی کن  
هر آنکس کو چنین کاری نکرد از وی چه کار آمد  
شیخ احمد لنگر دریا در زمینه مختصری هم به روانی و سادگی اشعار  
مؤثر سروده و مضمون‌آفرینی نموده‌اند. مثلاً:

آورد صبا پیام بلبل	ای بی‌خبر از حقیقت گل
داری دل و دیده گر تو ای دوست	در ساز تو با گلی چو بلبل...
آن را که مجاز می‌شماری	چون در نگری بکن تأمل
خود عین حقیقت است ای دوست	این جمله تمثیل و تشکّل
خاموش بدم به روزگاری	از غیب فتنه کرد قلقل
کائار تجلی است احمد	ذرات وجود جزو و هم کل

پیداست که مرکز این دایره شاعری که پرکار فکر و تخیل شیخ احمد کشیده همین نقطه وحدت است که سایر کاینات و موجودات گرد او می‌رقصد و این نقطه‌ای است که در صورت آدم متشکل شد و به گفته شاعر مشرق علامه اقبال لاهوری:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور

خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل

حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد<sup>۱</sup>

و شیخ احمد بلخی بر قول حضرت علی مرتضی: من عرف نفسه فقد

عرف ربه عملی ساخته و به عرفان الهی مفتخر گشته. با چه حسن ادا و شیوه

بیان نزاکت‌های سنجش و بینش و پرش خیال را به کار برده‌اند:

آنکه او را گم شده پنداشتم	یافتم الحمد لله یافتم
دوست در خانه نشسته لیک من	مرکب همت بهر سو تاختم
تو درون جان من بودی مقیم	من نشان از این و آن می‌خواستم
نحن اقرب آشکارا جلوه داد	وهو معکم را چو حق بشناختم
بود پنداری که غیری نیز هست	لیک آن پندار را انداختم
گه به مسجد می‌شدم گاهی به دیر	کعبه را مقصود می‌انگاشتم
لیک چون از لطف تو شد دیده باز	حق گزیدم وز همه برخاستم
از انا الحقی نیامد بعد هو	من هوای خویش را هو ساختم
گرچه در هر جانبی جستم ترا	الحق اندر جان احمد یافتم

و این مشق و ریاضت حق‌بینی هیچ از غیر الله نگذاشته که در نظرشان باقی بماند، زیرا که الله بس باقی هوس، حتی هستی خود را از میان برداشته، چنانکه گفته‌اند:

از میان بردار خود را ای فضول      زانکه هستم هم فروعت هم اصول  
چونکه خود را از میان برداشتی      بعد از آن بینی انال‌حق من بقول  
آشکارا و نهانت هم منم      راست‌ها چپ‌ها و اعلی هم سفول  
گر به دل آیی به من یابی یقین      ملک وصلم وهو معکم لایزول  
و بر یک «نعره‌ الا هو» زمین و آسمان را لرزانیده:  
در معنیم نگر که خداییم ذوالجلال

در صورتی بین که به‌غایت محقریم

※

آدم اگرچه مظهر اسما شده است و ذات

من اسم اعظم به‌حقیقت چو بنگرم  
با این همه طمطراق شعری و آهنگ رستاخیز تصوّف چون به‌حمد باری  
تعالی و نعت سید‌المرسلین آیند حق این است که با طعم قند مصری بوی  
گلاب داده‌اند:

ای حکمت زبان را فضل‌الخطاب داده

کشت امید جان را از دیده آب داده  
باران رحمت تو از فیض و فضل احسان  
دریای چشم ما را درّ خوشاب داده  
بر ماه روی خوبان برقع ز مشک بسته  
خورشید خاوری را از شب نقاب داده  
فضل تو سالکان را عرفان رفیق کرده  
لطف تو محسنان را حسن‌الثواب داده

صنع نبات ریزد هر میوه را به‌بستان  
با طعم قند مصری بوی گلاب داده  
کرم برهنه تن را داده لباس زیبا  
زنبور نیش زن را نوشین گلاب داده  
ای چون هزار احمد هر لحظه عاصیان را  
عفوت ز روی رحمت امن از عذاب داده  
و در مدحت سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله و سلم سروده‌اند:  
ای قدوة انبیای عالم      وی چشم و چراغ نسل آدم  
ای جمله جهان طفیلی تو      مقصود تویی از این و آن هم  
هر جا که سخنوری فصیح است      در وصف تو الکن است و ابکم  
بر قامت تو قبای لولاک      زیبا و مناسب است و چالاک  
در پیش اشعار محوله بالا بدون شک می‌توان گفت که شیخ احمد لنگر  
دریا بلخی<sup>ح</sup> شاعری جادونگار و شیوه بیان و فصیح‌تر زبان فارسی در بهار  
برآمده و اعم از مقام شامخ و مرتبه ممتاز شیخی و درویشی و عرفانی در  
شعر و سخن هم دارای پایه مستحکم و بسیار مهم بوده است.  
لاریب شیخ احمد لنگر دریا طایری بوده قدسی آشنا که در هوای  
فضای هدایت و عرفان بال اقبال گشاده و در سایه جناح کرامت‌شان  
ارباب ایقان و اهل علم و فضل بهره‌ وافر گزیده و به توصیف شان زبان  
گشوده و در شیوه شاعری زبان الهام بیان شان را اسرار معرفت الهی  
دانسته‌اند. شاهد این دعوی و حجّت این معنی دیوان مختصری آن آسمان  
جناب است که هر لحظه تقاضای مطالعه می‌کند. نویسنده کم‌ترین اینجا بر  
اشعار نوشته بالا اکتفا می‌نماید.

### (۵) حضرت سید شاه قاسم حاجی پوری رح (م: ۱۰۱۳ هـ)

ما را همین بس است به میخانه دو کون

یک جرعه‌ای ز جام محبت چشیده‌ایم

به طوری که در فصول ما سبق ذکر شده است، استان بهار از مراکز مهم تصوف اسلامی و غیراسلامی بوده و یکی از این مراکز، حاجی پور ضلع ویشالی به شمار رفته است. شهر حاجی پور با نام سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس شاه (۱۳۴۵ تا ۱۳۵۸ مسیحی) والی بنگاله نسبت دارد که وی بنیان‌گذار این شهر بوده.

حاجی پور در تاریخ سیاسی و مذهبی بهار اهمیت بسیاری دارد مخصوصاً طی دوران سلاطین مغول آماجگاه امرا و شهزادگان و سربازان بود. می‌گویند که شخصی به نام سید حسن دانشمند به شوق تحصیل علمی از میرت در بهار آمده و در مدرسه معروف میر فتح‌الله به محله حسن پور عشری ضلع ساران به تحصیل علمی مشغول می‌شدند. رئیس مدرسه، میر فتح‌الله از اولاد سلطان‌العارفین بایزید بسطامی رح بوده و دختر خویش را به همسری سید حسن دانشمند داده. سید حسن دانشمند در سال ۹۴۵ هـ راهی ملک بقا شدند و در حسن پوره عشری، پیوند خاک گردید. مرتبه‌شان بر اساس قطعه تاریخی وصال پیدا است که اینجا نقل می‌شود:

بود شاهی به کشور دانش میر سید شده به دار فنا

خردم گفت دُرّ تاریخش واصل حق شده سر علما

از سه پسران سید حسن دانشمند که همه اولیای کبار آن عصر بودند، یکی سید احمد قدس سره بوده، ایشان راه سیاحت در پیش گرفته و آخرکار

---

۱. تذکره تاج‌العلماء، خطی، خادم حسین، ص ۳۲، به حواله سید قاسم حاجی پوری، از دکتر غلام مجتبی.

در میناپور، حاجی پور رحل اقامت گشاده و سکونت ورزیده و در همین جا وفات یافته و مدفون گردیده. در سلوک و عرفان مرتبه‌ای نمایان می‌داشتند چنانکه در این قطعه تاریخی شاعری اشارت می‌کند:

آن ولی عهد خاندان نبی ص رهمنون خلق و پیشوایی قوم  
خردش معرفت الله بنمود سال رحلت عرف ربک بود  
۹۷۲ هـ

سید احمد که از نام پیر دمیرا معروف شده بودند هم، سه پسر داشتند. نخستین مخدوم سید محی‌الدین امیر بره (Barh) که پس از بیعت و خلافت بر دست پدر خود به سجاده جد امجد در حس پوره رونق افروز شدند و به‌همانجا در سال ۱۰۱۲ هـ درگذشتند. قطعه تاریخ وفات چنین است:

امیری بی نظیری میر برهان که شاهی داشتند از وی گدایان  
ز سال ارتحال او دلم گفت ولی بودند صدر مقتدایان  
۱۰۱۲ هـ

دومین فرزند ارجمند سید احمد پیر دمیرا مخدوم سید شاه قاسم صاحب دیوان و مثنوی بودند. و سومین پسرشان سید محمد که او هم به لقب پیر دمیرا معروف گشتند و بر سنت پدر خود رو به مسافرت نموده و در سال ۱۰۲۴ هـ به نزد شهر عظیم آباد داعی اجل را لبیک گفته و کنار رودخانه گنگ آسوده خاک شده. از "نورالله مرقدہ بانوار جمالہ" تاریخ وفات ۱۰۲۴ هـ برمی‌آید. از این دودمان عالی، شخصیت گرامی و خوش اطوار و نیک آثار مخدوم سید شاه قاسم حاجی پوری<sup>ح</sup> بوده است که در سال ۹۴۰ هـ پا به عرصه گیتی نهاده. معلومات تفصیلی درباره پیدایش و تعلیم و تربیت‌شان در دست نیست. سید قاسم بیعت و اجازت و خلافت از پدر بزرگوار خود یافته و پس از وفات‌شان بر سجاده سلوک و معرفت، در خانقاه حاجی پور جای گرفته.

تذکره «تاج‌العلما مع رحلت‌نامه (نسخه خطی) از خادم حسین» و رساله‌ای درباره حالات خاندان پیر دمیریا (نسخه خطی) از شاه عنایت حسین که هر دو مؤلفین از اخلاف مخدوم سید قاسم بوده، تنها ذریعه‌ای وقوف احوال‌شان است که در کتابخانه خلیفه باغ بهاگلپور محفوظ مانده و نسخه خطی دیوان حضرت قاسم هم به‌همین کتابخانه خلیفه باغ بوده و بنابراین دکتر غلام مجتبی انصاری «حالات سید قاسم حاجی‌پوری» را مع غزلیات‌شان به‌زیور طبع آراسته است.

در آن کتاب نوشته است که مادر محترم سید قاسم، دختر مخدوم سید محمود چشتی<sup>ح</sup> بوده و ایشان یکی بعد دیگری چهار زوجه گرفتند و از آنها نه پسران و هفت دختران یافتند. دکتر انصاری عبارتی در شأن جلال سید قاسم از تاج‌العلما خادم حسین مقتبس ساخته‌اند که در زیر نقل می‌شود:

”حال همچنان بود که به وقت خواب در مکان خوابگاه آنجناب خدامان توده گاه می‌داشتند، سحرگاه برخاسته اول نگاه بر آن گاه انداختند، آن از چشم گرم ایشان می‌سوزید بعد از این ار کسی توانست به حضور می‌رسید ورنه مقدور ندید“<sup>۱</sup>.

درباره درگذشتن سید قاسم حاجی‌پوری، خادم حسین مؤلف تاج‌العلما می‌نویسند:

”و به چهارم ذی‌الحجه ازین جهان فانی رحیل مکان جاودانی گشتند. مزار اقدس در سیدپور (متصل حاجی‌پور) است... و تا یومنا بر مزار آنحضرت جاری است. هرکسی که به‌بلای هرگونه مبتلا شده چوکی چند روزی سازد کامیاب می‌باشد“<sup>۲</sup>.

۱. سید قاسم حاجی‌پوری، ص ۴۱.

۲. به‌حواله کتاب دکتر غلام مجتبی انصاری، ص ۴۲.

از قطعه تاریخ وفات‌شان ۱۰۱۳ هـ شعری در زیر به نقل می‌رود:

روز رحیل جهان، چهارم ذی‌الحجه بود

سال وفات شریف «مفخر آل نبی ص»

۱۰۱۳ هـ

پیداست که سید قاسم حاجی‌پوری مانند نیاکان خود رونده جاده تصوف و مسافر راه سلوک و عرفان بوده ولی هم مثل بیشتری از صوفیان و عرفا، طبع موزون و شعر و سخنوری می‌داشته چنانکه از آثار مهم شعری‌شان برمی‌آید، سید قاسم هم گرد شمع فروزان عشق، پروانه‌وار می‌رقصند و می‌سوزند و این سوخته عشق حقیقی جذبات و کیفیات و واردات عشقیه را در اشعار خود طوری نماید که باید و شاید.

حضرت سید شاه قاسم جمال الهی را بر روی خوبان منعکس می‌نگرند

و نور حق را ندیدن کمال بدنصیبی می‌دانند:

بر روی خوبان جمال اله از آن رو مگردان شوی بی‌نصیب

※

قاسما روی بتان می‌نگر از دیده دل

گر به جان طالب دیدار اله آمده‌ای

※

زاهد چو حسن صورت خوبان ندیده‌ای

حقاً جمال جلوئه سبحان ندیده‌ای

※

دیدن نور الهی به‌رخ ماهوشان

اصل دین است مکن زاهد ازین دین عدول

مخدوم قاسم ح هم مانند شعرای متصوفه پیش روان خود اسرار و رموز

عشق را در اشعار به‌تکرار مطرح ساخته و عشق را از برای مردم لازم

گردانیده و به شعری از تشبیه لطیف و نادر، لطف شعری را دوبالا کرده‌اند:  
بی‌سوز زهد خشک چه خواهی تو قاسما

مردم بغیر عشق چو دیگی ست بی‌نمک  
در نزدشان، اصل شهور و شاهد و مشهود یکی ست و همین است که در  
ردیف عشق، عاشق و معشوق، غزل‌ها سروده‌اند. دو دو اشعار از هر سه  
غزل در زیر نقل می‌کنم:

تا دلم شد بلبل گلزار عشق      رست در باغ دلم صد خار عشق  
شد عیان در مرکز هر دایره      روزها از نقطهٔ پُرکار عشق

※

حقاً که منم بر رخ زیبای تو عاشق      بر زلف دلاویز تمنای تو عاشق  
هرکس نگران صورت اشپای دو عالم      بیچارهٔ قاسم به تماشای تو عاشق

※

نهادم دل در آن گیسوی معشوق      که بیند جلوهٔ ابروی معشوق  
به دستم گر رسد ملک دو عالم      فرا سازم بر آن یک موی معشوق  
و عاشق در جمله اشیا جمال معشوق را نظاره می‌کند و به نظر وی عشق  
عین حق آید. باده‌کشان عشق راز حق را راز نمی‌دارند و همچون منصور  
نعرهٔ اناالحق می‌زنند. می‌گویند:

هرکه او جام عشق نوشیده      همچو منصور حق نپوشیده  
غیر حق کرد از نظر باطل      هرچه دیده جمال حق دیده  
جلوهٔ حق را به صورت لیلی      همچو مجنون نهاد در دیده  
از آنجا مسئلهٔ وحدت وجود در شاعری آغاز نماید و سید قاسم  
حاجی‌پوری به‌نگاه عشق همگی اشیا را مشاهده گیرند:  
قاسم از دیدهٔ حق بین به‌ظهورات نگر

عین توحید در اشپای جهان جاری است

و مانند شیخ احمد چرم‌پوش سهروردی در سایر کاینات روح وحدت را جاری و ساری گویند. شعر زیر از احمد چرم‌پوش است:

صد هزاران آینه شاهد یکی نیست کس را اندرین معنی شکی  
وحدت اندر کثرت آمد آشکار برکشنا از راه بینش چشمکی  
سید قاسم حاجی‌پوری می‌سرایند:  
انجم بود هزار مه آسمان یکی ست  
عالم پُر از نگار نگار جهان یکی ست  
در پرده دو کون که شاهد بود یکی  
قاسم مدام طالب دیدار آن یکی ست  
در ظهورات دو عالم هرکجا دارم نظر  
پیش چشم جلوه نور جمالت منظر است  
حاصل آنکه مخدوم سید قاسم از نردبان عشق بر عرش وحدت  
می‌رسند و لاجرم نعره اناالحق به زبان آرند.  
دلم بر عرش وحدت یافت معراج انا الحق گفت چون منصور حلاج  
و این ثمره عشق و تنها عشق است و کسی که شیوه عشق نکند  
درختی ست بی‌ثمر:

شیوه عشق زاهد ار نکنی چون درختی ست بی‌ثمر باشد  
علاوه از این کنهات عشق و نکات وحدت و توحید سید قاسم،  
عروس شاعری را به محاسن صوری و معنوی هم آراسته نمایند و با زلف  
گره‌گیر فن سخن، مشاطگی دل‌پذیر و بی‌نظیر دارند. بر زبان و بیان قدرت  
کامله مانند اهل ایران داشته زیرا در سلک غزل درهای مضامین و مرجان  
خیال را مسلسل سفته و نظیر نظیری و عرفی و طالب آملی آورده، طوری که  
در لطافت شعری و شیرینی بیان فرقی نیافتند. مثلاً:

بار صد ره نمود نور خدا نورالله صدره ابدا

جمله خوبی به ذات یار من ست      لیس فی الحسن مثله ابدا  
شیوۀ عشق او گرفت دلم      ربّ هبنی لامره رشدا  
هست مقتول تیغ غمزۀ او      واصل الحق و افضل الشهدا  
ترک چشمش ز تیغ غمزۀ زند      من قُتل کان افضل الشهدا  
قاسم اوصاف او بیان چه کند      لم تجد فی صفاته امدا

پیداست که مخدوم سید قاسم در زبان عربی هم، استعداد وافر و دسترس کامل می‌داشتند. در غزل دیگر که ردیف «سفید و سیاه و سرخ» دارد رنگینی خیال را به تسلسل و آرایش حسن قوس قزح داده‌اند به نحوی که سرپای محبوب در نظر جلوه‌بار می‌شود:

آن مست چشم یار سفید و سیاه و سرخ  
آهوی مرغزار سفید و سیاه و سرخ  
گلزار روی دوست ریاحین عجب کشد  
خال و لب و عذار سفید و سیاه و سرخ  
با حسن و رنگ و روی نگارم نمی‌رسد  
گل‌های لاله‌زار سفید و سیاه و سرخ  
تشبیهات تازه و نوین در اشعار قاسم بر مشاهده عمیق و دقیق نگاه‌شان دلالت می‌کند.

گرد رخ ای ماه دو زلفت عجب      همچو بود روز میان دو شب  
\*  
بر آن لب بین خط باریک مشکین      چو موران گرد شکر بسته افواج  
\*  
صندل قد تو گنجینه حسن است و طلسم  
گیسوی مار سیه شکل به پیچیدن تو  
\*

خطّی که به‌گرد لب لعلت بدمید

خضر است که بر چشمه حیوان برسید  
خوبی و دلآویزی این اشعار تشبیه دار، محاکاتی‌ست که شاعر بدین  
صنعت چابک‌دستی و مهارت فنکارانه دارد. جای شگفت و عجب نیست که  
سید قاسم حاجی‌پوری هم مانند دیگر مشایخ سخن‌پرداز از نغمه و موسیقی  
بهره وافر داشته چنانکه در خانقاه‌ها به مجالس سماع آغانی تواجِد می‌کرده و  
از خود رفته بوده‌اند. شماری از غزل‌های سید قاسم ترنّم و نغمگی و آهنگ  
دلنواز صوتی را دارا می‌باشد، مثلاً غزل‌های در زیر:

آمد ز خانه مست شه دلبران برون

دل‌ها به‌ناز برد برفت اندران درون

دیوانگان که سر به‌فلک برکشیده‌اند

زلفش فگند آن سر دیوانگان نگون

مجنون شدم به‌شیوه چشم غزال تو

چو دیدمش به‌باغ تماشاکنان کنون

آن آهوان دشت که چشمش چو عین یار

بین سر کشید بهر دلم بر سران سرون

مژگان چشم مست نگارم سر سنان

مجروح اوفتاد دلم زان سنان سنون

چون محو شد به‌فکر حضورش دلم مدام

هردم به‌ذکر نام کلامش زبان زبون

مقصود هر دو کون چو عشق خدا بود

بی‌عشق زهد و تقوی باشد فسان فسون

چون بارگاه حسن کشد قامتش ببین

طوبی و سرو پیش قدان دلستان ستون

آن حور وش که قاسم با حُسن دلفریب  
روی از چنان نمود چنان شد چنان چنون  
\*  
در حسن آمدی تو ز سیمین بران برین  
دارند اُتفاق همه دلبران برین  
کردند نقش لعل تو در خاتم جهان  
از بهر مهر مهر تو فرزندگان نگین  
زاده عروس حسن تو چندین ببین به‌ناز  
در جلوه گه شمار نشد از بیان به‌این  
از غیرت آنکه پای همین بر زمین نهی  
می‌دارم آرزو که شوم بر زمان زمین  
هندوی زلف رهن دینم که کرده‌ای  
شد رهنمای من که رسیده بدان بدین  
چشمت به تیر غمزه جهان دلم گرفت  
وز بهر دین نهاد دو ابرو کمان کمین  
ای آن که فتنه چشم تو در مردمان نهاد  
یکدم به مهر مردم مفتون شبان شبین  
نامت چنان عزیز فتاد است در جهان  
کاورد ذکر نام تو اندر چنان چنین  
در دل شرف ز مهر رخت قاسمی نیافت  
آری کمند مشرق روی مکان مکین  
و ملاحظه بفرمایید غزل‌های دیگر که در بحور مختصر ترنم‌خیز و نغمه‌ریز  
سروده‌اند و از هر شعرش موسیقیت و غناییت منتشر می‌گردد:

ناظر نشدی روی تو منظر نشدی گر  
بی دل نشدی حسن تو دل بر نشدی گر  
جان رفت به بازار محبت نکشیدی  
جانا سر سودای تو در سر نشدی گر  
خوشبو نشدی هیچ به اشپای دو عالم  
چون فیض از آن جعد معطر نشدی گر  
پس حال پریشان دل آشفته نگشتی  
آن زلف دلاویز تو ابتر نشدی گر  
زلفت همه دل‌ها بهره کفر کشیدی  
روی تو به اسلام چو رهبر نشدی گر  
اسلام ز کفرت بُدی صحبت کفار  
اظهار براهیم ز آذر نشدی گر  
چشم دل قاسم به حضورت نرسیدی  
در دیده جمال تو مصوّر نشدی گر

※

ای رخت گلزار نسرين لاله‌ها      بلبل جان پیش تو در ناله‌ها  
ای صنم گر وعده جلوه دهی      خدمت بتخانه گیرم سال‌ها  
گر ببینم پیش آید دال زلف      مصحف رویت ز بهر فال‌ها  
گر بیابم نامه خطت شوم      رستگار از نامه اعمال‌ها  
قاسما در شهر خوبان شهره شو      خوشتر است او را مدام این فال‌ها  
و این اشعار را بر زیر و بم طبله و دهل و دف خوب و خوب‌تر می‌توان  
سرایید. هرچند که دیوان مخدوم سید قاسم دارای صد و دوازده غزلیات  
دلچسپ و شیرین و مترنم بوده، نویسنده حقیر اینجا بر همین اشعار محوله  
بالا اکتفا می‌نماید.

از مطالعه کلام قاسم بر می‌آید که ایشان از سخن‌سرایان ایران مخصوصاً سعدی و حافظ و هم از خسرو دهلوی خیلی متأثر شده بودند و در پیروی‌شان غزل‌ها می‌نوشته و مضامین عالی و دور از کار هم آورده‌اند. در تذکره‌ها آمده است که سید قاسم حاجی‌پوری مثنوی هم داشتند ولی معلومات درباره‌اش مفقود است.

حاصل آنکه سید قاسم در بین مشایخ سخن‌پرداز بهار، مرتبه عالی دارند و مانند شعرای خودشناس و خداآشنا درباره اشعار خود افتخارانه گفته‌اند: گفته قاسم به‌نور دل‌شناس گنج اسرار است این اشعار نیست

※

مست بیرون آمدی از صومعه گر شنیدی زاهد این اشعار من

و پیش بینی می‌نماید:

قاسم از سوز دل خود سخن عشق نگفت

دیده آن داشت که مقبول جهان خواهد بود

### (۶) شاه نورالحق طپان عمادی پهلواروی<sup>ح</sup> (۱۱۵۶ - ۱۲۳۳ هـ)

کشیدم از رگ جان مسطر اوراق پریشان را

رقم کردم ز خون دیده بسم الله دیوان را

محمد نورالحق نام، طپان تخلص، پسر شاه احمد عبدالحق قادری، فرزند مخدوم پیر مجیب‌الله قلندر جعفری زینی قادری پهلواروی مؤسس خانقاه مجیبیه فلواری شریف بودند. ایشان در سال ۱۱۵۶ هـ چشم به جهان گشودند. تعلیم و تربیت از پدر خود شاه عبدالحق و جد بزرگوار خود شاه مجیب‌الله قادری و عموی خود شاه وحیدالحق ابدال<sup>ح</sup> گرفته و بیعت و تعلیم طریقت از حضرت شاه مجیب‌الله حاصل نموده. درباره سجاده‌نشینی‌شان شاه وحیدالحق ابدال<sup>ح</sup> می‌گویند:

آن عزیز زمانه نورالحق پاک دل پاک ذات پاک نهاد  
جدّ و هم پیر او نشانیدش سر سجاده جناب عماد  
سنه اش زین دعا بگو که ازو خانقاه قلندری آباد

۱۲۷۳ هـ

دختر شاه غلام نقشبند سجاد بی بی واجده همسرشان بوده و از او یک  
فرزند شاه ظهورالحق ظهور در وجود آمدند. حضرت طپان پس از سجادگی  
پسر خود در انزوا جای گرفتند و به روز چهارم شعبان ۱۲۳۳ هـ، برابر ۹  
ژوئن ۱۸۱۸ م در نزد درگاه میر اشرف کشمیری به شهر پتنه دست از جان  
برفشانند. شاه ظهورالحق ظهور پسرشان قطعه تاریخ وفات گفته:

تو ای شاه نورالحق قطب دوران چرا آخر از بزم امکان رسیدی  
ظهور حزین گفت سال وفاتت گذشته ز جان نزد جانان رسیدی

۱۲۳۳ هـ

حضرت طپان شاعری بودند عظیم‌المرتب و صلاحیت و استعداد خداداد  
داشتند. «تبلیغ الحاجات علی مجیب الدعوات» در نثر فارسی و دو دیوان  
اشعار در فارسی از آثار مهم و بزرگ ایشان مانده است. کلام آوان جوانی  
طپان چون در نزد شیخ علی حزین لاهیجانی رسیده وی گفت:

”همانا که کلام خوب است و برخی از این مرغوب انا بوی  
پیرزادگی می‌آید!“

حضرت طپان در شاعری شاگرد خُسر (پدر زن) خود حضرت نقشبند  
سجاده بوده و در فن سخن هم تلامیذ خود داشته مثلاً شاه ابوالحسن فرد  
پهلواروی که نامور شده‌اند. حضرت طپان بدون شک عارف بالله و شاعر  
بزرگ و چیره‌دست در فن سخن بوده، چون در شان حضرت امام قاسم

علیه‌السلام قصیده‌ای سروده در خواب از لقای‌شان مشرف گردیده. سلام به آنجناب عرض کرده و اوشان فرمودند که مرثیه فرزند من بنویسید. هردو دیوان طیان محتوی ۸۰۴ غزل‌ها و ۲۲۲ رباعیات است. علاوه ازین قطعات تاریخی که رواج زمانه بود و مخمس بر چهار غزل‌ها برگزیده خواجه حافظ است و یک مثنوی به‌عنوان «مثنوی در شرح حال و تمهید قصیده «مطلع‌الانوار» نیز مانده است. طیان در مدح اهل دنیا اشعار نسروده‌اند و قصاید طیان تنها در حمد و نعت و منقبت یافت می‌شود. برخی از آن در زمینه عرفی گفته شده است مثلاً قصیده نعتیه عرفی در ستایش رسول مقبول<sup>ص</sup> که مطلعش معروف است:

اقبال کرم می‌گزد ارباب همم را همت نخورد نیشتر لا و نعم را  
حضرت طیان قصیده‌ای نوشته‌اند که به‌این مطلع آغاز گیرد:  
در یاد رخ خوب تو بگرفته قلم را  
هم‌رنگ خط ساختم این تازه رقم را  
قصیده‌ای از عرفی شیرازی در مدح ابوالفتح مشهور است:  
چهره پرداز جهان رخت کشد چون به‌جمل  
شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل  
حضرت طیان در وزن شعری دیگر می‌نویسند به‌همین قافیه:  
من از عنایت پروردگار عزّ و جل هزار شکر که رستم ز اختلاف ملل  
از مطالعه قصاید طیان برمی‌آید که ایشان با قصیده‌های اساتید فارسی  
زبان خیلی آشنا بوده و آن را به‌غور خوانده‌اند، خصوصاً قصاید عرفی را و  
به‌نحوی که عرفی در قصاید خودستایی را راه داده است طیان هم جابه‌جا  
می‌سرایند:  
رشک آید و خون از دل حاسد بچکاند  
شرحی دهم از فضل و کمال اب و عم را

جز خاک در جدّ کریمم به جهان نیست  
جایی که بود سجده سر اهل کرم را  
نازم به نسب‌نامه که این سلسله آخر  
بر پای پیمبر برسانید سرم را  
و در قصیده دیگر می‌گویند:  
محیط عالم منم ز پرتو خویش  
چه مهر و ماه چه اختر چه شمع در شب تار  
زنم چو خنده کند برق اقتباس از من  
کنم چو گریه شود مایه‌گیر ابر بهار  
روانی که نهادم به پای خامه خویش  
ز پای کبک نیاید بدین نمط رفتار  
ازین قصیده مطلع‌الانوار چه زور بیان در شعر و چیره‌دستی در فن  
سخن نموده است که باید این را در برابر قصاید سخنوران ایران داشت.  
برخی از اشعار مطلع‌الانوار در زیر نقل می‌شود:  
شه سریر خلافت ملیک ملک وقار  
امام ملت دین آفتاب شهر و دیار  
علیم علم لدنی عماد خانه دین  
مجیب عصر خود از بهر دعوت بسیار  
\*  
چمن چمن بشگفتم ز نام نامی او  
چنانکه برگ گل از باد صبح فصل بهار  
منم که از مدد قوتش اگر خواهم  
به چشم فیل کنم پای پشه را مسمار

منم ز فیض کف او که می توانم ساخت  
ز دیده و مژه صد بحر و ابر دریا بار  
از قصیده‌ای که در منقبت حضرت امام حسین<sup>ع</sup> نوشته‌اند طرز و انداز  
مرزا حبیب قآنی پیدا است. قدرت بیان و شوکت زبان و طمطراق لفظی و  
معانی بدیع که آورده‌اند دیدنی است:  
ز حیلہ نامہ نوشتند مشتمل بہ طلب  
سران کوفہ کہ بودند ہر یکی آحیل  
رسید چون ز قضا آن حدیقہ رحمت  
قریب کوفہ بہ دشتی پر از سموم اجل  
ز بطن کوفہ دویندند خیل خیل سپاہ  
کریبہ و زشت و مُتَن چو رنگ و بوی جبل  
ز تیر و نیزہ آن مفسدان دین گردید  
بریدہای تن اکثر ز پارہ‌های حُلل  
ز دست آن شمر نابکار آخرکار  
زمین ماریہ گردید بہر او مقتل  
پیداست کہ این رنگ و آہنگ شاعری بدون کمال و ید طولی در فنّ  
شعر و سخن یافت نمی‌شود. حضرت طپان دل بریان و طبع روان می‌داشتند.  
ہمین است کہ آتش عشق از گفتہ‌شان آشکارا نماید و از فیضِ تصوّف و  
طریقت شورش و جذب و جوش و خروش درون در بیشتر غزل‌های شان  
راہ یافت. مثلاً:

آمد ز ترانہ جوش یاہو شد بر لب من خروش یاہو

※

من کہ چون گنج نہانم تننانا یاہو  
کس چہ داند کہ چسانم تننانا یاہو

از سر عرش علا تا به‌ثری جلوه‌گرم  
نه‌مکینم نه‌مکانم تنانایاهاو  
این و آن فارق یکتایی ذاتم نشود  
نه‌همینم نه‌همانم تنانایاهاو  
بر هیولای دلم رنگ صفر پرده نشد  
معنی لفظ و بیانم تنانایاهاو  
شمع فانوسم و در دیده‌ روشن گهران  
از پس پرده نهانم تنانایاهاو  
در تماشای جهان یک مژه برهم نزنم  
بس که هرسو نگرانم تنانایاهاو  
من که یک نور حقم جلوه‌گر از طور مجیب  
خلق داند که طیانم تنانایاهاو

※

به‌هیچ هرچه برآری غلو چه‌ها و چه‌هو  
دلیل پستی تست آن علو چه‌ها و چه‌هو  
... بنای خم چو نهد سر اگرچه شیخ بود  
خروش سینه کند آرزو چه‌ها و چه‌هو  
خروش ناله شوقم بدان رساند طیان  
که پر ز ناله شوم مو به‌مو چه‌ها و چه‌هو  
در مستی فقر و تصوف و در جذب سلوک و طریقت نعره بی‌محابه یل  
لل لی می‌زنند:  
گشت بر روی خود آن مه نگران یل لل لی  
جوش زد خون دل و دیده‌وران یل لل لی

بر در می‌کده این طرفه که شب رقص کنان  
حلقه زد گردش بی‌پا و سران یل ل ل لی  
نی ندانم چه فسون کرد که در مجلس شیخ  
پُر شد از ناله کران تا بکران یل ل ل لی  
تا فشانم ز مژه آن زرنابی که مراست  
کرد آغوش تهی سیمبران یل ل ل لی  
قیمت گوهر ارزنده من تا چه کنند  
دل نهادم به کف شیشه‌گران یل ل ل لی  
جان من چهره برافروز که تا ناصح من  
سر به خاک تو نهاد چون دگران یل ل ل لی  
مردمان قیمت حسن تو بکردند و طپان  
گوهر اشک بیفزود بر آن یل ل ل لی  
حضرت طپان چنانکه سید جعفری و زینبی بوده‌اند در تولای آل نبی ص  
خوب می‌سرایند. در مرثیه امام حسین ابن علی مرتضیٰ ترکیب‌بند  
با کیفیت‌دارند که از دل خیزد بر دل ریزد:  
از خون دل آغشته قلم می‌کنم امشب  
آشوب غم است این که رقم می‌کنم امشب  
خیزد ز صریر قلمم شور قیامت  
از ناله دل ساز نغم می‌کنم امشب  
نبود عجب از زهره و مریخ بسوزد  
زین شعله و آهی که علم می‌کنم امشب  
بر روی سیاه فلک تیره چه حاصل  
کین دود دل سوخته ضم می‌کنم امشب

چون موج درین بحر خطرخیز مصیبت  
می‌غلطم و سر زیر قدم می‌کنم امشب  
دل شعله جگر آب و من از بی‌خبری‌ها  
این آتش و این آب به هم می‌کنم امشب  
رنجه مشو ای عقل فرومایه ز حال  
بگذار درین گوشه که غم می‌کنم امشب  
مجنون و سراسیمه و بیتاب و توان هم  
گویند مرا هرچه نعم می‌کنم امشب  
این ماتم آن شاه شهید است که هر دم  
دامان نگه از مژه نم می‌کنم امشب  
آن تیر دین ماه شب افروز پیمبر<sup>ص</sup>

خورشید جهان روشنی روز پیمبر<sup>ص</sup>  
در رباعیات طپان هم مضامین متصوّفانه و عارفانه و اخلاقی و عشقیه و  
نیز خمیه آورده شده است. طپان در پیروی بابا افضل کوهی، شیخ عطار،  
مولانای روم و شیخ جامی رباعی‌ها در حمد و نعت و منقبت و مناجات  
سروده‌اند و چه استادانه می‌سرایند:

ای بی‌خبر از جلوه این بود و نبود    صد گونه تماشا کن از هر موجود  
اکنون بگشادیده و از من بشنو    الله وجود است وجود است وجود

※

در اصل وجود مصطفی را دیدن    عین است جمال کبریا را دیدن  
بشنو ز حدیث من رأی ای دوست    این دیدن او بود خدا را دیدن

※

در پرده هر چار کتاب ازلی  
سری است که کشف‌اش نکند غیر ولی

سرپنجهٔ تقدیر که یک‌دست بود

حسینؑ و بتولؑ است و رسولؑ است و علیؑ

※

منگر تو بر این بی‌سر و سامانی من پشم است جهان در نظر فانی من  
در ملک قناعتم بیا و بنگر جم جاهی و دارایی و سلطانی من  
غزل‌های طیان بیشتری در زمینه‌های سخنوران ایران مثلاً حافظ، حزین،  
رومی، عرفی، نظیری، سعدی و غیره نوشته شده است که مصنف از رنگ  
تغزل و طراز اهل ایران خیلی متأثر بوده. غزل‌های حافظ در نزد طیان  
بی‌مانند آمده، چنانچه در پیروی حافظ زیاد گفته و طراز غزل نخستین دیوان  
حافظ را به‌دیوان خود نموده، چنانچه اقرار می‌نماید:

طیان رطل گران از فیض حافظ در بغل دارد

الا یا ایهاالسّاقی ادر کاساً و ناولها

به‌طور نمونه از خرواری در زیر نقل می‌شود:

روم به‌سوی تو گر بخت تیره هم‌ره ماست

کمند موی تو در صید جان آگه ماست

طیان چو گفتهٔ حافظ به‌رغم مدعیان

جمال چهرهٔ او حجت موجّه ماست

※

مژده یاران که هنوزم نفسی می‌آید

جان ز تن رفته به‌دنبال کسی می‌آید

دلم از گفتهٔ حافظ به‌فغان است طیان

زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید

※

تا گوهر سرشک به‌دامان نمی‌رسد

افسانهٔ فراق به‌سامان نمی‌رسد

این نکته‌ای به کار ز حافظ شنو طپان  
هرکس که جان نداد به جانان نمی‌رسد  
\*  
فتاده بر سر کوی تو تاجدارانند  
پیاده زیر رکاب تو شهسوارانند  
طپان ز مصرع حافظ بود امید نجات  
که مستحق کرامت گناهکارانند  
\*  
تا حریفان می‌عشق تو به پیمانہ زدند  
نوبت شاهی من بر در میخانه زدند  
...قدسیان دوش چه بوده است طپان چون حافظ  
با من خاک‌نشین باده مستانه زدند  
می‌توان گفت که طپان از روح حافظ خیلی فیض یاب شده‌اند و جولانی  
قلم‌شان رفعت پرواز خیال حافظ را دنباله می‌نماید. طپان از شیخ علی حزین  
هم طوری متأثر بوده‌اند که می‌گویند:  
پیموده‌ام از بسکه طپان راه حزین را  
سر تا قدم ما چو دل آغشته به خون است  
من هم طپان بسان حزین پیش خال او  
گلبانگ یا بلال رض ارحنا برآورم  
غزل معروف از شیخ علی حزین که در مطلعش به مستی پندار خود  
تعلی گفته شده است در زیر می‌آید و در برابر او غزل هم درین زمینه نقل  
می‌شود. اینجا فرقی در پرش خیال و بندش مضامین و سلاست بیان و  
قدرت زبان و چیره‌دستی در فن شعرگویی هر دو اساتید فارسی مطرح  
خواهد شد که چرا سواد هند بی‌کمالان را خاطر خواه باشد و چسان سواد  
خامه اهل خانه تیره هند چشم‌های عریان را کسوت سرمه‌بیش می‌دهد:

حزین:

سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را  
نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را  
درین محفل سپندم بر دل بی تاب می لرزد  
مبادا غنچهٔ لب بشگفاند راز پنهان را  
همین تنها نه من در خاک و خون غلطیدهٔ اویم  
نهاد آن زلف مشکین بر زمین ناف غزالان را  
به محفل از می گلگون چراغ شیشه روشن شد  
بشارت باد از ما زاهد گم کرده ایمان را  
...حزین آب زلال جویبار کلک جان بخشد  
به تاریکی نهان دارد ز خجلت آب حیوان را

طپان:

کشیدم از رگ جان مسطر اوراق پریشان را  
رقم کردم ز خون دیده بسم الله دیوان را  
سخن فهمی کجا تا گوش بر فریاد من دارد  
نهادم بر زبان نالهٔ از دل راز پنهان را  
دلم مجنون لیلایی ست گر ذکر جمیل او  
سواد خامه بخشد سرمه صد چشم غزالان را  
ز دیده آب پاشیدم به امید وصال او  
کشیدم در رهش از شوق دل جاروب مژگان را  
طپان زین جویبار خامهٔ من چون حزین آخر  
به تاریکی نهان دارد ز خجلت آب حیوان را  
راقم آتم بر همین اشعار طپان اکتفا می نماید، هرچند کلیات ضخیم و  
بزرگ طپان تقاضای مطالعهٔ عمیق دارد.

## (۷) شاه ظهورالحق ظهور عمادی رح (۱۱۸۴ - ۱۲۳۴ هـ)

در قلمز اندیشه ز دل غوطه‌زنی داشت

کز نظم ظهور است شکست گهر امروز

شاه ظهورالحق ظهور ابن شاه محمد نورالحق طپان عمادی رح در حدود سال ۱۱۸۴ هـ به‌قصبه پهلواری متولد شدند. تحصیلات ابتدایی از ملّا وحیدالحق ابدال رح و مولانا احمد بخاری رح و پدر بزرگوار خود گرفته و بقیه کتاب‌های درسیه متداوله را از ملّا جمال‌الدین دهیری رح به‌پایان رسانیده و سند حدیث به‌ذریعه مکاتبه از حضرت مولانا شاه محمد عبدالعزیز محدّث دهلوی یافتند. پس از تکمیل علوم ظاهری در سال ۱۲۰۰ هـ بر دست حق‌پرست والد ماجد خود بیعت طریقت گرفته و رو به‌مشق سلوک نمودند. حضرت طپان این فرزند ارجمند خود را بعد تکمیل مشاغل و منازل سلوک در سال ۱۲۱۱ هـ به‌دست خاص خرقه طریقت پوشانیده و بر سجاده عمادیه جانشین خویش گردانیدند.

حضرت ظهور در آن زمان عالم متبحر و شیخ بالغ‌الاستعداد به‌شمار می‌رفتند. قرآن مجید و صحیحین را حفظ نموده و با لوازم کلی خانقاه داری تا حین حیات از درس و تدریس اشتغال استوار داشتند.

همسر نخستین حضرت ظهور دختر ملّا وحیدالحق ابدال رح بوده ولی اولاد درگذشتند چنانچه جناب ظهور را از همسر دومین که دختر میر عزّت علی شهبازپوری و نواده شاه آیت‌الله جوهری پهلواروی بوده پنج پسران ذی‌شان و دو دختران به‌دنیا آمدند. در آخر عمر از دشمنی و حسد اقارب کالعقارب در پهلواری شریف به‌تنگ آمده و با پدر بزرگوار خود وطن مالوف را خیرباد گفته و رو به‌هجرت نمودند. چندی در عظیم‌آباد به‌مقبره میر اشرف کشمیری پناه‌گزین مانده که همانجا در بی‌سر و سامانی پدر بزرگوار ظهور یعنی حضرت طپان از این دنیای دنی انتقال ورزیدند. پس از

مدّت قلیل به محله «شیخ متها کی گرهی» که اکنون به نام منگل تالاب معروف است یک قطعه زمین خرید کرده و تأسیس خانقاه عمادیه نمودند و این خانقاه به فضلہ تعالی تا به امروز آباد و فیض‌رسانی‌اش با همه مشخصات صاحب سجداده جاری است.

صد افسوس که حضرت ظهور محض چهار سال در عظیم‌آباد زندگانی کردند و در سال ۱۲۳۴ هـ به جهان باقی شتافتند. مزارشان در برابر قبر حضرت طپان به قصبه پهلواری شریف زیارت‌گاه عام است.

جناب ظهور هم مانند پدر خود شاعر کهنه مشق و دارای تصانیف کثیره در شعر و نثر بودند. اعیان در منطق، تسویلات در فلسفه، تنویرات در تصوّف، معاصم‌المائم، فیوضات‌الهامیه، نهی عن‌المنکر، اوامر و نواهی، فیض کبیر و فیض صغیر و نصیح‌النصیح و دیوان اشعار پُرارزش از آثار گران‌بهای‌شان است.

دیوان ظهور نسخه خطّی از قلم بهجت رقم در خانقاه عمادیه قلندریه عظیم‌آباد موجود و محفوظ است. در این نسخه دیوان ظهور هشتاد غزل‌ها و بیست و هفت رباعیات و یک قطعه دیده می‌شود، اغلب که دیوان ظهور مانند دیوان‌های طپان در دو مجلّدات می‌بوده و یکی از آن به دستبرد زمانه تلف شد.

از مطالعه دیوان ظهور آشکار می‌شود که قلب‌شان پُر از رنج و حرمان و حسرت و افسوس بوده و نوعی از دل‌گرفتگی است که از اشعار متفرّقه زیرین برمی‌آید:

بالجمله بی‌نصیب منم کز طلوع تو

شب‌ها به‌روز آمد و یک روز ما نشد

تنگ است بس که حوصله طالع ظهور

یک احتیاج داشته آن هم به‌جا نشد

چل ساله گشته‌ایم و شبی را سحر نشد  
روزی به‌خود نداشت مگر روزگار ما  
\*  
درد جگر از قاعده ناله ندانست  
آسوده دل اندازه فریاد چه داند  
\*  
روزانه تاری می‌تم چون شام آید بشکنم  
در دل تمناها عبث در سر مرا سودا عبث  
بیهوده ره پیموده‌ام ناکرده کاری بوده‌ام  
قولم عبث فعلم عبث دینم عبث دنیا عبث  
\*  
جان ز تن دور و دل از سینه و سر از گردن  
برگ‌ها بین شجر بی‌سر و سامانی را  
منت سیل سرشک است درین حال ظهور  
کز وی آباد کنی خانه ویرانی را  
\*  
بهر دل‌باختگان صمت و کلام تو یکی ست  
قهر و مهر تو یکی هست و سلام تو یکی ست  
منزلت دان تو کس نیست درین دهر ظهور  
خیز و یا چند بمان کوچ و مقام تو یکی ست  
همین سبب است که جناب ظهور با همه توکل و قناعت در دلق درویشی  
و کلاه فقر به‌گوشه انزوا عمر مختصر خویش را قلندرانه بسر بردند:  
طرف حصیر انزوا به‌از سریر شاهی است  
بنشین ظهور و پای را در کش ز هر سو یک نفس

حجره گمنامی و عزلت ظهور ما بود  
ای که افتاد است از دست تو خشت بام من  
چار آینه بسازی از قناعت‌ها ظهور  
سینه را غربال داری چند از تیر طمع

\*

خوی خوش است گر بوی خرقه‌ات ای فقیر خاک  
پیش از آنکه پیرهن بر کشد از امیر خاک  
دلِق و کلاه فقر من خلعت و افسر شهی ست  
چتر سر من آسمان بالش و هم سریر خاک  
مرغ روان خویش را بال تجرّدی دهم  
در دل خود قوی نهاد همت دار و گیر خاک  
مرده تو پیش مرگ شو بر زده پر به‌سدره رو  
هر که به‌دام زندگی می‌کندش اسیر خاک  
مسند اطلس ای ظهور با تو تناسبی نداشت  
قالب خاکی ترا به‌که بود حصیر خاک  
و همین است که در عشق خدا و رسول از حسن دلفریب خلاق  
بی‌پروا و بی‌نیاز گشتند و چه استادانه می‌سرایند:  
حسن ترا به‌عشق نگارا چه احتیاج  
آری به‌سوی بنده خدا را چه احتیاج  
محتاج آن کس است که باشد غنی ظهور

ور نیک بنگری فقرا را چه احتیاج  
حضرت ظهور در فنّ شعر و سخن از سرآمدان هنر بوده و تبعیت شیوه  
اساتید کهن نموده‌اند. از غزل‌هایشان پیداست که چه تسلّط و چیره‌دستی را  
بدین فن دارا بودند. ظهور استعداد شعری و صلاحیت خداداد سخنوری را

حس کرده و جا به جا در دیوان خود ازو اظهار نموده‌اند که خلاف شعار سخنوران در عصر سابق نمی‌باشد:  
ایشان فصاحت لفظی و بلاغت معنی را به کار برده و در شعر تعقید و تکلیف را راه نداده‌اند.

شاه ظهور مانند صوفیان و عرفا، سخن‌سرای این دیار مضامین فلسفیانه و موضوع‌های متصوفانه را به کمال فکرسا و طباعی و پرش خیال در غزل‌سرایی پرداخته‌اند. نمونه چند از غزلیات و رباعیات ظهور که هنوز به طبع نرسیده است در زیر نقل می‌شود:  
غزل:

ای فصل گل صلایی مرغ غزل‌سرا را  
آرد به رقص‌هایی تا صوفی صبا را  
مشتاق شاهد می آغوش جام تا کی  
جوش از خم است در پی ساقی بیا خدا را  
مطرب نی دگر کن بر ذوق نغمه سر کن  
از مستیم خیر کن مستوری نوا را  
دل‌لق مغانه پوشم مستی به دل فروشم  
چون می ز خود بجوشم رنگی دهم صفا را  
شمع طرب فروزم فانوس غم بسوزم  
بر خود نگه بدوزم هر سو دهم ضیا را  
شوری بسر نهادم دل را ز دست دادم  
بی خود ز پا فتادم رو با کس است ما را  
گو جان ز تن برآمد جانان به جان برآمد  
گویم پی سرآمد از صد زبان ثنا را

از خود فرار کردم با او قرار کردم  
دو دیده چار کردم یک یار آشنا را  
كل الذی عنینا فی جلّ ماسعینا  
والله لا یتغیننا عزاً و لا وقاراً  
صدقی اصاب قولی فی الحق غاب قولی  
یا قوم طاب قولی من سرّه چهارا  
لا تحسبن نصحی شعراً من الملالی  
هست از ظهور معنی زین لفظ آشکارا

※

بلبل آموخت ز من علم غزل خوانی را  
گل ز من خواند خط چاک گریبانی را  
تا ز گل پیرهنان خار خلیده به دلم  
دو ختم بر قد خود جامهٔ عریبانی را  
این دل زار کجا جذب ادای تو کجا  
صرف با مور کنی زور سلیمانی را

※

جز چار قد کوی تو نبود سرا مرا  
بیگانه چون شناختی ای آشنا مرا  
گشتم غبار تا به کف پای تو رسم  
جاروب برفگند ز راهت جدا مرا  
کشتی شکستگان فنا بیم چون حباب  
در کار نیست همتت ای ناخدا مرا  
هر خال بر رخم که بود چشم التجاست  
ای موبه مو شده ست زبان دعا مرا

دل رفت و دین برفت و سرم رفت ای ظهور  
وین فتنه خاصه‌ایست ز دست رضا مرا

✽

شکستن غیر از صبح عدم کو خواب هستی را  
کجای صورتا بانگی دهی ارباب هستی را  
نمی‌بایستی ای زاهد که در محراب خم باشی  
نفس را راست کن بردار پیچ و تاب هستی را  
گل از حسن عمل چین دامنی پر کن ظهور ما  
سمومی می‌رسد تا گلشن سیراب هستی را

✽

بر جا نماند از روش روزگار هیچ  
حیف است گر تو می‌دهی اش اعتبار هیچ  
بر چوب گل به‌گریه همی‌گفت بلبلی  
یادم خزان نبود به فصل بهار هیچ  
روزی که باد خاک ترا جابه‌جا کند  
نبود ز سنگ و خشت ترا یادگار هیچ

✽

تأثیر من از گرمی گفتار هوا شد دودی که برآمد ز دل نار هوا شد  
بر خامه مشکین منما ناز ظهورا هر نفخه کزین طبله عطار هوا شد

✽

مخمور الستیم ز صها چه گشاید  
دردی کش دردم ز مینا چه گشاید  
تقدیر چو در ابروی یوسف گره انداخت  
از ناخن تدبیر زلیخا چه گشاید

ای فکر رسایم ز خط پُر خم و پیچت  
سر بسته مضامین و معمّا چه گشاید  
اختر مشمر ای نگه مهر برستم  
کاز زهره و جوزا و ثریا چه گشاید  
خاموش ظهورا که زوافیر سخن را  
زین سان نگشود است کس از ما چه گشاید

✽

نوری که به دو جهان نگنجید جز در دل طور جان نگنجید  
بیرون شدم از محیط گردون سیمرخ در آشیان نگنجید  
سری که ظهور در دلم بود در حوصله زبان نگنجید

✽

پابند خرد نغمه آزاد چه داند  
آهنگ چمن مرغ قفس زاد چه داند  
بیهوده منال این همه ای مرغ گرفتار  
رمز سخن عشق تو صیاد چه داند  
مضمون نوای طلب مزد چه فهمی  
کوکو زدن فاخته شمشاد چه داند  
درد جگر از قاعده ناله ندانست  
آسوده دل اندازه فریاد چه داند  
شد تیشه کلک تو ظهور از سر نو تیز  
این کوه کنی های تو فرهاد چه داند

✽

قمری اسیر سرو و او در بند رعناى دگر  
پایی به جایش مانده و پای دگر جای دگر

از قید تن گر وا رهی جان راست اعضای دگر  
چشمی دگر گوش دگر دستی دگر پای دگر  
پندی ظهور از من شنو رمزی به ناهممان مگو  
تحسین خود از خود بجو برگو غزل‌های دگر  
\*

تیر نوروز حسنی بلکه خود نوری فقط  
گاه در ایمن درخشی گاه بر طوری فقط  
از لب قرآن بر آری بر دلی ختمی زنی  
خود رخی با دار داری خود به منصوره فقط  
اقربا با جان و دل‌ها از تو در راهی بعید  
هر دمی نزدیک محضی هر نفس دوری فقط  
معرض از بحث قدر شو کارکن کار ای ظهور  
نیستی مختار مطلق نه تو مجبوری فقط  
\*

فراز طور حاصل بود شب جایی که من بودم  
تجلی بر سر دل بود شب جایی که من بودم  
ندانستم که موسی بود و گلپانگ از کجا آمد  
که سامع عین قایل بود شب جایی که من بودم  
ید بیضای کشفم تافت اندر وادی اسرار  
ظلام خوف زایل بود شب جایی که من بودم...  
بسان سبطیان چشم ملایک دیده باز من  
رخم تورات نازل بود شب جایی که من بودم  
مبارک‌باد ای یاران که ما بین ظهور و حق  
سر یک مو نه حایل بود شب جایی که من بودم  
\*

پای زیبا را محنّا می کنی      فتنه خون ریز برپا می کنی  
می ربایی از دلم صبر و شکیب      ای صنم در کعبه یغما می کنی  
شور افزای ظهور خویش را      سرّ خود را آشکارا می کنی

※

تازان لب خوشگو شد زرخیزی و زرریزی  
خونین مژه را خو شد زرخیزی و زرریزی  
این سعی و تمنّایت خون ریختنم بوده  
مقصود تو نیکو شد زرخیزی و زرریزی  
جز زرگری قولی در فقر ظهور من  
کی از تو سر مو شد زرخیزی و زرریزی

برخی از رباعیات ظهورح:

یک طلعت مهر و هر کنار آئینه      یک جلوه ماه و بیشمار آئینه  
یعنی رخ کرده رو به اعیان جهان      یک شعله شمع و صد هزار آئینه

※

شاهم که درین شهر فقیرم کردند      محتاج به هر پیر و صغیرم کردند  
در قاف ازل منم که عنقا بوده      بگرفته درین دام اسیرم کردند

※

از بهر دلت انیس طاعت کافی ست  
چشم تو و انتظار ساعت کافی ست  
گر ملک وسیع خواهی ای شاه ظهور  
یک گوشه عزلت و قناعت کافی ست

※

دانیم رضا آمده واجب به قضا  
خواهیم ولی رضای خود در دوسرا

یارب بده آنچه از تو دل می‌خواهد  
یاخواش بی‌حصول از دل بریا

### (۸) سید شاه غلام حسن، حسن بیتھوی رح (۱۲۵۸ هـ)

حسن فکر سخن دارم به‌امیدی که بعد از من

نشان و نام خواهد ماند بر روی زمین چندی

در بین مراکز صوفیان و مشایخ بهار بیتھو شریف هم اهمیتی زیاد دارد. حضرت مخدوم شاه محمد درویش اشرفی چشتی که به‌واسطه هفتمین یکی از خلفای نامدار و اولاد مخدوم اشرف جهانگیر سمنانی رح بوده در بیتھو شریف رخت وجود مسعود خود گشاده و خانقاهی را بنا داده که از سبب عظمت و جلالت مخدوم مشهور و معروف گردیده است و تا به‌امروز فیضان و سلسله‌سجّادگی طریقت در آنجا باقی و جاری است.

سید شاه غلام حسن معروف به‌شاه کالی میان اشرفی چشتی دهمین سجاده‌نشین مخدوم شاه درویش چشتی بوده‌اند. تاریخ ولادت و معلومات زندگانی شان به‌تفصیل در دست نیست. پدر و مادرشان در یک سال ازین جهان چشم بر بستند. حضرت حسن "تاریخ انتقال والدین مغفورین غفرالله ذنوبهما به‌تعمیه دو عدد" این‌طور نوشته‌اند:

در هزار و دو صد و هفده هجری آه

چه بلا بر سر ما غم‌زده برپا آمد

که به‌تاریخ یکم ماه ربیع‌الثانی

داغ هجران پدر بر دل شیدا آمد

هم به‌تاریخ دوّم والدۀ مغفوره

رفت زین عالم و آزرده ز دنیا آمد

رفت از خویش حسن در غم سال تاریخ

دل ندا زد غم جانکاه دو بالا آمد

و در همین سال پسر و دختر غلام حسن<sup>ع</sup> هم وفات یافتند که ایشان

می‌گویند:

تاریخ انتقال والدین مغفورین و نور چشم نورالحسینین غفرالله لهم:

چار ماتم دوچار در یک ماه گشت از جور چرخ ناهنجار

پدر و مادر و پسر، دختر همه رفتند زین جهان یک بار

هوش تاریخ گفتیم چو نماند گفت ناچار دل که داغ از چار

ه ۱۲۱۷

همچنانکه مختصراً در کتاب‌ها به نظر می‌آید این قدر هست که شاه غلام

حسن عرف شاه کالی میان متخلص به حسن نواده حضرت سید شاه بدیع الزمان

ولد سید ضیاءالدین بودند و به سلسله خاندانی چشتیه سراجیه اشرفیه بیعت

و خلافت از جد خود داشتند و پس از انتقالشان بر سجاده طریقت آبابی

نشستند. علاوه ازین در سلسله ابوالعلاویه که مرکب از چشتیه و نقشبندیه

است از شاه روشن علی ابوالعلاویه خلیفه اعظم صوفی محمد دایم چشتی

ابوالعلاویه شرف خلافت داشتند. چنانکه صاحب «کیفیت العارفين» سید شاه

عطا حسین چشتی ابوالعلاویه می‌نویسند:

”شاه غلام حسن بیتھوی چشتیه سراجیه اشرفیه از خلفای جلیل

صوفی شاه روشن علی قدس سره بودند.“<sup>۱</sup>

و چون در خدمت صوفی شاه روشن علی<sup>ع</sup> حاضر شدند عمر شریف

جناب شاه غلام حسن<sup>ع</sup> چهل سال بود چنانکه در قصیده خود به مدح

صوفی روشن علی<sup>ع</sup> گفته‌اند:

۱. کیفیت العارفين، ص ۱۳۵.

چهل سالم گذشت از عمر در حسرت همی ترسم  
شود صبح اجل در عین غفلت ناگهان روشن  
... ز دست خویش دامان ترا زنه‌ار نگذارم  
نسازى تا ز فیض خود مرا جان و جهان روشن  
و چند سال قبل از ۱۲۰۸ هـ کنخدا شده بودند که به سال ۱۲۰۸ هـ ایشان  
را حق تعالی فرزندی بخشیده که از قطعه تاریخی پیداست:  
”تاریخ تولد نور چشم سعادت‌مند سرمدی حکیم سید مظهر احمدی  
طال عمره:

چون ببخشید ایزدم فرزند شکر این لطف دم به دم کردم  
سال تاریخ او ز خامه فکر مظهر احمدی رقم کردم  
۱۲۰۸ هـ

و اگر کنخدایی غلام حسن قدس سرّه به عمر هیجده سالگی شده باشد که  
معمول آن زمان بود، سال ولادت ایشان قریباً در حدود ۱۱۸۸ هـ می‌توان شمرد.  
شاه غلام حسن علوم تفسیر و حدیث و فقه را بالاستیعاب آموخته و  
به تحصیل ادب و انشا و طب و شعر و سخن بهتر پرداخته. صوفی اهل دل و  
شاعر پُرگو بوده و در عصر خودشان از حیث طبیب حاذق هم محسوب  
می‌شدند و ازین رو در بلاد شرق بنگاله مدتی اقامت پذیرفته‌اند چنانکه از  
اشعار قصیده به مدح نصرت جنگ واضح می‌باشد:  
دلم ز درد غم روزگار چون شد تنگ  
نمودم از وطن خود پی سفر آهنگ  
که گرچه رزق مقدر بود ولی باید  
تلاش ساختن از راه دانش و فرهنگ  
و در خیال من آمد که پیش اهل جهان  
کجاست قدر سخندان به دور اهل فرنگ

بسا سخنور موزون کلام و اهل هنر  
تباه حال و خراب‌اند و مضطر و دل تنگ  
کسی ز سخت دلی یک درم نداد صله  
عبث به مدح امیران زدند سر بر سنگ  
هزار مدح نمودند و روی یک دینار  
به چشم وهم ندیدند و گشت قافیه تنگ  
حضرت شاه غلام حسن بیتھوی<sup>ح</sup> در وطن مالوف خود به سال ۱۲۵۸ هـ  
ازین جهان فانی انتقال ورزیدند چنانکه سید علی باقر چشتی<sup>ح</sup> (۱۲۴۷ تا  
۱۳۲۶ هـ) شاگرد مرزا غالب دهلوی که شاعر ممتاز زبان فارسی و صاحب  
دیوان بودند در قطعۀ تاریخ وفات شاه حسن بیتھوی<sup>ح</sup> حسب فرمایش  
حکیم سید شاه مظهر احمدی فرزند حسن بیتھوی گفته‌اند:  
چو آن سرکرده صاحب‌دلان و مقتدای دین  
که نام او حسن در انس و جان ورد زبانی شد  
ز قلب صافی او حرف مدحت را چه بر خوانم  
تعال الله جنید وقت و شبلی زمانی شد  
کمیت طبع در میدان معنی کرد چون جولان  
به عهد خویشتن گویا نظیری و فغانی شد  
بگفتا خیر باد این جهان بی‌نشان یعنی  
ازین دنیای فانی در سرای جاودانی شد  
ز بهر سال تاریخ وفاتش هاتف غیبی  
همین گفتا "کجا ای وای خلاق معانی شد"<sup>۱</sup>  
۱۲۵۸ هـ

---

۱. دیوان باقر، مطبوعه حیدرآباد، ص ۲۹۳، ۲۹۴.

مثنوی «کارستان عشق» از شاه حسن مفقود شده، زیرا که از هیچ نسخه‌اش خبری نیست البتّه دیوان حسن که در حدود ۱۲۷۳ هـ مطبوع و منتشر گردیده بود باقی است و حالا این هم کمیاب است. یک نسخه خطّی دیوان حسن در کتاب‌خانه مشرقی بانکی‌پور تحت شماره ۱۹۰۲ حاوی اوراق ۱۲۶ دیده می‌شود. هرچند که این دیوان از حسن بیتھوی است ولی در فهرست مخطوطات آنجا به‌عنوان دیوان حسن دهلوی قرار گرفته است. دیوان مطبوعه حسن بیتھوی محتوی بر صد صفحات می‌باشد. در صفحه ۹۹ در ضمن تمّت اینچنین چاپ شده است که در زیر نقل می‌شود:

”تمّت

خاتمة‌الطبع درین‌ولا به‌تایید فضل باری دیوان شاه غلام حسن بهاری  
(بیتھوی) مغفور به‌اهتمام امیدوار غفران محمد عبدالرحمن بن  
حاجی محمد روشن خان حنفی مغفور در مطبع نظامی واقع کانپور  
اواخر شهر ذی‌حجّه ۱۲۷۳ هـ مطبوع گردید.

دستخط و مهر مهتم

محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان حنفی

۱۲۷۳ هـ“

صفحه اول دیوان حسن (نسخه خطّی) با غزلی که هفت بیت دارد آغاز شده که مطلع و مقطعش در زیر نقل می‌شود:  
نبودی گر مشابه صورتش ابروی جانان را  
نگشتی ابتدا از مدّ بسم الله قرآن را  
حسن عمری ست می‌نالد ز داد عشق و می‌گوید

اثر تا کی شود پیدا الهی آه و افغان را  
مانند دیوان مطبوعه نسخه خطّی دیوان هم دارای برگزیده اشعار  
غزل‌های حسن مانده و سه تا چهار بیت از بیشتر غزل‌ها انتخاب شده است.

مندرجات دیوان حسن که در سال ۱۲۷۳ هـ چاپ شده و منتشر گردیده بود  
ازین قرار است:

۱. برگزیده اشعار غزل‌ها ۱۴۰۳
  ۲. رباعیات ۱۲
  ۳. قطعات ۴
  ۴. قصیده مخمس در مدح امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رض ۱۰ بند
  ۵. ایضاً در مدح امیرالمؤمنین حضرت علی ابن ابی طالب رض ۱۶ بند
  ۶. مسدس به جناب قطب‌الاقطاب شیخ محی‌الدین عبدالقادر گیلانی رض ۹ بند
  ۷. قصیده در مدح قدوة السالکین زبدة العارفين، المتوکل علی الله الولی  
حضرت صوفی شاه روشن علی دام فیضه ۲۷ بیت
  ۸. قصیده در مدح جناب ارشادمآب المتوکل علی الله الحی القائم صوفی  
شاه محمد دایم متوطن اعظم پوره من محلات جهانگیرنگر عرف دهاکه  
که یکی از خلفای نامدار حضرت مولانا شاه محمد منعم قدس سره اند  
۲۵ بیت
  ۹. قصیده در مدح مرشد دل آگاه صوفی شاه لقیث الله خلف و  
سجاده‌نشین حضرت صوفی محمد دائم قدس سره ۳۹ بیت
  ۱۰. قصیده هذا به تکلیف بعضی احباب به مدح نواب نصرت جنگ گفته شد،  
اما الحمد لله که از بار احسان سبکدوش ماندم و صله نگرفتم ۳۲ بیت
  ۱۱. قطعه‌های مختلف ۱۹ قطعه
  ۱۲. ترجیع‌بند محتوی ۴۳ بند و هر یک بند اوسطاً مشتمل بر هشت اشعار از  
صفحه ۸۰ تا صفحه ۹۹ قریباً ۳۴۴ بیت
- نسخه خطی دیوان شاه حسن بیتھوی نگاه داشته در کتاب‌خانه مشرقیہ  
خدابخش خان، پتنه، تحت شماره ۱۹۰۲ دارای مختصات زیرین می‌باشد:
۱. این نسخه حاوی ۱۲۶ برگ است که دویست و پنجاه و دو صفحه می‌باشد.

۲. روی صفحه یک تا نه ابیاتی از شاعر غیر معروف متخلص به مظهر به زبان اردو نوشته شده است.
۳. بر حاشیه صفحه سوم "نسخه امساک منی و جریان به زبان فارسی مرقوم است".
۴. صفحه هشتم عبارت صاف زیرین دارد:  
"نقل به مطابق اصل  
العبد سید مظهر علی سررشته‌دار عدالت دیوانی شهر پتنه."  
و همین سید مظهر علی، کاتب نسخه مذکور است و هم صاحب اشعار اردوی متذکره.
۵. بر صفحه نهم اشعار متفرقه شعرای دیگر به نظر می‌آید، مثلاً از میر محمد علی سوزان، خواجه میر درد، امیر خسرو و یک بیت هم از صاحب دیوان شاه حسن بیتوهی<sup>ح</sup>.
۶. صفحه دهم در اصل صفحه اول دیوان حسن بیتوهی می‌باشد و بر پیشانی همین صفحه مهری به نام «کرم حسین ۱۲۳۶ هـ» ثبت است و در پاورقی مهر دیگری از «تفضل حسین ۱۲۴۲ هـ» آمده است.  
این نسخه خطی دست به دست گشته است چنانکه بر اکثر صفحه مهری از «نواب خورشید ۱۲۸۲ هـ» دیده می‌شود.  
این نسخه خطی دیوان شامل ۵۱۷ غزل‌های حسن بیتوهی است که چهل و شش غزلیات از آن بر حواشی جا گرفته. ازین رو شماره ابیات حسن در این نسخه تا ۳۶۴۳ بیت است که در حاشیه‌ها به شمار آید. علاوه بر این در آخر دیوان ۲۸ ترانه متصوفانه حسن جالب توجه است. اما خبری از تاریخ نقل به مطابق اصل دیوان حسن در دست نیست زیرا که کاتب نسخه ترقیمه را ننوشته است.

دیوان حسن چاپ شده ۱۲۷۳ هـ شامل اشعار برگزیده و ترانه‌های منتخبه است و ازین رو می‌توان گفت که ۲۲۴۰ بیت غزل و ۱۶ ترانه هنوز انتشار نیافته است.

قطعات و قصیده‌ها و ترجیع‌بند بلند که در دیوان مطبوعه قرار دارد در نسخه خطی متذکره بالا موجود نیست. لهذا هر دو دیوان خیلی مهم و پُرازش است.

از برگزیده غزل‌ها و اشعار متفرقه حسن بیت‌هوی که برای نمونه در زیر نقل می‌شود پیداست که ایشان در سرودن اشعار پیرو اساتید غزل‌سرا بوده‌اند و غزل‌های‌شان گرم و روان و حاکی از قدرت و جودت طبع در بیان اندیشه و احساس است و همه در حد کمال زیبایی و فصاحت و صنعت و در شمار بهترین آثار منظوم آن زمان است و بر استعداد شعری و مهارتی در فن سخنوی شان دلالت می‌کند:

ساقیا داغ است بر دل از غم صهبای مرا

مرهم کافور باشد پنبه مینا مرا

※

شهرت از فیض سخن‌گویی‌ست ما را در جهان

مصرع برجسته باشد شهسپر پرواز ما

※

حسن گریان مباش از خجلت آلوده دامانی

که شوید نامه عصیان به کوثر بوتراب ما

※

جز استخوان عاشقان دیگر نیابند اندران

گر خاک کوی دلبران بیزند در غربال‌ها

※

دادند مهر خویش ز صبح ازل مرا در عشق تا ابد نتوان شد خلل مرا  
کارم به وصف قامت موزونت افتاد انداخت مصرع تو به فکر غزل مرا

※

چو بخت خفته من سایه افگند بر وی  
رسد به دیده غواص خواب در ته آب

حسن به موسم پیری سفید شد مویم  
فتاد دفتر عیش شباب در ته آب

※

چشم بر روی تو افتاد ز فیض غم عشق  
داغ عشق تو مگر عینک بینایی ماست

※

جان ز تن رفت و خیال آن قد رعنا نرفت  
انتظار حشر از چشم مزار ما نرفت

زیر نخل سرو می‌خواهم مزار خویشتن  
کز تنم جان رفت و شوق آن قد رعنا نرفت

※

شیخ از کعبه برآمد که ببیند مه نو  
دید ابروی بتم گفت که این است این است

※

بیرون نشد ز خلوت کام و دهن زبان  
عزلت نشین کسی چو سخنور نمی‌شود

※

خموشی پیشه خود کن منه دل بر سخن‌گویی  
که آخر زین جهان یک روز باید بی‌سخن رفتن

※

حسن انداختم بر طاق دیوان هلالی را  
چو دیدم معنی برجسته آن بیت ابرویی

※

آرام دو عالم پی دیوانه عشق است  
گنجی ست فراغت که به ویرانه عشق است  
آگاه ز اسرار تو دیوانه عشق است  
گنجینه راز تو به ویرانه عشق است  
هرسینه محیطی ست ز اسرار محبت  
هر دل صدف گوهر یکدانه عشق است  
سیلی که کند کشتی گردون ته و بالا  
سربرزده از گریه مستانه عشق است  
حسن بیتجوی در زمینه معروف حافظ و خسرو هم غزلها سروده‌اند.

مثلاً:

در میکده عشقت دل مست و خراب اولی  
رخت خودی و دانش در رهن شراب اولی  
در بحر خیال او تا زندگی یکدم  
چشم از همه سو بستن مانند جباب اولی  
بس کن حسن از غفلت هر پرسش فردا را  
امروز بسر بردن در فکر جواب اولی

※

اگر بی‌یاد جانان زنده باشی	پس از مردن بسی شرمنده باشی
بسان مهر و مه تابنده باشی	به فرق عاشقان پاینده باشی
اگر مردم به درد عشق غم نیست	تو با این ناز و عشرت زنده باشی
تو در بحر دل ما آشنایان	به جای گوهر ارزنده باشی

سزد بر طالع بیدار نازی به خواب او را اگر بیننده باشی  
به این جاه و جلال و تاج و افسر سریر حسن را زیننده باشی  
به جز عصیان ندارد گرچه کاری حسن را از کرم بخشنده باشی  
علاوه بر این بعضی از غزل‌های حسن در فن غزل‌گویی مقام ارفع و  
اعلی حسن را نشان می‌دهد مثلاً:  
ناصحا در عشق می‌دارم ز نام و ننگ ننگ  
هستم از پند و نصیحت‌ها من دلتنگ ننگ  
رفت تا آن دلبر می‌نوش از بزم طرب  
می‌زند مطرب ز حسرت بر زمین از چنگ چنگ  
دید چون زاهد ترا در بزم می‌رقصان بگفت  
دور شد ز آینه دل از صدای زنگ زنگ  
بس که مرغوب بتان سبزرنگ افتاده است  
آبروی می‌ببرد اندر دیار بنگ بنگ  
سنگ آخر سنگ باشد گوهر آخر گوهر است  
گرچه باشد در ترازو با گهر هم سنگ سنگ  
با رقیب جنگ‌جو از من نیاید آشتی  
صلح می‌باید به جای صلح و جای جنگ جنگ  
هیچ مضمونی مرا در دل نمی‌گنجد حسن  
بس که گردیدم به وصف آن دهان تنگ تنگ  
خواجۀ هلالی و ظهیر فاریابی هم در این زمینه طبع‌آزمایی کرده‌اند:  
قطره‌های اشک باشد گوهر عمان عشق  
پاره‌های دل بود یاقوت و لعل کان عشق  
آنکه خواهد بازی طفلانه در میدان عشق  
از سر خود گوی می‌سازد بی چوگان عشق

زلف او سرنامه‌ای باشد کتاب حسن را  
مدّ آه ما بود بسم الله قرآن عشق  
نیست اینجا طاقت مردن نه تاب زیستن  
هست صحرای قیامت ای حسن میدان عشق  
\*  
تا تو داری رحم بر حال دل ناکام کم  
می‌کند از خاطر من بیشتر آرام رم  
خشک شد از تاب برق آهم آب اندر سحاب  
می‌زند موج از سرشکم اندرین ایام یم  
هیچ قدر پخته مغزان کم نمی‌گردد به‌بزم  
گر نباشد در تواضع کس ز عقل خام خم  
چیست با او نسبتی چشمان بینای ترا  
می‌زند کورانه با همچشمی‌ات بادام دم  
پیکر ما شد ز سودای دو زلف او سیه  
یا سرایت کرده است از مار در اجسام سم  
ناقصان را تاب یار صحبت کامل کجاست  
می‌شود از میوه‌های پخته شاخ خام خم  
گر شود آگاه از کیفیت جام شراب  
کی دگر کردن تواند نازها بر جام جم  
از گلستان درت کز باغ جنت بهتر است  
کاش آید در مشام ما صباح و شام شم  
کی به‌رنگ غنچه باشد در گره کار دلم  
چون گشاید در سخن گویی بت گلفام فم

جور معشوق از وفای دیگران خوش‌تر بود  
چشم عاشق کی شود از غیرت دشنام‌نم  
یارب این یک‌دل که دارم چون تواند صبر کرد  
بی‌تو هر دم می‌دهد از چار سو پیغام غم  
یاد چشم او حسن تا در دل ما می‌رسد  
چون غزال وحشی از جان می‌کند آرام‌رم

※

گردون به‌چرخ است از ازل در جستجوی کیست این  
خورشید و او دارد نظر مشتاق روی کیست این  
طوطی چه می‌سازد بیان بلبل چه می‌دارد فغان  
ذکر کدامین دارد آن در گفتگوی کیست این  
بگشا نگاه خویشتن بر غنچه و گل در چمن  
پُر از می‌رنگین حسن جام و سبوی کیست این

※

گردید در هوای تو از تن روان روان  
دردا نیافتم ز تو خاطر نشان نشان  
امشب ز سوز عشق تو کردم حکایتی  
چون شمع سرکشید مرا از زبان زبان  
ای دل عنان عقل و خرد را ز کف مده  
بیرون سمند همت خود زین جهان جهان  
من دل بر آه و ناله نه از خود نهاده‌ام  
انداختند کار مرا دلبران بران  
عیش جهان به‌قسمت نیکان فتاده است  
باشد همیشه رنج نصیب بدان بدان

هر ناتوان نه سختی محنت توان کشید  
برداشت کوه عشق ز تاب و توان توان  
بیند چگونه دیده باریک‌بین حسن  
نگذاشته‌ست هیچ نشان در میان میان

※

دمید خط به‌رخ یار چارده ساله  
گرفته است در آغوش ماه را هاله  
... چو محتسب سوی میخانه شد روان او را  
حسن بگفت که ای بوالفضول صد ساله  
به‌میکده که بود جلوه‌گاه دختر رز  
قدم شمرده نه این نیست مسکن خاله

※

خرامان هر کجا ای سرخ‌پوش نوجوان باشی  
نباشد دور گر آتش زن صد دودمان باشی  
قناعت کن بهر چیزی که از خوان قضا آید  
چرا منت کش دونان برای نیم نان باشی  
متاب از طاعت جانان خود گردن که چون یوسف  
غلام او اگر باشی عزیز دو جهان باشی  
دعا کن تا حسن آزاد از بند الم باشد  
خرامان بر مزار من گرای سرو روان باشی

رباعیات:

زاهد به طواف کعبه می‌رفت به راه      ناگاه به حسن بت من کرد نگاه  
افتاد ز پا و با هزاران حسرت      فریاد برآورد که الله الله

※

هرچند بسی علم هنر می‌دارم در چشم دل آگاه ذلیل و خوارم  
در یاد تو ای راحت جان و دل من غافل اگر از خویش شوم هشیارم  
آخرین بند از مخمس در منقبت حضرت علی کرم الله وجهه الشریف:  
بر زبان دارد حسن پیوسته در کنج خمبول  
با دل غم‌دیده و با جان محزون و ملول  
کز برای احمد مختار<sup>ص</sup> و اولاد بتول<sup>رض</sup>  
از ره عاجزنوازی کن دعای من قبول  
بی‌کس و بیمار و زارم یاعلی مشکل‌گشا  
و نخستین بند از مسدس به جناب شیخ محی‌الدین عبدالقادر گیلانی  
رضی الله عنه:

محی‌الدین تو محبوب خدایی همه را در جهان حاجت‌روایی  
مگر فارغ ز درد من چرایی که سوی من ز راه لطف نایی  
کجایی دستگیر من کجایی ز ما افتادگان غافل چرایی

### (۹) شاه ابوالحسن فرد قادری پهلواروی<sup>رح</sup> (۱۱۹۱ - ۱۲۶۵ هـ)

ذکر اشعار چو در مجلس او رفت بگفت

هست شیرین سخن فرد کلامی عجیبی  
محمد نام، ابوالحسن کنیت، فرد تخلص، فردالاولیا لقب است و در سال  
۱۱۹۱ هـ به‌دهم رجب‌المرجب پا به‌عرضه جهان نهادند. پدرشان سید شاه  
نعمت‌الله ابن تاج‌العارفین مخدوم شاه مجیب‌الله قدس سره بودند. بیشتر  
کتاب‌های فارسی از پدر بزرگوار خود خوانده و درسیات بالاستیعاب از  
خال مکرم خود سیدالعلما مولانا احمدی قادری<sup>رح</sup> تمام نمودند. در بیستمین  
سال عمر خود از جملگی کتاب‌های درسیه متداوله در فقه، تفسیر، اصول،  
حدیث، معقول، فلسفه، ریاضی، هیئت و هندسه فارغ‌التحصیل شدند. چنانکه

مولانا ابوالحیوة پهلواروی در تذکرةالکرام می‌نویسند:

”در عمر بیست سالگی از تحصیل علوم فقه و اصول و علم کلام از علوم فلسفه مروّجه به خدمت عالی سیدالعلماء سندالعرفاء دامت برکاته فراغ حاصل فرموده، به مطالعه مشکوة شریف و صحیح بخاری و مسلم از کتب احادیث اشتغال و در علم طب هم دستگاه کامل داشتند و درین فن شاگرد خال معظم و خود حکیم غلام جیلانی کلیم‌آبادی بودند و به کسب سلوک باطن که طریقه آبای کرام بود به جان مصروف گردیدند.“

ایشان در سال ۱۲۱۷ هـ به دست حق پرست پدر خود بیعت نموده و اجازت سلاسل آبایی گرفته. مولوی سید امجد شاگرد شاه امان علی ترقی پهلواروی می‌نویسند: (حیات فرد، ص ۶۳) به روز یکشنبه دوّمین رمضان المبارک ۱۲۴۷ هـ جانشین حضرت شیخ‌العالمین شاه نعمت‌الله بر سجّاده پاک آبایی گشتند و به ریاضات شاقّه و مجاهدات شبانه روز دارای مقام عارف کامل و شیخ با کرامت گردیده. فقر و فاقه و توکل علی الله را سادات کرام از حیث آل رسول<sup>ص</sup> در ارث گرفته‌اند. حضرت فرد نسباً سید جعفری و زینبی بوده و ناز فرمای الفقیر فخری. به نامه‌ای می‌نویسند:

”و در خاندان خاکسار که از ایام سابق‌الآن سرمایه جز توکل و بضاعتی جز ناداری نه گاه با آش و گاه با فقر و فاقه روز و شب بسر می‌شود!“  
حضرت فرد در سال ۱۲۶۰ هـ به مرض فالج بیمار شدند و تا عمر انواع مصیبت و رنج‌ها برمی‌داشتند. آخرالامر به تاریخ ۲۴ محرّم الحرام روز پنجشنبه در سال ۱۲۶۵ هـ این دارفانی را وداع گفتند و جان جان آفرین را سپردند.  
ایشان بار اوّل با دختر مولانا عبدالغنی کتخدا شدند و از آن یک پسر

مسمی ابو محمد علی حسن میان بوده که در عنفوان شباب درگذشتند. همسر دوّم فرد بنت مولوی عبدالعلی بن ملّا محمد مبین بود که از او دو پسرشان شاه نورالعین و مولانا شاه محمد علی حبیب نصر قدّس سرهما بودند و دختری هم که ازین جهان لاولد رفتند.

شاه ابوالحسن فرد با زبان و فرهنگ فارسی مناسبت فطری داشتند و از این طور مبالغه نباشد اگر بتواند گفت که فارسی‌نویسی فرد مانند نگارش اهل زبان بوده است. وقت عزیز حضرت فرد به‌درس و تدریس و به‌تألیف و تصنیف و به‌ریاضات و مجاهدات نفسی و در انتظامات خانقاه یکسان صرف می‌شد و همین است که کتاب‌های مهم و پُر ارزش در نثر و نظم از آثارشان باقی است مثلاً:

۱. رساله جواز سماع مع مزامیر
۲. رساله تقبیل الاظفار
۳. حلّت بقرة مندوره
۴. رساله بحور و اوزان اشعار
۵. کلیات اشعار در دو دفترهای ضخیم

می‌گویند که چون حضرت فرد از کتب درسیه فارسی فراغ گرفتند رفته رفته لذّت شاعری را حس می‌کرده و پس از نمود صلاحیت شعرفهمی اشعار خود را موزون می‌نموده چنانکه در زمان تحصیل علوم توجّهی به شاعری نمی‌داشتند. غزل نخستین که حضرت فرد موزون کرده بودند در طرح غزل خواجه حافظ آمده است که ازین مطلع آغاز گیرد:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند  
مطلع و مقطع و شعر تضمین بر مصرعه حافظ از غزل فرد از این قرار

است:

روزی که عاصیان امم را ندا کنند  
آنها نگاه سوی رسول خدا کنند  
... از بهر پاس خاطر اولاد فاطمه  
آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند  
...آنانکه حل عقده مشکل کنند کاش  
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند  
باشد که از عنایت و الطاف فرد را  
از دام شرمساری و خجلت رها کنند  
پدر بزرگوار فرد شاه نعمت‌الله قادری از طبع موزون و میلان شعری  
فرزند سعید مسرور گشته و ایشان را فرموده که از روح خواجه حافظ  
شیرازی استفاضه بکنند و دیوان حافظ را در اوقات متعینه به‌مواجه مزار  
اقدس تاج‌العارفین شاه مجیب‌الله قدس سره مطالعه نمایند. حضرت فرد  
ارشاد پدر خود را قبول گرفتند و به‌عمل آوردند. چنانچه بر اشعار فرد  
اثرات خواجه حافظ دیده می‌شود و عده‌ای از غزل‌های فرد در ردیف‌ها و  
قافیه‌های غزلیات حافظ برمی‌آید. مثلاً اشعار زیرین از ایشان است:  
قدوم موسم گل شوق‌انگیز است در دل‌ها  
الا یا ایها السّاقی ادر کاساً و ناولها  
چه افسون در حدی ای ساریان خواندی که من مستم  
جرس نالان و ما مستیم و می‌رقصند محمل‌ها  
سرت کردم فروغی نیست بی‌روی تو در بزم  
بیا در مجمع پروانه‌ها ای شمع محفل‌ها  
غزلیات فرد علاوه بر طرح‌های خواجه حافظ به‌زمینه‌های دیگر شعرای  
نامور فارسی مثلاً سعدی، خسرو، جامی، عرفی، عراقی، قتیل، هلالی، نظامی،  
خاقانی، انوری و فیضی یافت می‌شود.

در فنّ شاعری حضرت فرد نسبت تلمّذ از مولانا شاه محمّد نورالحق  
 طیّان عمادی داشتند مگر مولوی وصی احمد می‌نویسند:  
 ”به‌جودت طبع سلیم و جدّت فکر مستقیم به‌اعلیّ پایه فصاحت و  
 بلاغت رسید و سرآمد شعرای زمان بل رشک متقدّمان گردید و  
 فی‌الحقیقت درین فنّ لطیف تلمّذ از کسی نپذیرفته و حقّ احدی  
 درین باب بر خود نگرفته محض به‌یمن و دعای حضرت  
 شیخ‌العالمین رضی الله عنه به‌غایت بلاغت رسید“<sup>۱</sup>.  
 در هر حال حضرت فرد از تلمّذ معنوی خواجه حافظ بهره‌یاب شده  
 چنانکه گفته‌اند:

ای فرد گر به‌حضرت حافظ گذر کنی  
 از من بگو که کشته‌ام آن خاک راه تو  
 گر سنگ تفرقه به‌جهان چرخ افکنند  
 ما‌ییم و آستانه دولت پناه تو  
 و درست است که تقریباً همه غزل‌های فرد ترجمان فیض باطنی خواجه  
 حافظ به‌نظر می‌آید. دیوان اوّل شان محتوی ۶۵۹ غزل و دیوان دوّم حاوی  
 ۹۲۶ غزل می‌باشد.

علاوه بر این مضمولات دیوان دوّم ازین قرار است:

۱	در نعت	۲۷	رباعیات
۱	دیگر در نعت	۷۳	ایضاً در مدح علیّ
۱	دیگر در نعت	۹	مخمّس
۱	مثنوی نعتیه	۱	ترجیع‌بند
۱	مناجات	۱	ترجیع‌بند

۱	حکایت صیاد و بلبل	۴	قصیده نعتیه
۱	عرض به حضور	۱	قصیده در شان امام موسی کاظم رض
۱۷	قطعات	۱	قصیده در شان امام موسی الرضا
۴۴	قطعات تاریخی	۱	در مدح پیران پیر
۱	مرثیه	۲	قصیده مدحیه در جناب مجیب دعوة المضطربین
۱۴۵۲	ابیات متفرقه	۱	قصیده نعتیه
۱	مثنوی دیگر	۱	مثنوی مجمع البحور

مولوی امان علی جعفری پهلواری متخلص به ترقی درباره حضرت فرد به مثنوی خود می گویند:

ابوالحسن ست عالم هم سخن سنج  
 ز نقد خلق او را هست صد گنج  
 کلام تازه اش مقبول دلهاست  
 بر ارباب حقیقت شوق افزاست  
 به فن شاعری او را کمال است  
 مضامین تازه یاب و خوش خیال است  
 شد از فکر رسا مشهور عالم  
 سخن هایش شده منظور عالم<sup>۱</sup>  
 مولانا شاه محمد سعید حسرت عظیم آبادی که خود شاعر یگانه و  
 چیره دست بوده درباره فرد نوشته اند:

۱. حیات فرد، ص ۶۳.

در زمین هند حسرت بعد خسرو همچو فرد

در گمان ما نشد پیدا غزل‌خوانی دگر  
شاه ابوالحسن فرد مانند همه صوفیان و عرفا سوخته آتش عشق بوده که  
عشق الهی و محبت نبوی ص مدار تصوّف می‌باشد و همین آتش است که  
شاه فرد می‌نویسند:

عمری ست که آتش نهانم صد شعله زن است تا زبانم

فارغ از فکر دو جهان گشتی فرد این عاشقی مبارک باد

و این جذبه و شورش عشق فرد را بیگانه هر دو عالم ساخته:

از هوای هر دو عالم فرد رست

جز خدایش هیچ کس مطلوب نیست

※

خانه دل را چراغی نیست غیر از عشق فرد

روغن از خون بایدش در کار آب تاک نیست

و نوبت به اینجا می‌رسد که سبچه و زنار را هم برای دل وارسته قید و

بند می‌شمارند:

دلخ شیخی شید می‌دانیم ما سبچه دام کید می‌دانیم ما

مرد آزادیم فرد این سبچه و زنار را بر دل وارسته خود قید می‌دانیم ما

ولی زنار محبت را شکستی ندانند:

بشکستن صد تقوی آسان بود ای ناصح

تسوان شکنی دادن زنار محبت را

غزل‌های فرد که در حالت شورش و تواجدهشان به وجود آمده متضمن

کیفیات و واردات قلبی بوده است در زیر به‌طور نمونه درج می‌شود:

من که سرحلقه رندان جهانم یا هو

سرخوش از باده آن پیر مغانم یا هو

ساقی امروز سبو ریخت به کامم ترلرل  
می دهد ذوق دگر کام و دهانم یاهو  
مطرب از ساز دگر خواند ترانه تننا  
دل به جوش آمد و من هم به فغانم یاهو  
بی خود و بی خبر از هستی خویشم یللی  
کین منم یا نه منم یا به گمانم یاهو  
من درین عالم مستی نشناسم خود را  
خود کیم قالب جان یا همه جانم یاهو  
دوش می گفت ربایم که چو مستان برخیز  
پای می کوب و بگو من همه آنم یاهو  
همچنین بودم و هم مستم و هم خواهم بود  
از ازل تا به ابد عین همانم یاهو  
گم چه سازم که جز او نیست به چشمم موجود  
نام وی نقش دل و ورد زبانم یاهو  
آب دریایم و یا عمر روانم یا چرخ  
در ره شوق کسی تیز روانم یاهو  
فرد جز هو، نبود ذکر من رند دگر  
رندم و غیر ازین هیچ ندانم یاهو

\*

داد ساقی می بدستم یللی	باز من توبه شکستم یللی
چشم دل از غیر بستم یللی	از سر هر قید رستم یللی
فارغم از پای بند دوجهان	دل به زلف یار بستم یللی
پای در دامن شکستم ای خضر	بر در ساقی نشستم یللی
ساقیا در دور چشم مست تو	بیخود و باد پرستم یللی

رفعتی در خاکساری یافتم    تا به‌راه یار پستم یللی  
زیر بار منت ساقی نیم    از نگاه یار مستم یللی  
همت من گرمی رفتار داشت    از سر کونین جستم یللی  
فرد تا آن نور وحدت جلوه کرد  
شمع دیر و کعبه هستم یللی

صاحب «فرهنگ آموزگار» آقای حبیب‌الله می‌نویسند که: «یللی کلمه‌ای است که صوفیان هنگام خوشی و سماع و وجد و سرشاری می‌گویند: ای حریفان حق پرستم یللی    از می توحید مستم یللی<sup>۱</sup>» به‌گفته حضرت فرد «آب در اشعار چون آب گهر داریم ما» حق این است که روانی و سلاست و نزاکت خیال خویش را حس می‌کردند، چرا که می‌نویسند:

لب بچسپد ز حلاوت سخن ار هست چو قند  
فرد نظم تو چه چیز است که دل می‌چسپد

※

اگر از لب عراقی غزلی تو یاد داری  
بر من بخوان چو بلبل که تو فرد خوش‌نواایی  
هرچند که فارسی زبان مادری فرد نبود اما از میلان طبع روان و مناسبت  
فطری بدین فرهنگ خارجی چیره‌دستی و قدرت بیان مانند شعرای ایران  
نموده‌اند، مثلاً حضرت فرد در پیروی عنصری و قاننی غزلی سروده‌اند که  
سزاوار هر ستایش باشد، مثلاً:  
قاننی می‌گوید:

بارد چه؟ خون دیده، چسان؟ روز و شب، چرا؟  
از غم، کدام غم؟ غم سلطان اولیا!  
نامش چه بُد؟ حسینؑ، ز نژاد که؟ از علی رض  
نامش که بود؟ فاطمه رض، جدش که؟ مصطفی  
چون شد؟ شهید شد، به کجا؟ دشت ماریه  
کی؟ عاشق محرم، پنهان؟ نه برملا  
سیراب کشته شد؟ نه، کس آبش بداد؟ داد  
کو؟ شمر، از چه چشمه؟ ز سرچشمه فنا<sup>۱</sup>  
فرد می‌سرایند:

شدم از حسن تو مجنون، چه مجنون؟ عاشق رسوا  
چه رسوا؟ شهرة عالم، چه شهرة؟ شهرة سودا  
پُر از آشوب آن حسنم، چه حسنی؟ حسن بی‌پردا  
نمی‌پرسد گهی از من، چه من؟ دیوانه شیدا  
شبی در منزلی بودم، چه منزل؟ منزل ماهی  
چه ماهی؟ ماه هر خانه، چه خانه؟ خانه دل‌ها  
وجودم پرتوی باشد، چه پرتو؟ پرتو نوری  
چه نوری؟ نور خورشیدی، چه خورشیدی؟ رخ زیبا  
نگاهش باده‌ای باشد، چه باده؟ باده عاشق  
چه عاشق؟ عاشق رندی، چه رندی؟ بی‌خود صهبا  
خراب نرگس مستم، چه مستی؟ مست خودبینی  
نه نرگس از گلستانی، چه نرگس؟ نرگس رعنا

---

۱. تاریخ ادبیات ایران: رضا زاده شفق.

ز قامت آفت دوران، چه آفت؟ آفت محشر  
سراپا فتنه عالم، چه فتنه؟ فتنه برپا  
فدا سازیم صد عمری، چه عمری؟ عمر صد خضری  
به یک آنی، چه آنی؟ آن وصل آن کرم فرما  
ز فرد آموختم رفتن، چه رفتن؟ از خودی رفتن  
سروکارم ز پا نبود، چه پایی؟ پای ره پیمان  
همین طور از مطالعه رباعی و قطعه‌ها و قصیده و مثنوی‌ها و ترجیع‌بند  
و تضمین‌ها در دیوان دستگاهی کامل و عبورشان بر زبان فارسی برمی‌آید.  
نگارنده اینجا بر اشعار متفرق چند و یک تضمین‌شان بر شعر سعدی  
شیرازی اکتفا می‌نماید:

مگس بر انگبین، خال لبش یا نشسته بر در حجره بلالی رض!

✽

این کف دست حنا رنگی و انگشت ترا

آفتاب و پنجه خورشید می‌دانیم ما

✽

گو بدم ای فرد لیکن رای صائب می‌زنم

خار دیوارم وبال دامن کس نیستم

✽

فرد خودبینی حجاب چهره مقصود هست

بایدت اوّل دریدن پرده پندار را

✽

هر دلی کز عشق تو ویرانه گشت خانه آباد می‌دانیم ما

ناصرها قول رباب چنگ را نکته ارشاد می‌دانیم ما

✽

چه کنم بیان کمال او بلغ العلی بکماله  
چو فروغ گرد جمال او کشف الدجی بجماله  
من و حیرتی ز خصال او حسنت جمیع خصاله  
دل و جان ما و خیال او صلّوا علیه و آله

### (۱۰) حضرت شاه امیرالدین ظلوم بهاری<sup>رح</sup> (۱۲۱۷ - ۱۲۸۷ هـ)

ربط است شیخ را و برهنم هم آشناست

دارم بتی که محرم و نامحرم آشناست

سید شاه امیرالدین فرزند و جانشین مخدوم سید شاه ولی الله فردوسی<sup>رح</sup>  
به تاریخ ۹ محرم الحرام در سال ۱۲۱۷ هـ از پرده غیب به عالم شهود جلوه  
نمودند. مادرشان بی بی مسلمه دختر سید شاه فیاض بودند. در «حیات ثبات»  
سلسله نسب مادری شان به این طور درج است:

”حضرت بی بی مسلمه بنت شاه فیاض بن شاه وجه الله بن شاه  
شهاب الدین بن شاه فخرالدین بن شاه علاءالدین بن شاه بدی بن  
شاه فضل الله بن مخدوم شاه ابوسعید بن مخدوم شاه بدرالدین بدر  
عالم زاهدی بن شاه فخرالدین بن شیخ شهاب الدین حق گوی شهید  
رحمهم الله“<sup>۱</sup>.

علوم متعارفه را از مولانا سید عزیزالدین شاه قطب الدین عرف شاه  
بساون کرجوی خلیفه حضرت مخدوم شاه منعم پاک قدس الله سره گرفته و  
بیعت طریقت و تعلیمات باطنی از حضرت شاه حسین علی شطاری قدس  
سره حاصل نموده.

پس از وفات پدر خود در ۱۲۳۴ هـ به سن هفده سالگی سجاده نشین  
خانقاه معظم مخدوم جهان گشتند. پدر بزرگوارشان خیلی متمول بودند ولی

۱. به حواله تاریخ سلسله فردوسی، ص ۳۸۳.

حضرت ظلوم دولت و ثروت را در خاطر نیاورده و صبر و قناعت و فقر را شعار خود گرفته.

بر روش پیران سلسله از مجالس وجد و سماع ذوق و شوق بسیار داشتند ولی حتی الامکان شورش و کیفیت را ضبط می‌نمودند.

در هر دو زبان فارسی و اردو شعر می‌گفتند. ظلوم به فارسی و وجد در اشعار اردو تخلص‌های شان بوده. اتباع شیخ علی حزین را دوست می‌داشتند. کلیات ظلوم حاوی غزل‌ها و مثنوی و رباعی و قطعات و مسدس است.

در آخر عمر عارضه فالج لاحق شد و جسم لاغر گردید حتی به تاریخ ۵ جمادی‌الاولی ۱۲۸۷ هـ در شب جمعه طایر روح حضرت ظلوم قفص عنصری را وداع گفت.

شاه محمد یحیی ابوالعلایی عظیم‌آبادی مصرعه تاریخ وصال سرودند:

شاه فردوس بر فردوس رسیده

۱۲۸۷ هـ

از سه همسران جناب ظلوم یک لاولد درگذشت و از محلات دوّم و سوّم دو پسران و سه دختران به دنیا آمدند. نخستین از آن جناب حضور شاه امین احمد متخلص به ثبات بوده که بعد وصال والد ماجد خود زیب سجاده‌آبایی گردیده و شیخ بزرگ و عارف کامل و شاعر نامور آن عصر هم به‌شمار می‌روند.

اینک نمونه‌ای از اشعار حضرت ظلوم:

ربط است شیخ را و برهمن هم آشناست

دارم بتی که محرم و نامحرم آشناست

با گریه‌ها بساز که تا خنده رو شوی

چون لاله‌ای که داغ دلش باغم آشناست

بیگانهٔ من است یگانه به هر کسی  
ناآشنای ماست که یک عالم آشناست  
خوش مصرعه ظلوم ز گفتار صائب است  
یک آشنای با مزه یک عالم آشناست

※

گر بخواند در برآمد لطف بی پایان اوست  
هرچه آید برسر از دستش همه احسان اوست  
... برق آگاهد ز هر بیتابی جان ظلوم  
موسم باران نشان از دیدهٔ گریان اوست

※

پروردهٔ لطف تو سفید است و سیه هم  
طاعت به تو هر لحظه نیاز است و نگه هم

رباعی:

دندان به جگر پاره فشردن باید    خون دل خود ظلوم خوردن باید  
لیکن نه به کوچه‌های دونان هرگز    مانند سگ استخوان شمردن باید

مخمس:

جان من آنکه ترا ناز و ادا چندین داد  
سخن تلخ و زبان شوخ و لب شیرین داد  
آن که بر روی تو این خال و خط مشکین داد  
آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسیرین داد  
صبر و آرام تواند به من مسکین داد  
دل دانای ترا آنکه تجاهل آموخت  
طبع طنّاز ترا آنکه تساهل آموخت

آنکه با سرو قدت طرز تکامل آموخت  
آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت  
هم تواند کرمش داد من غمگین داد  
مدتی شد که دل از زندگیش برچیدم  
من نه اکنون پی او دست بسر گردیدم  
شرر تیشه نه این وقت به جانش دیدم  
من همان روز ز فرهاد طمع بیریدم  
که عنان دل شیدا به کف شیرین داد  
گر نه ای لایق خلوت ره جلوت باقی ست  
بهر عنقای دلت گوشه عزلت باقی ست  
نیست ایوان اگرت کهنه عمارت باقی ست  
گنج زرگر نبود کنج قناعت باقی ست  
آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد  
گفت با من فلک عربده بنیاد که چند  
دل به دریای غم و غصه بیاید افگند  
تا به کی مرغ دل خود نه ز بامی از بند  
بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند  
خاصه اکنون که صبا مزده فروردین داد  
در غم هجر تو کان روز به روز افزون شد  
خون شد و از ره این دیده جگر بیرون شد  
نه همین چشم ظلوم تو فقط جیحون شد  
از کف غصه هجران دل حافظ خون شد  
در فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد

از ترجیع بند:

باده گلرنگ نوش و شاد باش      از همه بند جهان آزاد باش  
 لت به غم‌هایش بزن مردانه وار      این عروس دهر را داماد باش  
 پوست بر کن گردنش زن بی‌درنگ      بهر این گرگ کهن جلااد باش  
 آن که از دستت رود روزی ضرور      هرچه شد برباد گوهر باد باش  
 بهر خون ریز رگ سودای حرص      تیز تر چون نشتر فصّاد باش  
 مثل دونان بهر دنیای دنی      عقل کی گوید در فریاد باش  
 بر لب جویی درین میخانه مست      خواجه شیراز رکن آباد باش

ساقیا پرخیز در ده جام را  
 خاک بر سر کن غم ایام را

### (۱۱) شاه مخدوم عالم فردوسی پهلواروی ح (۱۲۱۶ - ۱۳۰۴ هـ)

سید مخدوم عالم نام، مخدوم تخلّص، پسر حضرت قاضی سید سلطان عالم از اولاد و احفاد حضرت منہاج‌الدین راستی فردوسی (م: ۷۸۷ هـ) بوده. در ماه رجب‌المرجّب ۱۲۱۶ هـ به‌مقام پهلواروی پا به‌عرضه جهان نهادند. مادرشان از اولاد ملّا فصیح‌الدین قدّس سرّه (یکی از جامعین فتاوی عالمگیری) که نبیره امیر عطاءالله پهلواروی و نوه مخدوم شاه عبدالحی پسر دوّمین مخدوم پیر مجیب‌الله بود، آمده است.

علوم متعارفه و متداوله و سواد فارسی و مقدّمات عربی را از جدّ بزرگوار خود قاضی سید شاه عالم و مولانا شاه عبدالمغنی محدث پهلواروی فراگرفته و تحصیل تعلیم و تربیت طریقت و سلوک از مخدوم شاه نعمت‌الله قادری و شاه ابوالحسن فرد و شاه ابوالحیوة و شاه ابوتراب آشنا پهلواروی نمودند. در زمان شاهان مغول جدّ اعلای شان قاضی سید عبدالواحد به‌عهده قضا مامور شده بودند و این منصب جلیله نسل بعد نسل تا شاه مخدوم عالم

رسیده و پس از انقطاع منصب قضا ایشان به‌عهده منصفی در عدالت موتی‌هاری و بکرم و داناپور فایز ماندند. از این طور مخدوم عالم یکی از صاحبان ذی حیثیت و متمول به‌شمار می‌آمدند.

شاه مخدوم عالم به‌سلسله آبایی متولی و سجاده‌نشین خانقاه فردوسیة منهاجیه نیز بودند. ایشان اولاد نرینه نیافته و تنها دو نوه داشتند. یکی از آن شاه نذیرالحق فایز بوده که پس از وفات مخدوم عالم جانشین ایشان گشتند و از حیث شاعر بزرگ فارسی معروف گردیدند. در سال ۱۳۰۴ هـ به‌عمر هشتاد و هشت ازین جهان فانی درگذشتند.

قاضی مخدوم عالم از آوان جوانی به‌شعر و هنر دل‌بستگی بسیار و مخصوصاً به‌مرثیه‌گویی علاقه وافر داشته و در عشق و محبت اهل بیت اطهار رض فکر سخن پرداخته‌اند. عمده‌المجالس معروف به‌دهه مجلس از آثارشان است. واقعات دلدوز کربلا را در نثر و نظم با دلگرفتنی و هیجان آورده‌اند. شهر محرم‌الحرام در نزدشان ماه اضطراب و حزن و ملال می‌بود. نسخه دیوان مخدوم عالم با مولانا محی‌الدین تمنّا عمادی مجیبی از سرزمین هند به‌پاکستان منتقل گردید و اغلب که از دست برد زمانه محفوظ نماند. نمونه کلام مخدوم از مقدمه دیوان فایز مرتبه دکتر خواجه افضل امام در زیر نقل می‌شود.

غزل:

شد کعبه شکسته دلان کوی راستی<sup>ح</sup>

محراب طاعتم خم ابروی راستی<sup>ح</sup>

شاخ بنفشه کی گذرد در خیال ما

دل بسته‌ام به‌سلسله موی راستی<sup>ح</sup>

یک مشت خاک در دهنش ای صبا بریز

آن غنچه کاندران نبود بوی راستی<sup>ح</sup>

در صدمه‌ای که می‌رسد از جور روزگار  
دارم نگاه دیده دل سوی راستی  
بر آستانه‌ای که نهم من سرنیاز  
لطف و کرم اگر نبود خوی راستی  
مخدوم فکر کار تو این بس که هرسحر  
می‌باش عندلیب ثناگوی راستی

### (۱۲) شاه محمد علی حبیب نصر قادری (۱۲۴۹ - ۱۲۹۵ هـ)

خراب حیرت دیدار گشت و بیخود شد

وگر نه نصر تو هم بود از خردمندان

مولانا شاه محمد علی حبیب نصر قدس سره ابن شاه ابوالحسن فرد قادری قدس سره به تاریخ ۲۵ رمضان المبارک روز چهارشنبه، ۱۲۴۹ هـ در قصبه پهلواری شریف پا به عرصه گیتی نهادند. پس از پایان تحصیلات مقدماتی از مولانا ابوتراب آشنا درسیات در معقول و منقول را از مولانا محمد حسین ادامه دادند و سند تکمیل و فراغت به تاریخ ۴ شعبان روز جمعه ۱۲۷۲ هـ گرفتند و تکمیل حدیث از برادر عم‌زاد مولانا شاه آل احمد محدث مهاجر مدنی قدس سره در سال ۱۲۸۷ هـ نمودند.

در سال ۱۲۶۳ هـ بردست حق پرست پدر بزرگوار خود مشرف به بیعت و اجازت و خلافت در جمیع سلاسل طریقت گردیدند. تعلیم سلوک را از عم خود مولانا ابوتراب آشنا به پایان رسانیدند و پس از وفات برادر بزرگ خود شاه نورالعین سجاده نشین پدر خود گشتند.

رسالات نعمت عظمی، سوالات سته، شواهد الجمعه، فضیلت سلام بقول السلام علیکم، سوالات خمسه، درباره منع خواندن درود در قعدة اولی، حلاوت قلوب و فضیلت شب برات از آثار منشور ایشان است.

در شعر و سخن جناب نصرح مذاق اعلی داشتند و کلام شان پُر از حقایق و معارف بود. به تخلص نصر معروف بودند. کلیات شعر به نام «دیوان معجز بیان» در سال ۱۸۸۰ م حاوی تقریباً پنج هزار بیت چاپ شده و منتشر گردید. حضرت نصر دو پسر به نام‌های شاه محمد عبدالحق و شاه محمد عین‌الحق و سه دختر از خود باقی گذاشتند که همه صاحب آل و اولاد فراوان ماندند. ایشان در بین عرفا سلسله قادریه پهلواری شریف دارای مقام ممتاز علمی و عرفانی بودند. به عمر چهل و شش سالگی به تاریخ ۲۷ ربیع‌الاول ۱۲۹۵ هـ ازین جهان فانی انتقال ورزیدند و به‌جوار جد اعلای خود مخدوم پیر مجیب‌الله قدس سره در «باره‌دری» آسوده هستند.

چنانکه از مطالعه «دیوان معجز بیان» برمی‌آید حضرت نصر در شعر از شیوه اسانید کهن تبعیت می‌کردند و در قصیده و غزل و رباعی و قطعه و مستزاد و خمسه‌ها بر غزل حافظ تسلط داشتند و مانند هر گوینده که در عصر خویش موثر بوده است رازهای معرفت و عشق سرمدی را در شعر آشکارا نموده‌اند. حضرت نصر در عشق رسول مقبول صلی‌الله علیه و سلم از خود رفته بوده و در همه اشعار خود این بیخودی و سرشاری را نشان داده‌اند:

یاوه‌گو نیست نصر چون دگران هست هر شعر ما ثنای کسی  
مجبور ز عشق تو شده نصر بیچاره و گرنه ذی فنون است  
حق این است که حضرت نصر جملگی غزل‌های خود را در «ثنای کسی» سروده و در ردیف دال بیشتر غزل‌ها را به ردیف اسم پاک محمد ص نوشته‌اند. مثلاً:

ما بلبلیم نالان گلزار ما محمد ص      ما نرگسیم حیران دیدار ما محمد ص  
ای نصر بر زبانم جز نام او نیاید      ما طوطی‌ام خوشگو گفتار ما محمد ص

ز درد هجر تو دلفگارم، بیا محمّد ص بیا محمّد ص  
ز شوق وصل تو بیقرارم بیا محمّد ص بیا محمّد ص  
\*  
ما عاشقیم و خسته، جانان ما محمّد ص  
ما تشنه‌ایم و آب حیوان ما محمّد ص  
\*  
مکین لامکان باشد محمّد ص نشان بی نشان باشد محمّد ص  
\*  
میان حق و خلق ذات محمّد ص  
چو در لفظ الله حرف مشدد  
من آن طوطی خوش مقالیم ای نصر  
که هر لحظه خوانیم بی‌عد و بی‌حد  
محمّد ص محمّد ص محمّد ص محمّد ص  
محمّد ص محمّد ص محمّد ص محمّد ص  
حتّی در عشق محمّدی بدان مقام رسیدند که فانی گشتند و فرق من و  
تو را از بین دور افگندند چنانکه می‌سرایند:  
در خور چو نیک دیدم تن نصر جان محمّد ص  
ذوقی عجب چشیدم تن نصر جان محمّد ص  
تن نصر و جان محمّد ص جان نصر و تن محمّد ص  
دیدم هر آنچه دیدم تن نصر جان محمّد ص  
\*  
خنجر عشق محمّد ص دل من چاک نمود  
وز غم و درد فراقش همه غمناک نمود

عارفان وحدت وجود در اتباع شیخ منصور حلاج نعره اناالحق را به‌شیوه نوبه‌نو می‌زنند. حضرت نصر محبوب خود و حبیب خدا را جان هر دو عالم می‌بینند و در روشنی حدیث قدسی لولاک لماخلقت الافلاک خلاصه کاینات و فخر موجودات می‌دانند و به‌گفته نبوی: "اول ماخلق الله نوری و الخلق کلهم من نوری و انا من نور الله". در مقام وقاب قوسین او ادنی می‌نگرند و همین است که در جوش عشق و سرمستی و بیخودی نعره انا محمد انا محمد می‌زنند:

ز خویش رفتم چنانکه گویم انا محمد انا محمد  
چو لوح دل از دویی بشویم انا محمد انا محمد  
چو نصر در خود نظر نمودم همه جمال رخس نمودم  
چو خوی او گشت جمله خویم انا محمد انا محمد

※

چون شد علی حبیب من و من حبیب او  
شد مصطفی‌ص از آنم و من زان مصطفی‌ص

زیرا که بی‌باکانه سروده‌اند:

عاشق‌تیم و از دو عالم کار نیست  
در جهان مطلوب من جز یار نیست  
گر بگویم ما انا الهو  
همچو منصورم خطر از دار نیست  
مانند همه صوفیان و عارفان نصر هم به‌مسلك وحدت وجود علاقه‌ای  
داشتند و این وحدت را در حدود شریعت و طریقت می‌جستند:  
ای نصر اگر به‌باده وحدت طمع کنی  
جامی ز دست ساقی کوثر نکوتر است

زیرا که می‌سرایند:

از کثرت خلق بی‌خبر شو      مست می‌جام وحدت ما

※

اگر سودای تو در سر مرا هست      بجا هست و بجا هست و بجا هست  
به هر ذره به چشم نصر ظاهر      خدا هست و خدا هست و خدا هست

※

خود چشم یقین گشا که هر جا      بینی تو جمال کبریا را!  
و این مقام معرفت بدون عشق صادق حاصل نمی‌شود. کشمکش عقل و  
عشق را در اینجا بار نیست. حضرت نصر می‌گویند:

عقل را برباد می‌دانیم ما      عشق را آباد می‌دانیم ما

و در هر غزل نصر سوز و ساز سخن آتش پنهان عشق را آشکارا می‌نماید:  
دائم آخر سوز عشقت آنچنان خواهد شدن  
کز درونم آتش پنهان عیان خواهد شدن  
دائم آخر ساز سوز من چنان خواهد شدن  
زاتش دل تب درون استخوان خواهد شدن  
گر چنین هر دم چراغ عشق من شعله زند  
زین شرر آتش بیا اندر جهان خواهد شدن  
با این همه روایت و حقایق عارفانه که در دیوان معجز بیان حضرت  
نصر دیده می‌شود قسمتی از اشعار ناصحانه هم به نظر می‌آید که تقاضای  
تصوّف و عرفان در هر زمان می‌باشد.  
پیداست که جناب نصر شاعر چیره‌دست بوده و استادانه و ابتکارانه  
غزل‌ها سروده و در اتباع حافظ و جامی و نظایر آن سخن پرداخته‌اند. مثلاً:  
از زاهد سر قلعه مست می‌ناب اولی  
وز جبه و دستارش صافی شراب اولی

از رندی خود شرمی ناید چه به‌پیری هم  
از خون دو چشم خود بر ریش خضاب اولی  
ای نصر غم عشقش پوشیده چو حافظ کن  
این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

✽

گر بیاشم به‌دردت هر دو جهان چیزی نیست  
ور به‌بزم تو رسم کون و مکان چیزی نیست  
همچو پروانه بسوزی و گهی آه مکن  
صبر باید نه چو بلبل که بیان چیزی نیست  
در ره عشق چو جامی به‌نسب نصر مناز  
کاندرین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

✽

حضرت نصر قدرت شعر و سخن خود را حس می‌کردند و همین است  
که در اشعار زیرین مفتخرانه می‌گویند:  
در مثنوی به‌نظم سخن نصر مریز در نثار سخنم عقد ثریا باید

✽

ایرانیان لب می‌گزند از ذوق نظم نصر ما  
بیش به رسم ارمغان اینک خراسان می‌رود

✽

نصر در مجمع یاران غزل‌خویش بخوان  
که به هر جان و دل از شعر تو دیدم طرب است

✽

ای نصر تو شور شعرخوانی در زابل و فاریاب داری

✽

نغمه ما بشنوی گر سوی گلشن بگذری

همچو بلبل نصر بیدل هم غزلخوان تو هست

※

دیوان نصر را هم خوانیم وحی منزل

از گفته‌اش برآید حرفی چو بر زبانت

اینک برگزیده‌ای از غزل‌ها و ابیات نصر که به‌عنوان نمونه در زیر نقل

می‌شود:

به‌مصحف رخ تو چشم صاد یا عین است

وز ابروان تو بر وی کشیده مدّین است

هنوز نصر درین حیرتم که در من و او

نه وصل و هجر نه قرب و نه بعد نه بین است

※

شب به‌بزم تو رسیدیم و تمنا این بود

ذوق دیدار چشیدیم و تمنا این بود

گل روی تو دمید و به‌جنونم افزود

جامه صبر دریدیم و تمنا این بود

...چشم حیرت چو گشادیم به‌بزمت گستاخ

هر طرف روی تو دیدیم و تمنا این بود

سخت بودم به‌خزان زاب بهاران رخت

باز چون سبزه دمیدیم و تمنا این بود

...بر درت تا برسیدیم پس از عمر دراز

خاک در دیده کشیدیم و تمنا این بود

...بهر تو قطع نظر از همه عالم کردیم

وز همه سوی بریدیم و تمنا این بود

نصر من این غزل نغز که انشا کردیم  
از لب یار شنیدیم و تمنا این بود

✽

ز آه جانگداز من مرنج ای دلنواز من  
مرنج ای دلنواز من ز آه جانگداز من  
... نمی بینی نیاز من به ناز خویش می نازی  
به ناز خویش می نازی نمی بینی نیاز من  
... تو ای دانای راز من چه می پرسی ز راز نصر

چه می پرسی ز راز نصر ای دانای راز من

✽

تو خود را یک بلاگفتی، نکو گفتی بجا گفتی  
دلم را مبتلا گفتی، نکو گفتی بجا گفتی  
... چو با مشک ختن تشبیه بوی زلف خود دادی  
اگر هم از خطا گفتی نکو گفتی بجا گفتی  
که می گوید که دشنام تو بیجا هست بر عاشق  
تو نصر خویش را گفتی نکو گفتی بجا گفتی

✽

یار ما هست و بی نیازی‌ها    آه ماییم و جان گدازی‌ها  
... نکشم بار دلق خلق بدوش    ملت ماست عشق بازی‌ها  
بدگمانی ز من بقول رقیب    عشق ما هست و پاکبازی‌ها  
خاک کوی تو گشته‌ام بگذر    شهسوارم ز ترک تازی‌ها  
تا ترا عشق کرد خانه خراب  
نصر بگذر ز خانه سازی‌ها

رباعی:

پیش همه خلق گو فقیریم فقیر از دولت عشق تو امیریم امیر  
رفتن نتوان ز آستان تو گهی در پنجه لطف تو اسیریم اسیر

### (۱۳) جناب حضور شاه امین احمد ثبات فردوسی<sup>ح</sup> (۱۲۴۸ - ۱۳۲۱ هـ)

دیدن غیر همه نقص کمال است اینجا

سرّ توحید همه قال و مقال است اینجا

سید شاه امین احمد ثبات فردوسی از نویسندگان میرز و تواناتر و سخنوران با ذوق و پرشور فارسی در قرن سیزدهم بودند که قدرت قلم و لطف سخن‌شان در بین شعرای فارسی به‌استان بهار نظیری ندارد.

به تاریخ ۲۳ رجب‌المرجّب ۱۲۴۸ هـ در آخر شب دوشنبه از شکم بی‌بی بچن دختر سید شاه بهادر علی شعبی متولد شدند. پدر بزرگوارشان سید شاه امیرالدین ظلوم فردوسی<sup>ح</sup> قطعه تاریخ ولادت نظم فرمودند:

من بعد آرزوها چون من به‌نور دیده

فائض به کام گشتم از فیض لاتباهی

گفتا خرد که سالش جویی ز اختر مجد

هـ ۱۲۴۸

تاریخ می‌توان گفت هم بخشش الهی

هـ ۱۲۴۸

تحصیلات ابتدایی را از مولوی عنایت حسین<sup>ح</sup> و درسیات فقه و اصول را از سید وزیرالدین<sup>ح</sup> و مقدمات منطق و فلسفه را از محمد موسی ملتانی<sup>ح</sup> خلیفه حضرت شاه سلیمان تونسوی چشتی<sup>ح</sup> به‌پایان رسانیده و چون در بیست و یکم سال زندگانی خود علوم متداوله را فرا گرفتند رو به‌طلب علم طب نهادند و این فن را هم آموختند.

حضرت ثبات در کار شعر و ادب و سخن‌شناسی و سخنوری از اوایل عمر رغبت و اشتغال داشتند. قلب‌گداز و طبع‌والهانه را دارا بودند. ذهانت و فطانت و حافظه قوی‌شان باعث رشک اساتذہ گردید. به‌گفتهٔ مولانا سید شاه محمد فاضل قدس سره جناب ثبات ربع پارهٔ قرآن را با وجود اشغال و کاروبار درست در یک ساعت حفظ می‌گرفتند. جودت طبع و دیعت ایزدی بود چنانچه در فن خوش‌نویسی هم بالخصوص در خط نسخ و نستعلیق همتای نداشتند. جناب ثبات مرد وضعدار، با وقار، وجیه و نفاست دوست بودند. تعلیم و تربیت باطنی و سلوک و اکتساب فیوض سلاسل صوفیانه از والد ماجد خود در گرفتند و به‌هدایت‌شان بر دست حق پرست مخدوم سید شاه جمال علی بلخی سجاده‌نشین حضرت مخدوم شعیب جلال‌صاحب «مناقب‌الاصفیا» در سلسلهٔ فردوسیہ بیعت نمودند. در مثنوی «روضه‌النعمیم» به‌این واقعه اشاره می‌کند:

من که او را پسر دم دست به بیعت نگرفت

از چنین امر شگفت است شگفت است شگفت  
 معتقدین جناب ثبات را از لقب «جناب حضور» یاد می‌کنند و بعدشان هر سجاده‌نشین آن جناب به‌این لقب ملقب شده است. خداوند متعال جناب ثبات را زندگانی طویل بخشیده و ایشان پنج زن را به‌همسری گرفتند که از آنان پانزده پسران و سیزده دختران در وجود آمدند و آلا دو سه پسران که در طفلی درگذشتند همه صاحبان علوم ظاهر و باطن و دارای مقامات شامخ در فرهنگ و شعر و هنر و نام‌آور شدند.

این سلسله از طلای ناب است این خانه همه از آفتاب است

جناب حضور شاه امین احمد ثبات در نظم آثار وافر گذاشتند که بر قادرالکلامی و چیره‌دستی‌شان به‌شعر و هنر دلالت می‌کند. علاوه بر رسالهٔ علم نجوم و رسالهٔ علم رمل هفت مثنوی طویل و یک مجموعهٔ رباعیات و

غزل‌ها سروده هرگز در شان هیچ کسی از اهل دنیا قصیده مدحیه نوشته‌اند. در مثنوی «گل فردوس» چهار هزار ابیات است که در حالات مشایخ فردوسی به سال ۱۲۹۱ هـ در ضبط تحریر آمده و در فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع این مثنوی بی‌مثل و نادر محسوب می‌شود.

مثنوی «گل بهشتی» در سال ۱۲۹۷ هـ به‌جواب مثنوی «گل کشتی» مصنفه میر ابوالمعالی متخلص به‌نجات اصفهانی نوشته شده است. ممدوح میر نجات در «گل کشتی» شاهزاده سید مهدی اصفهانی است و ممدوح حضرت ثبات در «گل بهشتی» سیدنا امیر ابوالعلاء اکبرآبادی قدس سره‌اند. «گل کشتی» دارای سیصد بیت و «گل بهشتی» حاوی سه هزار بیت است. میر نجات اصفهانی در مثنوی خود فن‌کشتی‌گیری و لوازماتش را واقف‌کارانه به‌کار برده است و حضرت ثبات رنگ و آهنگ اهل وجد و محافل سماع را به‌شرح و بسط کاملاً آورده‌اند. از مقایسه هر دو مثنوی‌ها پیداست که در «گل کشتی» زور بیان و طمطراق زبان زیاده است ولی در گل بهشتی مصنفش از تبخر علمی و لیاقت و ذوق فطری از برای سبقت‌آوری کوشیده است و در قطعه تاریخ آغاز و اختتام این مثنوی چنین می‌گویند:

گل کشتی که گفت میر نجات	کی رسد با گل بهشتی ما
ورقش اوفتاد در گرداب	که به‌قلزم روان‌ست کشتی ما
گرچه بوده است پهلوان سخن	کشتی‌اش پاک شد به‌کشتی ما
ما به‌طرز نویم کهنه سوار	تاب ناورد با درشتی ما
گفت دل چون شکست پای طلب	تازه باد این گل بهشتی ما

هـ ۱۲۹۷

چیده اشعار از جا به‌جای هر دو مثنوی‌ها نمونه‌تاً در زیر به‌نقل آید:

### گل کشتی نجات

گرده پوشیده و گر شیر صفت آهوئی  
باز هنگامه کشتی ست حریفان هوئی  
گشت عریان پی کشتی بت شیرین حرکات  
بر جمال چمن آرای محمد صلوات  
بنگر از دلبر ما کشتی رنگ از دلبر  
کین نهانی است که دارد ز رعونت دلبر  
در کشتی به گل و سرو و سمن بسته اوست  
پیش قبضه همه در پنجه بسا بسته اوست  
چرب کرد آن بت مستانه نگاه دلجو  
بدن از روغن بادام نگاه آهو  
گوش هر حرف تو باشند ز مه تا ماهی  
گاه کشتی چو کشتی بانگ خلیل الهی  
آری آری هوس کشتی همکار خوش است  
چار تکبیر برین عالم غدار خوش است  
چون رباعی ش به میدان فصاحت سر شد  
خضر گویی که نصیحت گر اسکندر شد  
وقت کشتی ست ازان شوخ پسندیده صفات  
تا شکستی به درستان نرسد صد صلوات  
...با حریف و غل کشتی خصیمانہ خوش است  
زدن او به زمین نغز و دلیرانه خوش است  
چه غم از خصم کج اندیش هوای داری  
بر سر ورزشی و زور خدایی داری

### گل بهشتی ثبات

خرقه پوشیده ز انوار درخشان رویی  
هر زمان بانگ کش نعره آلا هویی  
بس که ریزد قدم او برکات از حرکات  
راست گفتند مثل فی حرکات برکات  
یک توجه بستان از وی و زنگ از دلبر  
صیقلی نیست درین مرتبه رنگ از دلبر  
هرکس از سلسله فقر چو من بسته اوست  
قبض و بسط همه در قبضه شایسته اوست  
زد یکی نعره ز مستی به صدای یاهو  
صد هزار از اثرش فاخته‌وش کو کو کو  
تاجور فرق براهیم به‌نور از شاهی  
می‌زدش خلّت حق بانگ خلیل الهی  
آری آری زد و عالم طلب یار خوش است  
چار سو مهر صفت گرمی بازار خوش است  
به‌عروج عجمی طالع او یاور شد!  
که در اقبال و هدی خضر شد اسکندر شد  
برد در جیب سران شاه رفیع‌الدراجات  
باد بر احمد و بر آل محمد صلوات  
چه غم از حادثه چرخ جفایی داری  
بر سر شورشی و ذوق خدایی داری

### خطاب به مطرب «گل کشتی» نجات

مطربا بلبل باغ چمن رندان را  
گرم کن از دم خود انجمن رندان را

تینک گپ زن ارباب وفا را به‌نواز  
بلبل باغ دل بی‌سر و پا را به‌نواز  
نالت صیقل آئینه جان است بلی  
تینک تاج سر سوختگان است بلی  
نوبت تخت شلنگ است شلنگ است شلنگ  
چهره یار فرنگ است فرنگ است فرنگ  
تو که از اهل تلنگی بر ارباب نیاز  
تا تلنگی مکن و بهر حریفان به‌نواز  
محفل پیر و جوان است مقامی شد کن  
بزم خونابه خوران‌ست پیامی شد کن  
جرک را دیده حیرت زده محشر کن  
تازه کن زمزمه را شد عراقی سر کن  
...ارغنون و نی و قانون برد از دل شک را  
کوک کن طوطک و تبور و دف و شینک را  
...به‌جز از رندی و مستی چه خیال است اینجا  
حق حق است و همه قال و مقال است اینجا  
همه در ساغر وحدت می منصور کنند  
همه در وجد بیایند و همه شور کنند  
...بی می و شیشه همه مست محبت باشند  
مست و مدهوش هم از نشئه صحبت باشند  
به‌جز از رندی و مستی چه خیال است اینجا  
حق حق است و همه قال و مقال است اینجا

### خطاب به مطرب «گل بهشتی» ثبات

مطربا مرهم زخم جگر مستان را  
گرم کن سینه مستان بسر اوستان را  
ساز پر زمزمه و نغمه دل ساز نواز  
غزل خسروی و حافظ شیراز نواز  
نغمه‌ات نور و صفای دل و جان است بلی  
شور طنبور تو شیرین جهان است بلی  
عقل با عشق به جنگ است به جنگ است به جنگ  
عاشقی کام نهنگ است نهنگ است نهنگ  
مطربا ای دل و جان را به اداهای تو ناز  
شهنوازی به نوا آر و غریبی بنواز  
محفل اهل جنان است پیامی شد کن  
بزم ارباب دلان است پیامی شد کن  
هرچه داری ز حجازی و عراقی سر کن  
غزل مغربی و شعر عراقی سر کن  
...در دل خویش مده ره ز سوی من شک را  
گر نباشد دف و تنبور بزن دستک را  
...همه ذوق و همه وجد و همه حال است اینجا  
همه وصل است به معشوق و وصال است اینجا  
همه وارفتگی از باده منصور کنند  
هستی خویش و خودی ار دل خود دور کنند  
خود صفت گرم رو منزل همت باشند  
جام پی پای خم جهد و ریاضت باشند  
دیدن غیر همه نقص کمال است اینجا  
سرّ توحید همه قال و مقال است اینجا

«روضه‌النعمیم» مثنوی‌ایی است از حضرت ثبات که دارای سادگی و صفای و بی‌ساختگی و برجستگی بی‌نهایت است. این مثنوی در مدح شیخ عبدالقادر جیلانی و مشایخ سلسله قادریه نوشته شده است. برخی از اشعار مثلاً در زیر می‌آید:

حضرت شیخ جهان سید عبدالقادر  
آنکه انواع کرامات شد از وی صادر  
بو محمد بودش کنیت و محی‌الدین نام  
که وجودش پی اسلام و هدی محی عظام  
از سوی ام علوی بود و حسینی به‌نسب  
بود آماده پی تربیتش رحمت رب  
بوده است او ز بزرگان و شیوخ گیلان  
بهر زهد در آنجای رؤس ذی‌شان  
اولیاهای عجم را همه دریافته بود  
زمره اهل همم را همه دریافته بود  
مستجاب در حق در همه دعوت گشته

قبله و کعبه ارباب طریقت گشته  
مثنوی «عبرت افزا» در پیروی و بر طراز خمسه خسرو، خمسه نظامی و  
خمسه جامی به‌تحریر آمده است و تصنیف او آخر عمر شریف حضرت ثبات  
است. چهار مثنوی در چهار وزن‌های مختلف نظم شده بود که مصنف داعی  
اجل را لَبیک گفته و این ربیع نتوان خمس گردید.

حضرت ثبات خودشان را خوشه‌چین خسرو و سعدی و نظامی می‌گفتند و  
در هیچ وقت گمان مقایسه و برابر با این سخنوران اهل زبان نمی‌آوردند. در  
«عبرت‌افزا» هر مثنوی از حمد و نعت شروع می‌شود. مثنوی اولین نیز داری  
منقبت در شان حضرت مخدوم جهان<sup>ح</sup> و شاه امیرالدین<sup>ح</sup> و شاه جمال

علی ح و شاه ولایت علی ح است. مثلاً در مدح حضرت مخدوم الملک:

اکنون بکنیم درفشانی	در مدحت قلزم معانی
بگزیده خیل ایل دینان	صدر انجمن خدای بینان
حامی شریعت محمد ص	با دین شرف و به نام احمد
بی افسر و تاج بادشاهی	واصل کن حق به یک نگاهی
بر کنگره عرش بُرد رایت	یکتا به دراست و درایت
در افسر فقر دره التاج	در علم سلوک بحر مواج
... بر مسند فقر بی زر و سیم	اورنگ نشین هفت اقلیم
در تریتش عجائب انداز	در هر سخنی به نطقش اعجاز
کشاف حقیقت حقایق	دقاق دقیقه دقایق
... مشکوه نبوتش به تعلیم	اقلیم دلش کرده تسلیم
در عذر ملیک مسکنش باد	فردوس برین نشیمنش باد

در پیروی نعت شریف که نظامی گنجوی به هفت پیکر سروده‌اند

حضرت ثبات هم پرش خیال می نمایند:

از هفت پیکر نظامی:

نقطه خلق اولین پرکار	خاتم آخر آفرینش کار
نوبر باغ هفت چرخ کهن	دره التاج عقد تاج سخن
... امی و امهات را مایه	عرش فرسای و عرش را سایه
پنج نویت زن شریعت پاک	چار بالش نه ولایت خاک
نفسش بر هوا چو مُشک افشاند	رطب تر ز نخل خشک افشاند

از عبرت افزای ثبات:

لمعه نور اولین پرکار	آخرین سر ز جلوه اسرار
سرو آزاد در ریاض زمن	شعبه نارس از درخت کهن
کیست جز ذات خواجه دوسرای	مقتدای رسل حبیب خدای

آفرینش به‌دوست پُر مایه      سایهٔ او به‌نور همسایه  
 حوض کوثر نمی ز اعطیناک      شمه‌ای از مناقبش لولاک  
 آهوی خلق او چو مشک افشاند      تری اندر دماغ خشک افشاند  
 در اتباع سعدی هم اشعار ثبات خوب آمده است. از بوستان سعدی:

به‌نام جهاندار جان آفرین      حکیم سخن بر زبان آفرین  
 خداوند بخشنده و دستگیر      کریم خطابخش و پوزش‌پذیر  
 عزیزی که از درگهش سر به‌تاخت      بهر در که شد هیچ عزت نیافت  
 سر پادشاهان گردون فراز      به‌درگاه او بر زمین نیاز

※

کریم السّجایا جمیل الشّیم      نبی البرایا شفیع الامم  
 امام رسل پیشوای سییل      امین خدا مهبط جبرئیل  
 شفیع‌الوری خواجهٔ بعث و نشر      امام الهدی صدر دیوان حشر  
 کلیمی که چرخ فلک طور اوست      همه نورها پرتو نور اوست  
 یتیمی که ناکرده قرآن درست      کتب‌خانهٔ چند ملت بشست  
 شبی بر نشست از فلک برگذشت      به تمکین و جاه از ملک برگذشت  
 از عبرت افزای ثبات<sup>ح</sup>:

به‌نام خداوند عرش برین      بهر بنده بیش از رگ جان قرین  
 مبراً ز ضد و ز شبه و نظیر      شهنشه ولی بی‌مشیر و وزیر  
 خرد بهر ادراک کُنْهش شتافت      ز آگاهی‌اش تار و پودی نیافت  
 دهد دل دل از عشق سوز و گداز      به سوی حقیقت کشد از مجاز

※

عظیم العطایا جزیل الکرّم      مزیل الخطایا کفیل الامم  
 ملاد رسولان عدیم العدیل      مطاع کریمان رحیل السبیل  
 کریم البشر صاحب طیب و نشر      شفیع عصاة امم روز حشر

ازل تا ابد در جهان شور اوست      چو خورشید و مه سایه نور اوست  
 چو بهر شفاعت میان بست جست      عمل نامه معصیت‌ها بشست  
 به همت ز ملک و ملک درگذشت      به معراج از نه فلک درگذشت  
 مثنوی «شهد و شکر» در جواب مثنوی «نان و پنیر» به وجود آمده مصنف  
 نان و پنیر بر صوفیان کرام و روش آنها اعتراض آورده است. حضرت ثبات  
 با وجود پیرانه سالی و اضمحلال قوی و ضعف بصارت در جواب «نان و پنیر»  
 مثنوی «شهد و شکر» نوشته و جوابات مسکت بر آن اعتراض‌ها پرداخته‌اند.  
 «شهد و شکر» در لطافت زبان و ندرت بیان و خوبی اسلوب و ادا و  
 صلابت استدلال مرتبه بلند و در چستی بندش و روانی و دل‌انگیزی لذت و  
 شیرینی اشعار اهل زبان ایران دارد.

شاه امین احمد ثبات در غزل‌های‌شان هم پیرو اساتید شعر و هنر ایران  
 به نظر می‌آیند و مخصوصاً تبعیت خواجه حافظ می‌نمایند که بیشتری از  
 غزل‌های ثبات بدین ادعای نویسنده دلالت می‌کند. برخی از اشعار غزلیات  
 که در اتباع حافظ نوشته شده است در زیر به‌عنوان نمونه نقل می‌شود:

قیاس کن ز گلستان من بهار مرا

حافظ:

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد      حالتی رفت که محراب به فریاد آمد  
 غزل ثبات:

پایم از کفش و سرم از کله آزاد آمد

دل به عشق تو ز غم‌های جهان شاد آمد

بخت جمشید به آن سایه مرغان هوا

وه که از گردش دوران همه بر باد آمد

در سر لیلی و شیرین دل قیس و فرهاد

در جهان کیست که از بند غم آزاد آمد

مردن و سوختن و ساختن و آشفتن  
از یکی عشق به‌دهر این همه بیداد آمد  
دید در مرحله شوق ز بس بیتابم  
بی‌زیان بود جرس لیک به‌فریاد آمد  
هم به‌میمت دهن خویش به‌تحسین بگشاد  
هم یقین تو ز خطاط ازل صاد آمد  
تا شبیه خوش تو بر ورق دهر کشد  
بسته موی قلم مانی و بهزاد آمد  
کی ز عشاق شد این دشت محبت خالی  
رفت مجنون اگر از بادیه فرهاد آمد  
هستی خویشتم گشت فراموش ثبات  
هرگه آن شوخ بهشت نظرم یاد آمد  
حافظ:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
وندرآن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
غزل ثبات:  
در ازل چون ز غم عشق براتم دادند  
از غم و غصه کونین نجاتم دادند  
هم سراپا به‌درون مظهر ذاتم کردند  
هم به‌بر خلعت زیبای صفاتم دادند  
فلک این مرتبه تا حشر نیابد نه ملک  
کز همه خلق فراتر درجاتم دادند  
فضل بی‌واسطه آورد مگر بر سر جود  
مزد نادیده که چندین برکاتم دادند

شافع روز جزا آنکه شد از روز ازل  
سایهٔ دامن او در عرصاتم دادند  
مرده بودم به همه تشنگی از آتش هجر  
که بدان مژدهٔ وصل آب حیاتم دادند  
بر سر انجمن قدس سرای ملکوت  
نکته‌ای بود اگر فهم نکاتم دادند  
چه عطایی ست که شکرم نتوانم کردن  
کاندرین راه خطر صبر و ثباتم دادند  
حافظ آسا که زبانم شکرین گشت ثبات  
اجر صبری ست کزان شاخ نباتم دادند

حافظ:

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست  
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست

غزل ثبات:

جان فدا کن به سر یاد که جان این همه نیست  
وز جهان روی بگردان که جهان این همه نیست  
حاصل هر دو جهان نقد محبت باشد  
پیش ما فائده کون و مکان این همه نیست  
در بتان جلوهٔ انوار خدا می‌بینم  
ورنه ما را غرض از روی بتان این همه نیست  
چه بهشتی ست که جانان من آید به کنار  
حور عین و ارم و باغ جنان این همه نیست  
عهد مجنون ز پبی عشق و محبت خوش بود  
آز ازمین دور و محبت که زمان این همه نیست

بی‌گمان هستی ما هستی یار است ولیک  
آید این راز ز دل تا به زبان این همه نیست  
خوش تر است آنکه چو پروانه بسوزد در عشق  
نالۀ و شیون و فریاد و زیان این همه نیست  
ای ثبات این غزل آن است که حافظ گفته است  
حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست  
این شاعر توانا و چیره‌دست بهار بضاعت و لیاقت استادانه خود را  
طوری حس کرده که به‌ابراز محسوسات خود چنین می‌سراید:  
منم امروز به‌دانشکده یکتای جهان  
تر نوازی نهدم چون به‌دهن چار زبان  
حضرت ثبات یکی از قهرمانان تصوّف در بهار محسوب می‌شوند.  
همین است که در اشعارشان فیض گستری روح حافظ پیداست.  
در دنیای تصوّف و عرفان مقام حافظ هم خیلی ارفع است و بی‌شمار  
صوفیان سخن‌سرا مخصوصاً در بهار از روح خواجه حافظ شیرازی استفاده  
گرفته‌اند. تعلی شاعرانه به‌سخن‌سرایی همین عالی مرتبت را می‌سزد. می‌سرایید  
در وصف سخندانانی خود:  
می‌کنم روز شب از یمن سخن‌دانی خویش  
صید خوبان معانی ز پری خوانی خویش  
منکه در قلزم مواج دواندم مرکب  
نگشایند به‌پیغازه سخندانان لب  
گر کسی با سخن آمیخت کسان طعنه زدند  
گرگ آسا همه ابنای زمان پوست کنند  
روش و طرز ابوالعالی پسندم افتاد  
که مرا بود ز عمری به‌دل این پیش نهاد

پس این کار نه پیغوله نشینم چندی  
روی ظلمتکده دهر نیمنم چندی<sup>۱</sup>

### (۱۴) سید محمد یحیی ابوالعلایی عظیم آبادی<sup>ح</sup> (۱۲۵۴ - ۱۳۰۲ هـ)

شادیم به این که خلق خواند ما را

دیوانه بوالعلاء محمد یحیی

سید شاه محمد یحیی ابوالعلایی ابن سید شاه وجه الله ابوالعلایی<sup>ح</sup> به تاریخ ۱۴ رجب المرجب در سال ۱۲۵۴ هـ چشم به جهان گشودند. در تحصیلات ابتدایی از پدر و عم خود سید لطف الله ابوالعلایی<sup>ح</sup> اشتغال داشته و کتابهای فارسی و مقدمات عربی دوره متوسط و عالی را از مولانا محمد سعید حسرت عظیم آبادی به پایان رسانیده و در فن شعر و سخن هم از مولانا حسرت شرف تلمذ گرفته. شاه محمد یحیی ابوالعلایی یکی از فضیلتی نامور عظیم آباد به شمار می‌روند. نیاگان شان از اکبر آباد (آگره) بودند چنانکه می‌گویند:

مسکنم شهر اکبر آباد است که ز جنت فزون تر آباد است

هم در آنجاست مسکن اصلی هم در آنجا قبور اجداد است

ایشان در زبان اردو و فارسی و عربی یکسان دستگاه کامل و در شعرگویی مقام ممتاز داشتند. در فقه و اصول و حدیث و تفسیر قرآنی نیز دست داشته. در سال ۱۲۶۵ هـ به سلسله ابوالعلاییه به دست پدر بزرگوار خود بیعت نمودند. در همین سال شاه وجه الله ابوالعلایی در سال ۱۲۶۶ هـ زندگانی را وداع گفتند و شاه محمد یحیی به سن دوازده سالگی بر سجاده آبایی نشستند. حضرت یحیی دختر خواجه اشرف علی را به هیژده سالگی عمر خود در ازدواج گرفتند. دو پسران سید نورالعلی و سید مهدی و یک

۱. مثنوی گل بهشتی، ص ۲۱۱.

دختر از آن به وجود آمدند. نورالعلی در طفلی درگذشت و محمد مهدی زندگانی کرد و پس از وفات جناب یحیی ابوالعلائی سجاده‌نشین شد.

شاه محمد یحیی شاعری بودند چیره‌دست و عظیم‌المرتب و در اردو و فارسی بی‌تکلفانه شعر می‌سرودند. در ابتدا ایشان از خال محترم خود جناب بشارت علی خفا لکهنوی اصلاح شعری گرفته و پس از مرگش در تلامذۀ حسرت عظیم‌آبادی شامل گردیده. شاه محمد یحیی در آن زمان از علما و فضلا سربرآورده عظیم‌آباد به‌شمار می‌رفته و همواره وقت عزیز خود را به‌درس و تدریس علوم اسلامی صرف نموده و با شعرای نامور و امرای عالی قدر معاصر ارتباط خاص داشتند. چون بیعت و اجازت و خلافت در سلسله ابوالعلائی گرفته بودند عشق حضرت سیدنا امیر ابوالعلاء اکبرآبادی قدس سره که بنای سلسله ابوالعلائی از اوشان نهاده شده است، در دل شاه محمد یحیی شورش پیدا کرد و تا مرقد آنحضرت در آگره کشید. دیوان غزلیات شاه یحیی سرتاسر حاوی اشعار عقیدت‌مندانه شان درباره سیدنا امیر ابوالعلاء قدس سره گردید که نامش «فتوحات شوق» آمده است. علاوه بر این دیوان بزرگ حضرت یحیی بیاض دیگری می‌داشتند که در طی سفر کلکته ضایع شده. در سال ۱۲۹۶ هـ شاه یحیی رو به‌مسافرت حجاز برای ادای فریضه حج بیت‌الله نمودند.

قطعه‌های تاریخی شاه محمد یحیی بیرون از شمار باقی مانده است. ایشان شروح اشعار مشکل و حاشیه بر مثنویات نوشته بودند ولی متأسفانه اکنون هیچ از این در دست نیست. نسخه خطی «کنزالتواریخ» مشتمل بر هزاران قطعات تاریخی از ایشان در کتب‌خانه مشرقی بانک پور تحت شماره ۳۸۸۳ محفوظ است که بر قدرت کلام و برجسته‌گویی و تاریخ‌نویسی مصنف دلالت می‌کند. حضرت یحیی بالاتزام از ولادت با سعادت رسول مقبول<sup>ص</sup> تا سال ۱۲۹۹ هـ حادثات و واقعات معروف و مشهور را تاریخ‌وار

ضبط قطعات نموده و نام همین کتاب «کنزالتواریخ» نهاده‌اند. «فتوحات شوق» دیوان شاه محمد یحیی چنانکه از نام کتاب برمی‌آید در سال ۱۳۰۱ هـ ترتیب یافته و به تاریخ هشتم صفر روز دوشنبه ۱۳۰۳ هـ چاپ و منتشر گردیده و بر ۵۵۲ صفحات تقطیع کلان طرفه ارمغان برای سالکان طریقت عموماً و از بهر رهروان طریقت علیه ابوالعلائیہ خصوصاً بهم رسیده. شاه یحیی ابوالعلائی چهل و هشت سال زندگانی کردند و به تاریخ بست و ششم ذی‌قعدة روز دوشنبه ساله ۱۳۰۲ هـ روی در نقاب خاک کشیدند. در خاتمة الطبع «فتوحات شوق» نوشته شده است که:

”جناب ناظم مصنف این کتاب به حکم قضا و قدر به تاریخ بیست و پنجم ذی‌قعدة روز یکشنبه به عارضه اسهال و بء مبتلا گشته به بیست و ششم روز دوشنبه وقت نواخت هشت ساعت نهار جان شیرین به جان‌آفرین سپرد و رخت ازین عالم فانی به جنت جاودانی برد. مریدان و مسترشدان و دوستان در ماتمش به روز سیاه نشستند و طلب و اصحاب و احباب از غمش دل و جگر به تیغ تیز رنج و الم خستند:

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود

هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت<sup>۱</sup>

استاد شاه محمد یحیی قدس سره جناب مولانا محمد سعید حسرت عظیم‌آبادی مصنف «قسطاس البلاغت» قطعات رحلت شان نظم کردند. قطعه عربی در زیر نقل شود:

یا آسفاک مات محمد یحیی      أوردَهُ اللهُ حیاض الجنة  
قال لقلبی ملک تاریخاً      أسکنه اللهُ ریاض الجنة

هـ ۱۳۰۲

و شاه محمد مهدی فرزند ارجمند صاحب دیوان گفته‌اند:

چو کرد نقل مکان زین جهان به باغ جنان

غم جناب پدر سال رحلتش گفتم

۱۳۰۲ هـ

و قطعه دیگر از حضرت سید شاه عزیزالدین حسین صاحب قدس سره  
ابن میر سید مبارک حسین قدس سره داناپوری مرشد طریقت جناب شاه  
محمد یحیی<sup>ع</sup> در زیر به نقل آید که مقام ایشان را در تصوف و طریقت  
نشان می‌دهد:

شاه یحیی به فقر و زهد و ورع	شد چو زنده به نور ذات قدیم
تیره بنمود عالم فانی	دیده دل شد از غمش پُر نم
یک سر از موت آن خجسته صفات	دفتر نظم و نثر شد برهم
به طفیل جناب رکن‌الدین <sup>ع</sup>	یافت نعمت ز منعم عالم
قمری و ابوالعلائی بود	برکات و فیوض داشت اتم
از مبارک حسین قطب زمان	نسبت فقر داشت او محکم
یا الهی به حق آل عباس <sup>رض</sup>	نظری کن به او ز لطف و کرم
به دعای عزیز کن یارب	حشر با احمد شفیع امم <sup>ص</sup>
پی تاریخ آن ولی خدا	عاشق خاص بوالعلا گفتم

۱۳۰۲ هـ

و حق این است که حضرت یحیی عاشق خاص سیدنا ابوالعلا قدس  
سره بودند و همین است که «فتوحات شوق» محتوی صدها غزل‌های  
دل‌پذیر و شورانگیز و عاشقانه کاملاً تنها در عشق حضرت امیر ابوالعلاء  
قدس سره نوشته شده است. در دنیای شعر و ادب این کاریست شگفت‌آور  
و بی‌نظیر و بی‌مانند. سلاست و فصاحت زبان که از هر شعر دیوان پیداست  
بر مقام شامخ یحیی در فن شاعری اشارت می‌کند.

اینک نمونه‌ای از کلام شاه محمد یحیی که معتقدات و مشرب و مشخصات  
سخنوری‌شان را مطرح می‌نماید:  
یارب جمال خود به جمال ابوالعلا  
بنما که نقد جان گرامی کنم فدا  
جز آرزوی دولت وصل امیر پاک  
نبود مرا دو مطلب و مقصود و مدعا  
عمری گذشت بر در پاکش نشسته‌ام  
تا بنگرم به دیده سر حسن دلربا  
از گردش نگاه خدایش ای کریم  
کن مست سرّ و روح من از باده انا  
در اشتیاق یک نظر رحمت و کرم  
شب‌ها بر آستان تو کردیم ناله‌ها  
کردیم کحل چشم ز خاک در حیب  
داده به دیده دل خود نور و انجلا  
بر آستان بنت نبی بضعة الرسول  
بر درگه علی ولی شاه هل اتی  
در حضرت حسین و حسن زین عابدین  
در بارگاه باقر و جعفر شه هدی  
آورده‌ایم رو به در کاظم امام  
گاهی جناب ضامن ثامن علی رضا  
از حضرت تقی و نقی عسکری امام  
دو حجّت قوی تو مهدی امامنا  
با این دوازده تن و با چارده امام  
هم با چهار یار و به ازواج مصطفی ص

اظهار درد خویش نمودم به‌صد نیاز  
آورده‌ام شفیع به‌درگاہت ای خدا  
تا چون پیام مرگ ملک نزدم آورد  
بی‌پرده و حجاب بیینم رخ ترا  
پیران سلسله به‌مددگاریم رسند  
گیرند از دو دست من پا شکسته را  
وجه الله آن ولی خدا صاحب الجمال  
کو والدست و مرشد ما دستگیر ما  
روی ابوالعلا بنماید مرا به‌قبر  
گوید که یاوَلَد بنگر نور کبریا  
یا ابوالعلا به‌بندگی‌ات سر نهاده‌ام  
در کعبهٔ وصال خودت جای ده مرا  
عهد صبا بسر شد و وقت شباب رفت  
پیری رسید و گشته‌ام آمادۀ فنا  
در آرزوی دیدن رخسار پاک تو  
داریم چشم شوق چو نرگس مدام وا  
بهر رسول ص و نفس رسول ص و بتول پاک  
بهر حسن ع برای حسین ع ابن مرتضی رض  
بهر جناب حضرت عباس نامدار رض  
شاهای پی تمام شهیدان کربلا رض  
بهر معین دین رض و پی خواجه نقشبند رض  
بنما جمال شاهد لاهوت بی‌ردا  
کن مست روح و سرّ من از علم سرّ سر  
قال صحیح گویم و بینم به‌خود ترا

یحیی حدیث عشق به پایان نمی‌رسد

دیوان تو به این غزلت یافت ابتدا

چون ابتدای کار من آمد ابوالعلا

الانتها الیه لنا اکمل المنها

※

بوالعلا هم تن و هم جان من است      بوالعلا دین من ایمان من است

بوالعلا مقصد و مقصودم هست      بوالعلا غایت عرفان من است...

بوالعلا مصحف ناطق باشد      بوالعلا معنی قرآن من است

بوالعلا مالک من ای یحیی      بوالعلا حاکم و سلطان من است

حضرت یحیی در بین شناوران قلمز و وحدت وجود مقام قهرمانی را دارا  
بوده‌اند چنانکه در اشعار زیرین که به‌عنوان نمونه از جا به‌جای دیوان‌شان  
نقل می‌شود پیداست:

شوم سرمست توحید وجودی      ز صهبای انا کن رحم بر ما

※

حق به‌سرّ من همین گوید سخن      لاله‌الانا الانا

※

در کوچه توحید سبک‌سیر منم      گاهی در کعبه، گاه در دیر منم

دارم از نور بوالعلا وحدت بخت      والله که بی‌نظیر و لاغیر منم

※

بر خویش بودم مبتلا آنی انا آنی انا

زد جوش عشق بوالعلا آنی انا آنی انا

بودم به‌وحدت بی‌نشان با بوالعلا هم‌داستان

برداشتم شور انا آنی انا آنی انا

بر حسن خود مفتون شدم بر خویشتن مجنون شدم  
بر بوالعلا گشتم فدا آنی انا آنی انا  
تاب و توان خود منم روح و روان خود منم  
با خویش هستم آشنا آنی انا آنی انا  
در بوالعلا حق را نگررداری اگر حق‌بین نظر  
باشد جمالش حق نما آنی انا آنی انا  
در زمینه‌های معروف حافظ و جامی و نظایر آن حضرت یحیی هم  
به شیوه خاص خود می‌سرایند. مثلاً:  
ساقی بیا که دور فلک شد به کام ما  
پُر از ولای سیدنا گشت جام ما  
تا همکلام خویش مرا کرد ابوالعلاء  
قال صحیح جلوه کند از کلام ما  
دیوانه جمال امیر ابوالعلاء  
در اصطلاح عشق همین است نام ما  
تا یافتم به انجمن بوالعلا مقام  
اعلی بود ز عرش معلی مقام ما  
یحیی جناب حضرت سید ابوالعلا  
باشد ولی و مرشد و پیر و امام ما

❖

بوالعلا ای غوث دوران الغیث قطب عالم سرّ رحمن الغیث  
دردمندم، عاجزم، دلخسته‌ام ای طیب دردمندان الغیث  
باز از یحیی دیوانه شنو الغیث ما مریدان الغیث

❖

در ارض و سما کون و مکانست هوالله  
پیداست هوالله، نهانست هوالله  
در کعبه به تنیزیه عیان است نگه کن  
در دیر به تشبیه بتان است هوالله  
یحیی منم و سیدنا هو، و انا هست  
این سرّ من و او به میان است هوالله

### (۱۵) سید شاه نذیر الحق فایز پهلواروی<sup>ع</sup> (۱۲۵۹ - ۱۳۲۳ هـ)

نوی کلک تو فایز پسند عشاق است

اگرچه نغمه سرایان دهر فن زده اند  
سید نذیر الحق نام، فایز تخلّص، فرزند ارجمند شاه نصیر الحق نصیر ابن  
شاه ظهور الحق ظهور بودند. سلسله نسبشان ابا عن جدّ تا عبدالله ابن  
جعفر طیار<sup>رض</sup> می رسد و از جانب والدۀ ماجده سید حسنی الحسینی آمده اند.  
شاه نذیر الحق فایز در خانواده علم و عرفان قصبه پهلواری به تاریخ ۲۴  
صفر المظفر شب یکشنبه ۱۲۵۹ هـ پا به عرصه جهان گذاشتند. حضرت وصی  
پهلواروی قطعه تاریخ چنین نظم فرموده:

شب یکشنبه بیست و چار صفر رست این دسته گل ز باغ مجیب  
از ظهورش شده جهان پرنور گشت تاریخ او «جراغ مجیب»

۱۲۵۹ هـ

تحصیلات ابتدایی از پدر بزرگوار گرفته و متوسطات از جدّ خود جناب  
قاضی مخدوم عالم مخدوم پهلواروی و عمّ محترم خود شاه علی امیر الحق  
قدّس سرّه به پایان رسانیدند.

بیعت و اجازت از حافظ شاه عبدالغنی محدث متخلّص به غنی پهلواروی  
داشته و از شاه علی امیر الحق امیر مجاز سلاسل گردیدند. در ادبیات و  
فرهنگ فارسی دارای ید طولی بودند. به گفته صاحب تذکرة الصّالحین

”هزاران محاورات فارسی نوک زبان می‌داشتند.“ شرف تلمذ در فن شعر و سخن جناب فایز را از قاضی مخدوم عالم مخدوم حاصل شد. از منطق و فلسفه و فقه و اصول فقه، حدیث و تفسیر و فن مناظره حتی از پزشکی یونانی و هومیوپتھی وقوف تامه و اشتغال بسیار نمودند. مولانا سید فضیلت حسین خادم در قطعه تاریخ وفات‌شان می‌گویند:

حبيب من انيس من رفيق من صديق من

که در مرأة خلقتش حُسن مخدوم جهان آمد

به‌علم دین و صرف و نحو و منطق دستگاهی داشت

به‌فن شعرگویی ثالث فرد و طپان آمد

ز دل از بیدلی شد صبر و خادم را جگر خون شد

چو مولانا نذیرالحق فائز بر زبان آمد

۲-۱۳۲۵ = ۱۳۲۳ هـ

«خزاین منطق» به‌طور رساله کبری در منطق به‌زبان فارسی و «مواهب‌الشفاء» در فن طب و «اعجاز‌الرمل» در فن رمل، «التمهید فی‌القرأت و التجوید» و «قندپارسی» در باره محاورات فارسی از آثار ارجدار جناب فایز است. علاوه بر این دیوان نخستین‌شان که ضایع گردید و دیوان دوم در تحریر فایز باقی مانده است که از سعی و کوشش بلیغ دکتر خواجه افضل امام در سال ۱۳۸۴ هـ ترتیب یافت و با مقدمه مفید چاپ و منتشر گردید.

حضرت فایز دوبار در رشته‌های ازدواج منسلک گشتند و از آن یک پسر و پنج دختر به‌وجود آمدند که ازوشان نسل‌ها جاری‌ست و بر فرزند ارجمند فایز مولانا محی‌الدین تمنّا عمادی مقوله الولد سرالایه صادق آمده و او هم در شعرای نامور فارسی عصر مقام ممتاز را دارا بودند.

شاه نذیرالحق فایز پس از وفات جد بزرگوار خود قاضی مخدوم عالم مخدوم سجاده‌نشین آستانه مخدوم سید منهاج‌الدین راستی فردوسی<sup>رح</sup> در

پهلواری شریف سجاده‌نشین و متولی آستانه عالیه شدند. حضرت فایز به تاریخ سیزده محرم الحرام وقت نماز عصر در سال ۱۳۲۳ هـ دست از جان برفشانند و در نزد مرقد شاه غلام نقشبند سجّاد به درگاه لعل میانح آسوده خاک گشتند.

جناب فایز هنر و شعر را در ارث آبائی گرفته و شاعر ابن شاعر ابن شاعر بوده‌اند. در عصرشان حلقه فارسی‌گویان محدود گردید و فکر سخن در زبان اردو رواج گرفته بود. بدین سبب مولانا محمد سعید حسرت عظیم‌آبادی که یکی از معاصرین بزرگ فایز بودند خواجه عزیزالدین عزیز کشمیری را به نامه محبت می‌نویسند:

”از یک سال راجه سکهراج بهادر طرح مشاعره انداخته‌اند چند مشاعره گذشته است، چهار مجلس تخمیناً قرار داده‌اند هجوم اردو‌گویان است. فارسی‌گویان کمتراند!“

هرچند که در آن زمان احوال شعری در زبان فارسی متغیر شده بود ولی اخص شعرا و فضیله فارسی مجلس شعری برپا می‌کردند حتی شعرای ایران زمین مانند قاسم علی خان گیلانی و سنجر طهرانی و امان علی ذبیح در عظیم‌آباد تشریف آورده و به مشاعره‌ها شرکت داشته و از کلام فارسی‌گویان بهار محظوظ شده‌اند.

در هر حال حضرت فایز کسادبازار شعر و هنر را حس کرده و متأسفانه گفته‌اند:

هزاران فصل گل فایز گذشت انا به دور من

تو سنجیدی نوای بلبل گلزار آمل را

لذا دل فسرده را از محفل برداشتند و در کنج خمول لذت‌گیر تنهایی شدند:

هرکس که یافت لذت کسبِ خمبول را

پا در گلیم و دست ز آوازه می‌کشد  
فایز چونکه در دامان شعر و ادب و تصوّف و طریقت پرورده بودند  
فکر و خیال شان عالی و آئینه‌دار درون مصفا و باطن پاک نهاد است. ایشان  
را از درویشی و خانقاهی و فقر و تصوّف و های و هوی سماع ربط دیرینه  
و علاقه روحانی بوده است. همین است که اشعار متصوّفانه‌شان نیرنگی  
اسرار طریقت و تنوّع رمزهای تصوّف و عرفان دارد:

نشوی، هیچ به جز هوی دل زار به‌دهر

گردد این راز نهفته زنی و دف پیدا

※

زنی تا تو در پیر مغان از سر صدق پیش رویت نشود راه تصوّف پیدا

※

زاهدا معنی عرفان که ترا کشف نشد

صورتی بی‌نظر پیر مغان نتوان یافت

و در برخی از اشعار خود ذکرها و هوی قلندر مشربی را آورده‌اند:

ذکر یا هوی قلندر مشربی برد از دستم دل غمناک من

※

ذکر یا هوی قلندر مشربی هوشم ربود

تر دماغ از چشم مست شاه جیلان می‌روم

همچنانکه فلسفه وحدت وجود در اشعار جملگی شعرای متصوّفه و

عارفان طریقت از مشخصات معنوی خیلی مهم و بسیار پر ارزش محسوب

می‌شود. دیوان فایز هم عقیده‌شان را درباره وحدت وجود مطرح نماید. در

ردیف همه اوست مانند شعرای پیشین غزلی سروده‌اند:

چیست دل جام جم و محو تماشا همه اوست  
ساقی و میکده و مطرب و مینا همه اوست  
...رنگ نیرنگ جهان ریخته بی‌رنگی او  
دام طاووس فلک شهپر عنقا همه اوست  
اندین دیر کسی نیست جز او جلوه فروش  
عکس در جام می و نشئه صهبا همه اوست  
عقده کار خود و عقده‌کشا اوست همه  
خود معمای خود و حل معما همه اوست  
هم خود او یوسف و خود چاه و خود او زندانی  
هم کلیم و شجر و طور تجلّا همه اوست  
هم خود او وحی و خود او صاحب وحی صمدی‌ست  
مصحف ناطق و هم آیه کبری همه اوست  
هم خود او هادی و هم مهدی و هم نور هدی‌ست  
هم طراط حق و هم جنت ماوی همه اوست  
شرح مضمون دل از کس نتوان شد فایز  
که به‌دیوان ازل معنی و انشا همه اوست  
مگر در آخر عمر از عقیده همه اوست تائب شدند و در پیروی شاه  
ظهورالحق ظهور عمادی که کتاب خود مسمی به «تئویرات» (قلمی حاوی  
۵۰ برگ مخزونه خانقاه سلیمانیه، پهلوانی شریف) در ردّ وحدت‌الوجود  
نگاشته و وجودیان را ره گمکردگان پنداشتند مانند شیخ علاؤالدوله  
ابوالمکارم رکن‌الدین احمد بیابانکی سمنانی (م: ۷۳۶ هـ) که او شان هم یکی  
از مخالفان وحدت وجود سربرآورده بودند و اثر مهم «سرالنهال فی الموارد  
سلوک اهل الحال» گذاشته‌اند. حضرت فایز می‌گویند:

فایز این تقلید ره گم‌کردگان هست جبل من مسد در جیدها

گذر در راه توحید ار کنی تقلید را بگذار  
سر عنقا برآور زین کمند آهسته آهسته

\*

چو گفت سرور دین ص حسبنا کتاب الله  
دلیل راه هدی بس بود کتاب مرا  
دلم فدای تو توفیق بندگی هم ده  
به لفظ بنده چو فرموده‌ای خطاب مرا  
وابستگان مذهب عشق و سوختگان ره معرفت بی‌نیاز دیر و حرم باشند  
و در نظرشان «از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است» فایز می‌گویند:  
عقل را در حجله دل راه نیست عشق از دیر و حرم آگاه نیست  
دیوان فایز محتوی ۱۴۰ غزلیات و ۴ رباعیات و ۱۷ قطعات تاریخی و  
یک مثنوی غیر منقوط از آثار گرانمایه شعرای این کشور به‌شمار می‌رود.  
برخی از غزل‌های دل‌انگیز و مترنم و برگزیده اشعار بدیع فایز نمونته در زیر  
نقل می‌شود که بهترین مثال سبک هندی باشد.

غزل:

نه از هر شعر آسان معنی مشکل شود پیدا  
نه از هر غنچه گل بوی درد دل شود پیدا  
به قربان‌گاه عشق او نباشد حاجت خنجر  
چو ماهی هر کسی پیدا شود بسمل شود پیدا  
کدورت‌های ارباب دول پرس از تهی‌دستان  
غبار خاطر بحر از لب ساحل شود پیدا  
درین گلزار میل دلدهی آن دلربا دارد  
که از هر غنچه سامان شگفت دل شود پیدا

چه بیند دانه دل روی سرسبزی درین مزرع  
که اینجا برق خرمن سوز از حاصل شود پیدا  
سپند آسا به سوز سینه ساز و دم مزن چون شمع  
نکو نبود که دود آه در محفل شود پیدا  
فتاد از نفس بد در تیه عصیان خشک لب فایز  
بود کز جوش فضلش ابر دریا دل شود پیدا

※

رفت جان و جسم زاری مانده است  
گردی از چابک سواری مانده است  
نوبهاری آمد و رفت از برم  
گریه ابر بهاری مانده است  
گرد صحرای جنونم پوشش است  
پیرهن گو چند تاری مانده است  
گر نداری ره به کوی خود مرا  
سیل اشکم را گذاری مانده است  
فصل گل بگذشت و ما را لاله وار  
داغ حسرت یادگاری مانده است  
دور می آخر شد ای ساقی ولی  
فایز امیدواری مانده است

※

در پیر مغان پناه من است	طاق میخانه سجده گاه من است
... رفت از خویش هرکرا دیدم	می توحید در نگاه من است
... بر تو اظهار درد دل چکنم	کین دو چشم ترم گواه من است
... منم امروز شاه کشور عشق	غم و درد و الم سپاه من است

... فایز پیرو طریق ظهور جاده مستقیم راه من است  
شد دل ساده خون ز داغ گنه پر کلف حیف روی ماه من است  
هست فایز به منزل مقصود هر که از پیروان راه من است

\*

با چشم تو دل بستم مستانه چنین باید  
پیمان شکن زهدم پیمانۀ چنین باید  
بیگانه خویشم کرد جانانه چنین باید  
دیوانۀ خویشم کرد فرزانه چنین باید  
... آه دل صد چاکم صد جای شکن دارد  
زلفی که بیارایم زین شانه چنین باید  
... سر آه دلم ساید بر پایه عرش رب  
نخلی که برآرد سر زین دانه چنین باید  
... فایز چو به او دیدم خود را نتوان دیدن  
با خویش پردازد دیوانه چنین باید

\*

عشوه عشق به دل کرد سلامی عجیبی  
غمزه دوست رسانید پیامی عجیبی  
آتش وادی ایمن نبود جای قبس  
موسی اینجاست پیامی و کلامی عجیبی  
داغ دل ریخت به سر لاله صفت رنگ بهار  
می زیم خوش خوش از این دُردی جامی عجیبی  
... بوی یار است که چون او نتوان شد پیکری  
تندگامی عجیبی کبک خرامی عجیبی  
زر قلب دل فایز که به عشقش شده محو  
بود دامی عجیبی سگه به نامی عجیبی

## خاتمه (انتقاد و محاکمه)

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج

فکر معقول بفرما، گل بی خار کجاست

این رساله تحقیقی همچنانکه در فصل‌های سابق نوشته شده است، هدیه‌ای است اجمالی به‌شاکه صوفیانه فرهنگ و ادبیات فارسی در کشور هند به‌ویژه استان بهار که با مساعی اهل فقر و تصوف و دارایان خانقاه و سجاده‌های عرفانی طریقت به‌وجود آمده. علاوه بر آن عرفای سخن‌سرای بهار که بدین رساله تحقیقی هدف مطالعه گردیدند صدها شعرا و انشاپردازان از این خاک پاک سربرآورده که تاکنون دیوان‌های شعری و کتاب‌های نثری‌شان از حیث آثار مهم و با ارزش در زبان فارسی شمرده می‌شود و برخی از آنها چاپ و منتشر گردیده و بیشتر هنوز در کتابخانه‌ها نامطبوع زیب و زینت قفسه‌ها می‌باشد.

پیداست که به‌دوره قرن حاضر یعنی چهاردهم هجری به‌سبب تحوّل سیاسی و تغییر اجتماعی در هند، فرهنگ و زبان فارسی رو به‌زوال شده و کساد بازار سخن آغاز گرفت ولی در قرن یازدهم هجری خبری از هیچ شیخ طریقت در بهار که او شاعر و سخنور هم بودی در دست نیست. حال آنکه این عصر، عصر طلایی سلطنت مغول در هند شمرده است از عهد جهانگیری ۱۰۱۴ هجری تا جلوس فرخ سیر ۱۱۲۴ ه در سایر کشور هند سرمایه فراوان و ذی‌قیمت فرهنگ و ادب فارسی به‌وجود آمد، البته کمی

بعد از وفات اورنگ‌زیب عالمگیر حکومت ذی‌شان مغولیه منقسم گردید و از شاه عالم اول تا شاه عالم ثانی دور انحطاط و شکست اعضای سلطنت بوده. اگرچه به نظر می‌رسد که فقر و تصوّف و سلوک هیچ گاه در قرن یازدهم از بهار بر طرف نشده ولی اهل خانقاه در گوشه و انزوا محصور شدند. استان بهار جولانگاه تاخت سربازان و مرکز مهم جنگ‌های مختلف در بین صوبه‌داران مغولیه و قلعه‌داران بهار گردید. مثلاً:

شاهزاده خرم شاهجهان در سال ۳۴-۱۰۳۳ هـ بر صوبه بهار باغیانه قبضه نمود. در سال ۱۰۴۶ هـ بهوج‌پور (بهار) فتح شد. از سال ۱۰۶۷ هـ تا سال ۱۰۶۹ هـ معرکه بین داراشکوه و شجاع و اورنگ‌زیب بر همین سرزمین بهار صورت گرفت. در سال ۱۰۷۱ هـ فتح پلامون و در سال ۱۰۷۱ هـ جلوس فرخ سیر در عظیم‌آباد واقع شد و در ۱۱۲۲ هـ پتنه را عظیم‌آباد نام گذاردن و مانند دهلی آراسته کردن واقعه معروف تاریخی است.

بدین سبب بهار به واسطه متوجه شدن افکار به‌مسایل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و غیره از گرمی بازای تصوّف کاسته شد. شاید یکی از علل کم شدن رغبت عمومی به این مسلک آن بود که مضمون گفتار متقدمان در فنا و بقا و وحدت و کثرت هزارها بار تکرار گردیده ملال‌آور گشته بود و همین است که مشایخ و عرفا این دیار ذوق شعر و سخن را بر اشتغال روحانی و عرفانی ترجیح ندادند و یک وقفه طویل خموشی در ایوان شعری مشایخ خانقاهی به‌وجود آمد و همچنانکه از گردش وقت حالات همواره یکسان نباشد، شمع کشته سخنوری در خانقاه‌ها باز روشن گردید و تا به‌قرن حاضر نورافشانی چراغ عرفان کم کم مگر از فانوس شعری پیداست و پروانه‌های دل را به‌طرف خود متمایل می‌سازد.

به‌هر حال در نزد علما و دانشمندان این امر بدیهی است که بر فرهنگ و زبان دیگر که غیر از زبان مادری کس باشد نمی‌تواند قدرت کامل و عبور

مطلق مانند زبان مادری اش پیدا شود. فصاحت زبان و بلاغت بیان که اعرابی حقیر و دهقانی عسیر در عربی زبان می‌نماید به‌هیچ عالمی که عربی‌النسل نیست و زبان مادری اش عربی نباشد میسر نمی‌گردد. مطلب دقیق و معانی پیچیده که افراد فارسی نژاد به‌کمال سلاست و روانی بیان بدون اغلاق و اشکال می‌پردازند از فارسی‌دانان ممالک دیگر و غیر فارسی‌الاصل هرگز به آن نحو و طور و ادا امکان ندارد. موقع و محل استعمال محاوره و روزمره‌های برجسته چنانکه صاحب زبان می‌داند و به‌کار می‌برد، کار دیگران نیست. فارسی‌گویان هند که زبان مادری‌شان هندوی مقامی باشد چگونه می‌توانند در برابر سخنوران و فارسی‌گویان ایران عرض اندام کنند. ولی همچنانکه می‌بینیم آنان که علاقمند ایران زمین بوده و به‌تحوّل زمان تغیر مکان نموده و رحل اقامت‌شان در جابه‌جای سرزمین هند گشاده و پراکنده شده و فارسی را از حیث زبان مادری دارا بوده‌اند. مثل حضرت مظفر شمس بلخی که با پدر و مادر خود بلخ را وداع گفته و رو به‌سفر هند نمودند و مثل برادرزاده‌اش مظفر شمس بلخی حضرت حسین نوشته توحید بلخی و پسرشان مخدوم احمد لنگر دریا بلخی بدون هیچ شک در زبان و بیان خویش فارسی‌الاصل بودند. پیداست که مادران حضرت مخدوم شرف‌الدین احمد یحیی منیری قدس سرّه و مخدوم احمد چرم‌پوش قدس سرّه نیز با پدر بزرگوار خود حضرت مخدوم شهاب‌الدین پیر جگجوت که پادشاه کاشغر بودند از کاشغر به‌استان بهار تشریف آوردند و لابدی زبان این زنان پاک‌بینان فارسی شیرین بوده لذا رشحات قلم مخدوم جهان و اشعار آبدار شیخ احمد چرم‌پوش در فارسی اهمیت و استناد هیچ‌گونه کم از اهل زبان فارسی‌الاصل ندارد. بیشترین شعرای استان بهار از این قبیل در هر دو زبان فارسی و عربی صاحب استعداد و مانند شعرای متقدمین و متوسطین ایران مثلاً حافظ و سعدی و خاقانی و ظهیر و نظایر آن هم

ذولسائین بودند.

از مطالعه اشعار این عرفای سخن‌سرای بهار برمی‌آید که جملگی از ایشان در پیروی شعرای بزرگ ایران سخن پرداخته و هیچ‌کسی را کمتر نسنجیده و با عیب‌شمردن‌اند بلکه مستند و لایق پیروی پنداشته و بر تبعیت‌شان فرّ و ناز کرده‌اند. مثلاً شیخ حسن نوحه توحید مثنوی مهم «افتخار حسینی» را در پیروی و به‌طراز مثنوی معنوی مولوی پرداخته‌اند و حضرت ثبات مثنوی «گل بهشتی» را در جواب مثنوی «گل‌گشتی» مصنّفه میر نجات اصفهانی نوشته‌اند و غیره و از اشعار زیرین پیداست که شعرای بهار بر اتباع شعرای ایران افتخار نموده‌اند:

ای فرد اگر به‌حضرت حافظ گذر کنی

از من بگو که کشته‌ام آن خاک راه تو

\*

اگر از لب عراقی غزلی تو یاد داری

بر من بخوان چو بلبل که تو فرد خوش‌نوای

\*

ای نصر غم‌عشقی پوشیده چو حافظ کن

این قصّه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

\*

در ره عشق چو جامی به‌نسب نصر مناز

که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

\*

حسن انداختم بر طاق دیوان هلالی را

چو دیدم معنی برجسته آن بیت ابروی

\*

پیموده‌ام از بس که طپان راه حزین را  
سر تا قدم ما دل آغشته به خون است

✽

قدسیان دوش چه بوده است طپان چو حافظ  
با من خاک نشین باده مستانه زدند

✽

بنای مستی فایز بود کلام حزین  
کشیدن نفسی می‌کند خراب مرا

✽

چه زنی حرف درین بزم چو صائب فائز  
گوش این بدگهران قابل گفتار تو نیست

✽

هزاران فصل گل فائز گذشت اما به دور من  
تو سنجیدی نوای بلبل گلزار آمل را  
اعم از آنان که در سابق به ذکر آمده بیشتر شعرای فارسی‌گوی بهار بر  
اشعار حافظ شیرازی طبع‌آزمای نموده و از روح خواجه حافظ فیض‌یاب  
گشته‌اند. آنها در طرح غزل‌های حافظ و در همان ردیف و قوافی غزل‌ها  
سروده‌اند که در سبک هندی به‌شمار آمد. مثلاً

حافظ:

آن کس که مدام جام دارد      سلطانی جم مدام دارد

✽

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند  
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

احمد لنگر دریا:

آنکس که به کام جام دارد اسباب خوشی مدام دارد

\*

گر شاهدان ز پرده رخ خویش وا کنند

صد فتنه‌ها به جان من بی‌نوا کنند

فرد:

روزی که عاصیان امم را ندا کنند آنها نگاه سوی رسول خدا کنند

حافظ:

خیال روی تو در هر طریق هم‌ره ماست

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

\*

غلام نرگس مست تو تاجدارانند خراب باده لعل تو هوشیارانند

طیان:

طیان چو گفته حافظ به‌رغم مدعیان جمال چهره او حجت موجه ماست

\*

فتاده بر سر کوی تو تاجدارانند پیاده زیر رکاب تو شهسوارانند

حافظ:

ساقی به‌نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به‌کام ما

یحیی:

ساقی بیا که دور فلک شد به‌کام ما پر از ولای سیدنا گشت جام ما

حافظ:

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی‌معنی غرق می‌ناب اولی

نصر:

از زاهد سرحلقه مست می ناب اولی  
وز جبّه و دستارش صافی شراب اولی

حافظ:

حافظ چه طرفه شاخ نبات است کلک تو  
کش میوه دلپذیرتر از شهد شکر است

حسن نوشته توحید:

موسی وشم ز شاخ درخت وجود خود  
در گوش جان ندای انالحق مقرر است

حافظ:

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد  
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

ثبات:

پایم از کفش و سرم از کله آزاد آمد

دل به عشق تو ز غم‌های جهان شاد آمد  
و از این طور در زمینه‌های سعدی و عراقی و حزین و طالب و صائب و  
جامی و نظامی و نظایر آن فکریموده و غزل‌ها سروده‌اند که در فصول  
سابق نمونه‌ها آورده شده است.

حق این است که اگر شعرهای اهل هند در بین اشعار اهل ایران آن  
زمان بیامیزند کسی را از آن واقف نشود و تمیز و فرق کردن دشوارتر باشد  
و هنوز اشعار شیخ احمد جام ژنده پیل را از دیوان شیخ احمد چرم‌پوش  
بهاری جدا ساختن امر مشکل و کار دشوار است.

نازک‌خیالی و مضمون‌آفرینی از مشخصات مهم سبک هندی محسوب  
می‌شود. می‌گویند که استاد فقیدالمثال در این شیوه خاص، صائب تبریزی از  
نازک‌خیالی ملّا طاهر غنی کشمیری چنان متأثر گردید که دیوان خود را در

عوض یک بیت غنی به هدیه کردن آماده بود. اینک شعر غنی که معروف است:  
حسن سبزت به خط سبز مرا کرد اسیر    دام هم‌رنگ زمین بود گرفتار شدیم  
طالب آملی، محتشم کاشانی، کلیم کاشانی، حزین لاهیجی و نظایر آن  
هم در سبک هندی سخن پرداخته و پرش خیال نموده و مضامین دور از کار  
را فنکارانه آورده‌اند. این فصحا و بلغای ایران زمین طوری که به سبک هندی  
متماایل گشتند بلندپروازی فکر و جودت‌نمایی و کنجکاوی تخیل و بار  
مضمون کشیدن را در این عرصه به‌نمایش گذاشتند.

طالب آملی:

عشق در اوّل و آخر همه وجد است و سماع

این شرابی ست که هم پخته و هم خاموش است

✽

دو لب خواهم یکی در می‌پرستی    یکی در عذر خواهی‌های مستی

✽

ز غارت چمننت بر بهار منت‌هاست

که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر ماند<sup>۱</sup>

صائب تبریزی:

شب که صحبت به حدیث سر زلف تو گذشت

هر که برخاست ز جا سلسله برپا برخاست

تو فکر نامه خود کن که می‌پرستان را

سیاه‌نامه نخواهد گذاشت گریه ناک

دلی به پاکی دامان غنچه می‌لرزد

که بلبلان همه مستند و باغبان تنها

---

۱. طالب آملی، منتخب شده از پادشاه جهانگیر در تزک جهانگیری، شعرالعجم، مجلد سوم،

تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست  
چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش  
که گذشته‌ست از این بادیه دیگر کامروز  
نبض ره می‌تپد و سینه صحرای گرم است  
کلیم همدانی:

بس که ز دیده ریختم خون دل خراب را  
گریه گرفت در حنا پنجه آفتاب را  
می‌نهم در زیر پای فکر کرسی از سپهر  
تا به کف می‌آورم یک معنی برجسته را  
شراب کهنه می‌نوشم به بزم او چو بنشینم  
به من تا نوبت آید دختر رز پیر می‌گردد  
زان برق حسن کافت هر گوشه گیر شد  
آتش در آشیانه عنقا گرفته است  
روشن دلان خوشامد شاهان نگفته‌اند

آئینه عیب پوش سکندر نمی‌شود  
به گفتهٔ پروفیسور نذیر احمد، رئیس اسبق دانشگاهی اسلامی علی‌گه دورهٔ  
مغول را عصر طلایی ادبیات و فرهنگ فارسی در هند قرار داده‌اند.  
(خدابخش لائبریری جرنل، مجلد اول، ص ۵) و بنا بر ترقی غیر معمولی  
ادبیات فارسی در آن عهد هندوستان زمین مرکز مهم دنیای فارسی بوده و  
سبک هندیان به نام سبک هندی نماینده مکتب فکر و دانش در آن عصر  
محسوب شده. در نزد دانشوران ایران سربراهی ادبیات و فرهنگ فارسی آن  
زمان حق اهل هند گردید و همین مکتب فکر در سایر جهان فارسی مکتب  
نماینده بوده است و پیروی سبک هندی در هند و افغانستان و ایران می‌ماند.  
دوران مدّت بلند تسلط فارسی در هند صدها کتاب در موضوعات

متنوع به وجود آمده، چنانچه به اعتبار مختلف ادبیات فارسی هندی بر ادبیات فارسی ایران‌گوی سبقت آورد چه در نثر و چه در نظم و شعر و چه در قواعد و لغت. بیدل و غالب تا به امروز در تاجیکستان و افغانستان مقبولیت فراوان دارند حتی نفوذ سبک هندی در شعر جدید ایران دیده می‌شود و عده‌ای از شعرای ایران هستند که در سبک هندی شعر می‌گویند و در آن میان آقای امیری فیروزکوهی امتیاز دارد.

فارسی تا هشتصد سال در هند زبان رسمی و وسیله نوشت و خواند مانده است و ورثه تاریخی و تهذیبی و علمی و ادبی و عرفانی ما هندیان بسیارتر در همین زبان شیرین منضبط و محفوظ شده است. باید که تا می‌توانیم از آثار نیاگان خود مستفید شویم. اینجا تکرار نقد و تبصره بر کلام عارفانه‌شان که در سابق به ملاحظه آمده است بی‌سود می‌باشد، لذا از باز گفتنش اینجا خودداری می‌نمایم.

درین رساله حاضر نویسنده کم بساط این سطور سعی نموده که از سخن‌سرایی عارفانه مشایخ طریقت و صوفیان حقیقت‌آشنا دفتری فراهم بکند و استنباط مباحث خود بگیرد و تا می‌تواند در ضمن تذکره آنان فرداً فرداً تفصیل را راه داده است. مؤلف حقیر این ورق‌ها هرگز هرگز ادعای زبان‌دانی ندارد و با وجود اقرار هیچ‌مدانی خود از ذوق و شوق ناپخت علمی حوصله قلم‌فرسایی گرفته و در پیش دانشمندان ارجمند محجوب و شرمسار آید و از ناظرین با تمکین چشم عطا و عفو خطا دارد، که مستحق کرامت گناهگارانند.

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان

یک خوشه بیخشد که ما تخم نکشتیم

الله بس، باقی هوس

## منابع

۱. قرآن کریم با ترجمه مولانا احمد رضا خان بریلوی
۲. مظاهر حق ترجمه مشکوة شریف
۳. فتوح الغیب: شیخ عبدالقادر گیلانی رض ترجمه مولانا عبدالحق محدث دهلوی ح
۴. عوارف المعارف: شیخ شهاب الدین سهروردی ح
۵. کتاب اللمع: ابوالنصر سراج ح
۶. رساله قشیریہ: شیخ ابوالقاسم قشیری ح
۷. فواید الفواد: شیخ نظام الدین اولیا ح
۸. کشف المحجوب: شیخ علی بن عثمان ہجویری ح
۹. مرآة الاسرار: عبدالرحمن چشتی (مخطوطہ)
۱۰. مرآة مداری: عبدالرحمن چشتی (مخطوطہ)
۱۱. مطالب رشیدی: شاه کاظم قلندر علوی (مخطوطہ)
۱۲. حجة العارفين: حیات الله چشتی ابوالعلائی (مخطوطہ)
۱۳. حضرات خمس: شیخ حسین نوشہ توحید بلخی (مخطوطہ)
۱۴. گنج لایخفی: شیخ حسین نوشہ توحید بلخی (مخطوطہ)
۱۵. مونس القلوب: شیخ احمد لنگر دریا
۱۶. کنزالتواریخ: شاه یحییٰ ابوالعلائی
۱۷. لطایف اشرفی: شیخ اشرف جہانگیر سمنانی
۱۸. مناقب الاصفیاء: شیخ شعیب جلال بہاری
۱۹. مکتوبات سہ صدی: مخدوم جہان شرف الدین احمد
۲۰. اخبار الاخیار: شیخ عبدالحق محدث دهلوی ح
۲۱. کنز الانساب: شاه عطا حسین ابوالعلائی
۲۲. کیفیت العارفين: شاه عطا حسین ابوالعلائی
۲۳. تذکرة الکرام: شاه ابوالحیوة قادری
۲۴. تاریخ ادبیات ایران: دکتر رضازادہ شفق
۲۵. اسرار التوحید: محمد بن منور ابی سعد، چاپ ایران

۲۶. مرصادالعباد: شیخ نجم الدّین رازی، چاپ ایران
۲۷. فیہ ما فیہ: مولانا جلال الدّین رومی، چاپ ایران
۲۸. سرچشمہ تصوّف در ایران: سعید نفیسی، چاپ ایران
۲۹. زهد و تصوّف در اسلام: محمّد علی خلیلی، چاپ ایران
۳۰. تصوّف: عبّاس مہرین، چاپ ایران
۳۱. تصوّف: مہرداد مہرین، چاپ ایران
۳۲. سفینة الاولیا: دارا شکوہ، چاپ ایران
۳۳. سکینة الاولیا: داراشکوہ، چاپ ایران
۳۴. بحثی در تصوّف: دکتر قاسم غنی، چاپ ایران
۳۵. چہار مقالہ: نظامی عروضی سمرقندی، چاپ ایران
۳۶. تاریخ ادبیات ایران: دکتر ذبیح اللہ صفا، چاپ ایران
۳۷. تاریخ کامل ایران: دکتر عبد اللہ رازی، چاپ ایران
۳۸. واژہ نامہ نوین: محمّد قریب، چاپ ایران
۳۹. فرہنگ آموزگار: حبیب اللہ آموزگار، چاپ ایران
۴۰. فرہنگ ادبیات فارسی دری: زہرای خانلری، چاپ ایران
۴۱. اصطلاحات صوفیہ: شاہ عبدالصّمد چشتی (اردو)
۴۲. تصوّف اسلام: عبدالماجد دریابادی
۴۳. جادۃ عرفان: طیب ابدال
۴۴. قرآن اور تصوّف: میر ولی الدّین
۴۵. وسیلۃ شرف: شاہ فرزند علی صوفی منیری
۴۶. تاریخ سلسلۃ فردوسیہ: معین الدّین دردائی
۴۷. اعیان وطن: حکیم محمّد شعیب پهلواروی
۴۸. حیات فرد: حکیم محمّد شعیب پهلواروی
۴۹. حضرت نظام الدّین اولیا: پروفیسور محمّد مجیب
۵۰. دلّ کے بائیں خواجہ: ابوالحسن شارب (اردو)
۵۱. تذکرۃ الکرام: شاہ محمّد کبیر ابوالعلائی
۵۲. تاریخ مگدھ: فصیح الدّین بلخی
۵۳. اصحاب صفّہ: عاشق الہی بلندشہری

۵۴. تاریخ تصوف: بشیر احمد دار  
 ۵۵. شعر المعجم: شبلی نعمانی  
 ۵۶. سنبلستان چشت: شاہ محمد قائم رضوی قتیل  
 ۵۷. آثار منیر: شاہ مراد اللہ منیری  
 ۵۸. کلام مرشد: گرم سیل قلندر  
 ۵۹. اقبال اور تصوف: فرمان فتحپوری  
 ۶۰. اقبال کے نثری انکاز: عبدالغفار شکیل  
 ۶۱. خدا بخش لائبریری جرنل: پتنہ، شماره ۱  
 ۶۲. جدید فارسی شاعری: شریف حسین قاسمی  
 ۶۳. مقدمہ شعر و شاعری: الطاف حسین حالی  
 ۶۴. رود کوثر: شیخ محمد اکرام  
 ۶۵. شجرہ طریقت: دکتر محمد مطیع الرحمن  
 ۶۶. شجرہ عالیہ نقشبندیہ مجددیہ: دکتر محمد مطیع الرحمن  
 ۶۷. بابا شیخ فرید الدین گنج شکر: گروچن سنگ طالب

### شعریات

۶۸. دیوان احمد چرم پوش، مخطوطہ  
 ۶۹. دیوان احمد جام، مخطوطہ  
 ۷۰. دیوان حسین نوشہ توحید، مخطوطہ  
 ۷۱. دیوان احمد لنگر دریا، مخطوطہ  
 ۷۲. دیوان حسن بیٹھوی، مخطوطہ  
 ۷۳. مثنوی گل کشتی: میر نجات اصفہانی، مخطوطہ  
 ۷۴. مثنوی افتخار حسینی: حسین نوشہ توحید، مخطوطہ  
 ۷۵. دیوان طیان پهلواروی، مخطوطہ  
 ۷۶. دیوان ظہوری پهلواروی، مخطوطہ  
 ۷۷. لوائیح: مولانا جامی، مطبوعہ  
 ۷۸. مجموعہ اشعار مظفر بلخی: پروفیسور سید حسن، مطبوعہ  
 ۷۹. دیوان احمد جام ژندہ پیل، مطبوعہ  
 ۸۰. دیوان حسن بیٹھوی، مطبوعہ

۸۱. مثنوی معنوی مولوی: مولانا جلال‌الدین رومی، مطبوعه
۸۲. مثنوی گل بهشتی: شاه امین احمد ثبات، مطبوعه
۸۳. مثنوی هفت پیکر: نظامی گنجوی، مطبوعه
۸۴. مثنوی عبرت‌افزا: ثبات، مطبوعه
۸۵. دیوان قاسم حاجی پوری: مرتبه دکتر غلام مجتبی
۸۶. دیوان فرد پهلواروی
۸۷. دیوان نصر پهلواروی
۸۸. دیوان فایز پهلواروی: مرتبه خواجه افضل امام
۸۹. دیوان باقر آروی
۹۰. دیوان امیر خسرو دهلوی
۹۱. دیوان یحیی عظیم‌آبادی
۹۲. کلیات اقبال لاهوری: چاپ ایران
۹۳. دیوان حزین لاهیجی: چاپ ایران
۹۴. دیوان حافظ شیرازی: چاپ ایران
۹۵. دیوان جامی: چاپ ایران
۹۶. دیوان ظهیر فاریابی: چاپ ایران
۹۷. کلیات سعدی شیرازی: چاپ ایران
۹۸. کلیات عرفی شیرازی: چاپ ایران
۹۹. کلیات عراقی: چاپ ایران
۱۰۰. قصاید و غزلیات نظامی: چاپ ایران
۱۰۱. دیوان هلالی چغتای: چاپ ایران
۱۰۲. دیوان نظیر نیشابوری: چاپ هند

103. Bihar through the ages by: R. R. Diwakar

### رسایل

۱۰۴. ماهنامه المجیب: پهلواروی (۱۹۷۱ تا ۱۹۷۷ م)
۱۰۵. ماهنامه هنر و مردم: ایران، شماره ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۸۶
۱۰۶. ماهنامه نگار: لکهنو، جنوری فروری ۱۹۵۵ م
۱۰۷. سه‌ماهی تحریر: دهلی، شماره ۴۴

PERSIAN RESEARCH CENTRE  
Office of the CULTURAL COUNSELLOR  
EMBASSY of Islamic Republic of IRAN  
New Delhi

---

**Sajjadah Nashinan-e Bihar**  
**(Mashaikh-e Sukhan Pardaz)**

by:  
Prof. Syed Mohammad Talha Rizvi Barque

---

COMPOSING & PAGE SETTING: ALI RAZA KHAN  
DESIGNING OF THE COVER PAGE: AISHA FOZIA  
PRINTING MANAGER: HARIS MANSOOR



FIRST EDITION: NEW DELHI, MARCH 2012  
PRINTED AT: ALPHA ART, NOIDA (U.P.)  
ISBN: 978-964-439-465-2



IRAN CULTURE HOUSE  
18, TILAK MARG, NEW DELHI-110001  
TEL.: 23383232-4, FAX: 23387547

[gandeparsi@icro.ir](mailto:gandeparsi@icro.ir)  
[ichdelhi@gmail.com](mailto:ichdelhi@gmail.com)  
[mtfhend@gmail.com](mailto:mtfhend@gmail.com)  
[www.newdelhi.icro.ir](http://www.newdelhi.icro.ir)

**Sajjadah Nashinan-e Bihar**  
**(Mashaikh-e Sukhan Pardaz)**

by  
**Syed Mohammad Talha Rizvi Barque**  
PROFESSOR OF PERSIAN (Rtd.),  
VEER KUNWAR SINGH UNIVERSITY, ARA, BIHAR

**PERSIAN RESEARCH CENTRE**  
Office of the Cultural Counsellor  
Embassy of Islamic Republic of Iran  
**New Delhi**